

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بر کرانه کتاب
شرح چهل حدیث
امام خمینیؑ

جواد محدثی



مؤسسه چاپ و نشر عروج

⑧ بر کرانه کتاب شرح چهل حدیث امام خمینی (ره)

④ به قلم: جواد محدثی

④ ناشر: مؤسسه چاپ و نشر عروج (وابسته به مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره))

④ چاپخانه: عروج

④ چاپ اول: 1386

④ شمارگان: 1500

④ قیمت: 3000 تومان

سخن ناشر

آثار و اندیشه‌های متعالی و تابناک حضرت امام خمینی Σ مجموعه‌ای پر ارج و والاست که فرا راه جویندگان سعادت می‌درخشد. آن حکیم سترگ، عارف وارسته، مفسر بزرگ و رهبر کبیر امت اسلامی در عصر حاضر در صحنه علم و عمل مصداق کاملی است که روز به روز زوایای بیشتری از شخصیت و افکارش بر نسل‌های پس از وی روشن می‌شود. بهره‌مندی تشنگان معارف توحیدی و زلال قرآن و اهل بیت Γ از رهگذر دسترسی به گفته‌ها و نوشته‌های آن عزیز سفر کرده، به گواهی اهل تحقیق رسیده و این بهره‌مندی همچنان برقرار است.

کتاب ارجمند «شرح چهل حدیث» اثری پرسود و دستور العمل اخلاقی است که دل و دیده رهپویان خودسازی را به سوی خود کشیده است. همراهی و آمیختگی مباحث اخلاقی آن کتاب با آیات الهی و روایات معصومین Γ یکی از ویژگی‌های این اثر است که لطایف و ظرایف معرفتی و اخلاقی در ذیل آنها جلوه‌ای فزاینده یافته است. از آن رو که این کتاب با قلمی ادیبانه و لبریز از سخنان و نظریات سنگین نگاشته شده، برقراری ارتباط علمی و معنوی نسل امروز و به ویژه جوانان با آن سخت و نیازمند به مقدمات و معلومات گسترده‌ای است. اما این ویژگی را نباید مانع استفاده از این اثر گرانسنگ شمرد. بنابراین مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی Σ - دفتر قم، بر آن شد که با بازنویسی، روان‌سازی و آسان‌نگاری آن، راهی به هدف پیشگفته بگشاید.

بدین منظور مدیریت اندیشه‌های عقلی معاونت پژوهشی دفتر قم، انجام این رسالت را از محقق ارجمند و فاضل و نویسنده گرامی حضرت حجت الاسلام و المسلمین جواد محدثی خواستار شد و ایشان با کرامت نفس و مناعت طبع، امر یاد شده را به خوبی به انجام رساندند؛ حفظ معنا، مفاد و مضمون سخنان امام ع در عین رسایی و گیرایی و روانی قلم، ویژگی اثر حاضر است که ان شاء الله مایه بهره‌مندی روز افزون اقشار مختلف از آن خواهد بود.

در پایان از پدید آورنده بزرگوار کمال تشکر و قدردانی را داریم.

و السلام علی عباد الله الصالحین

مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی ع - دفتر قم

فهرست اجمالی

1	حدیث اول: جهاد با نفس
15	حدیث دوم: ریا
29	حدیث سوم: غجب
37	حدیث چهارم: کبر
51	حدیث پنجم: حسادت
59	حدیث ششم: حب دنیا
69	حدیث هفتم: غضب
77	حدیث هشتم: عصبیت
83	حدیث نهم: نفاق
89	حدیث دهم: هوای نفس و درازی آرزو
97	حدیث یازدهم: فطرت
103	حدیث دوازدهم: تفکر
115	حدیث سیزدهم: توکل
119	حدیث چهاردهم: خوف و رجا
127	حدیث پانزدهم: امتحان و آزمایش مؤمنان
135	حدیث شانزدهم: صبر
145	حدیث هفدهم: توبه

- 153..... حدیث هجدهم: ذکر خدا
- 159..... حدیث نوزدهم: غیبت
- 169..... حدیث بیستم: اخلاص
- 177..... حدیث بیست و یکم: شکر
- 187..... حدیث بیست و دوم: کراهت از مرگ
- 193..... حدیث بیست و سوم: اصناف جویندگان علم
- 201..... حدیث بیست و چهارم: اقسام علم
- 209..... حدیث بیست و پنجم: شک و وسواس
- 215..... حدیث بیست و ششم: فضیلت علم
- 221..... حدیث بیست و هفتم: عبادت و حضور قلب
- 233..... حدیث بیست و هشتم: لقاء الله
- 239..... حدیث بیست و نهم: وصایای رسول اکرم 3 به امیرمؤمنان ♦
- 271..... حدیث سی ام: اقسام قلوب
- 277..... حدیث سی و یکم: عدم معرفت حقیقی خدا و رسول و ائمه Γ
- 287..... حدیث سی و دوم: یقین (و حرص و رضا)
- 293..... حدیث سی و سوم: ولایت و اعمال
- 301..... حدیث سی و چهارم: مقام مؤمن نزد حق تعالی
- 309..... حدیث سی و پنجم: معرفت اسمای حق و مسأله جبر و تفویض
- 313..... حدیث سی و ششم: صفات حق
- 321..... حدیث سی و هفتم: معرفت خدا و رسول و اولی الامر
- 327..... حدیث سی و هشتم: آفرینش آدم بر صورت خدا
- 331..... حدیث سی و نهم: خیر و شر
- 337..... حدیث چهلیم: تفسیر سورة توحید و آیات اوّل سورة حدید

مقدمه

کتاب شرح چهل حدیث حضرت امام خمینی علیه السلام که از سودمندترین آثار اخلاقی اوست، از دیرباز نظر اهل معنا و سالکان راه تهذیب نفس را به خود جلب کرده است. از ویژگی‌های این اثر، غنای محتوا، استناد به آیات و روایات فراوان، طرح مباحث نظری اخلاق و عرفان و اشاراتی بی‌شمار به دقایق عرفانی و نکات بدیع و نظری در این زمینه است؛ ولی از آن‌جا که برای عموم اهل مطالعه، بهره‌وری از این کتاب دشوار است، به ویژه نثر سنگین و ادبیات خاص آن و قالب به کار رفته در پردازش مفاهیم و تبیین نکات و طول و تفصیل برخی مباحث، آن را از کتابی برای عموم جدا ساخته است، به نظر رسید باید کاری کرد تا اقشار بیشتری به ویژه جوانان علاقه‌مند به این‌گونه مباحث از آن استفاده کنند.

در بازآفرینی و تسهیل این کتاب سعی شده است:

- ساختار جمله‌بندی‌ها از سبک کهن به شیوه امروزی درآید؛

- در بخش‌هایی از مباحث طولانی یا سنگین، تلخیص به عمل آید؛

- با حفظ حداکثری تعبیرات حضرت امام و وفاداری به متن اصلی، جایگزین‌سازی

و روان نمودن واژه‌ها و تعبیرات دشوار و نامأنوس یا اصطلاحات فلسفی عرفانی

انجام گیرد؛

- از شمار روایاتی که به عنوان مستندات مباحث در شرح هر حدیث آمده، کاسته

شود؛

- در ارجاعات و پاورقی‌ها به حداقل اکتفا شود؛
 - برخی از مطالب حاشیه‌ای هم که با موضوع اصلی هر حدیث کم‌ارتباط بوده و جوشش قلم حضرت امام توضیحات را به سوی دیگر کشانده که در جای خود نکات نفیس و سودمندی است، اما با مخاطبانی که در این بازنویسی مدّ نظر بوده، کمتر رابطه برقرار می‌کند، در این نگارش نو حذف شده است.
 با توجه به نکات یاد شده، ضمن تأکید بر این که روح حاکم بر این خلاصه، همان جوهره سیال افکار و حکمت‌ها و پندهای گرانمایه امام راحل است، لیکن با فشرده‌سازی و تسهیل عبارات، امید و انتظار می‌رود در قالب و شکل کنونی، امکان استفاده بیش‌تری از کتاب برای قشر جوان و اهل مطالعه فراهم شده باشد و عشق پایدار نسل امروز به اندیشه‌ها و آرمان‌ها و شخصیت بی‌نظیر امام خمینی، زمینه‌ساز انس و آشنایی بیشتر با این انسان الهی و موج‌آفرین و تاریخ‌ساز گردد و «خط امام» در همه عرصه‌ها و ابعاد، مورد شناخت و پیروی و الگوگیری قرار گیرد.

قم - جواد محدثی

اردیبهشت 1386 ش

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين، والصلاة والسلام على محمد وآله
اجمعين ولعنة الله على اعدائهم لى يوم الدين.

خداوندا! آینه دل را به نور اخلاص روشنی بخش؛ و زنگار شرک و دویینی را از لوح
دل پاک گردان؛ و شاهراه سعادت و نجات را به این بیچارگان بیابان حیرت و ضلالت
بنمایان و ما را به اخلاق کریمانه آراسته گردان، لشکر شیطان و جهل را از مملکت
قلوب ما خارج کن و سپاه علم و حکمت و رحمان را به جای آن‌ها جایگزین ساز، ما
را با محبت خود و خاصان درگاهت از این سرای درگذران و عاقبت کار ما را قرین
سعادت گردان.

مدتی بود با خود می‌اندیشیدم که چهل حدیث از احادیث اهل بیت عصمت و
طهارت^۱ از کتب معتبر علمای شیعه جمع‌آوری کنم و هر یک را به تناسب حال عموم،
شرحی دهم و آن را به فارسی بنگارم که فارسی‌زبانان نیز از آن بهره گیرند، شاید
مشمول حدیث شریف نبوی شوم که فرمود: «مَنْ حَفِظَ عَلَى أُمَّتِي حَدِيثًا يَنْتَفِعُونَ بِهَا،
بَعَثَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَقِيهًا عَالِمًا»؛ تا این که بحمدالله موفق به شروع آن شدم. از خداوند
توفیق اتمام را می‌طلبم.

حدیث

1

جهاد با نفس

امام صادق ♦ نقل می‌کند:

«إِنَّ النَّبِيَّ ﷺ بَعَثَ سَرِيَّةً فَلَمَّا رَجَعُوا قَالَ: مَرْحَباً بِقَوْمٍ قَضَوْا الْجِهَادَ الْأَصْغَرَ وَبَقِيَ عَلَيْهِمُ الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ. فَقِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ؟ قَالَ: جِهَادُ النَّفْسِ»؛¹ پیغمبر 3 لشکری را فرستاد. چون برگشتند، فرمود: آفرین بر گروهی که جهاد کوچک را به جا آوردند و جهاد بزرگ‌تر بر آنان ماند. گفتند: ای پیغمبر خدا! جهاد بزرگ‌تر چیست؟ فرمود: جهاد با نفس.

* * *

انسان اعجوبه‌ای است که دو نشئه و عالم دارد: نشئه ظاهری و دنیوی که بدن اوست و نشئه باطنی و غیبی که از عالمی دیگر است. نفس انسان که از عالم غیب و ملکوت است، مقامات و درجاتی دارد که از جهات مختلف تقسیماتی برای آن ذکر کرده‌اند و برای هر قسمتی از مقامات و درجات، جنودی رحمانی و عقلانی که او را به سوی ملکوت اعلا و سعادت دعوت می‌کند و جنودی شیطانی که به شقاوت فرا می‌خواند. اگر لشکر رحمانی پیروز شود، انسان سعادتمند می‌شود و اگر لشکر جهل و شیطان غالب آید، انسان اهل شقاوت می‌گردد.

1. کافی، ج 5، ص 12، ح 3.

در این جا چون بنا بر اختصار است، به برخی مقامات نفس و وجوه سعادت و شقاوت آن و کیفیت «جهاد با نفس» می پردازیم.

مقام اول

در این مقام، چند فصل وجود دارد:

۱. نفس

منزل نخست، نفس و پایین ترین مرتبه آن، منزل مُلک و ظاهر آن است که انوار غیبی آن در این بدن محسوس تابیده و قوای ظاهری آن در چشم و گوش و دست و پا و اعضای بدن بسط یافته است. این قوا تحت تصرف نفس است و اگر این قوا تحت سلطه شیطان درآید، لشکر رحمان و سپاه عقل، از مملکت وجود آدمی می کوچد و کشور وجود، قلمرو شیطان می گردد. و اگر قوای نفس و وهم، تحت نظام عقل و شرع باشد، سپاه شیطان از مملکت وجود رخت برمی بندد.

پس جهاد نفس که جهاد اکبر است، در این مرحله غلبه انسان بر قوای ظاهری وجود و بیرون راندن قوای شیطانی از وجود انسان است.

۲. تفکر

اولین شرط جهاد با نفس و حرکت به سوی خدا «تفکر» است، یعنی انسان در شب و روز اندکی بیندیشد که هدف مولای او از آوردن انسان به این دنیا و فراهم کردن اسباب راحتی و دادن بدن سالم و قوای صحیح و مفید، و فرستادن پیامبران و کتاب های آسمانی و دعوت انبیا چه بوده است و وظیفه ما با آن مولای قدرتمند چیست؟ آیا هدف، تنها همین حیات حیوانی و شهوانی است، یا مقصود دیگری در کار بوده است؟ این که انبیا و اولیا و علمای هر ملت، مردم را به قانون عقل و شرع دعوت می کردند و از شهوات و دنیای فانی پرهیز می دادند، دشمن مردم بودند یا صلاح آنان را مثل خودشان نمی دانستند؟!

یک لحظه فکر به ما می‌فهماند که مقصود از این بساط، رسیدن به عالم برتری است و این حیاتِ حیوانی خودش مقصود نیست. آن‌گاه انسان به خودش خطاب کند که: ای نفس شقی! سال‌ها که در پی شهوات رفتی چه بهره گرفتی؟ جز حسرت! به خود رحم کن، از پروردگارت شرم کن و قدری در راه اصلی قدم بزن که موجب حیات و سعادت ابدی است. اندکی در حال گذشتگان تا به امروز بیندیش که رنج‌های بسیار کشیدند، ولی به راحتی اندکی رسیدند، بعضی هم هیچ راحتی ندیدند. از آنان که تو را به شهوات و زندگی مادی فرا می‌خوانند بپرس که آیا از وضع خودشان راضی‌اند؟ یا چون گرفتارند، می‌خواهند دیگران را هم مبتلا کنند؟

از خدایت عاجزانه بخواه که تو را به وظایف آشنا کند. امید است که این تفکر که به قصد جهاد با نفس است، تو را به سرمنزل دیگری که «عزم» است، رهنمون شود.

۴. عزم

منزل دیگر پس از تفکر، منزل «عزم» است که به گفته بعضی از مشایخ ما، جوهرهٔ انسانیت و میزان امتیاز انسان است و تفاوت درجات انسان‌ها به تفاوت درجات عزم آنان است. مقصود آن است که تصمیم بگیرد گناهان را ترک کند، واجبات را انجام دهد، تکالیف فوت شده را جبران کند و ظاهر خود را به صورت انسان عقلی و شرعی درآورد و ظاهرش مطابق خواسته‌های شرع و رسول اکرم³ باشد و در همهٔ کارها به آن حضرت اقتدا کند.

بدان که در معارف الهی، هیچ راهی پیموده نمی‌شود، مگر آن که ابتدای آن، عمل به آداب شریعت است و جز این راه، هیچ یک از اخلاق حسنه برای او پیدا نمی‌شود و نور معرفت الهی بر دلش نمی‌تابد و باطن و اسرار شریعت برای او آشکار نمی‌گردد. تابش انوار معارف بر دل، او را به رعایت آداب ظاهری هم می‌رساند. پس، ادعای آنان که می‌گویند: با ترک ظاهر، علم باطنی پیدا می‌شود، یا پس از علم باطنی دیگر نیازی به آداب ظاهری نیست، ادعایی باطل و جاهلانه است.

پس ای عزیز! بکوش تا صاحب عزم و اراده شوی، وگرنه در آخرت به صورت انسان محشور نخواهی شد، چرا که آن جا محل کشف باطن و نهانهاست. جرأت بر گناه، کم کم گوهر عزم را می رباید و انسان را بی عزم می کند. استاد معظم ما می گفت: شنیدن تغنیات (آوازخوانی ها) بیش از هر چیز، عزم و اراده را از انسان می گیرد. پس ای برادر! از گناهان پرهیز و عزم هجرت به سوی خدا کن و ظاهر را ظاهر انسان کن و در این راه، از او بخواه که یاریت کند و پیامبر و اهل بیت Γ را به درگاه خدا شفیع قرار بده تا از لغزشگاه ها نگاهت دارد.

۴. مشارطه، مراقبه، محاسبه

از اموری که برای مجاهد با نفس لازم است، مشارطه، مراقبه و محاسبه است. «مشارطه» آن است که مثلاً در آغاز روز، با خود شرط کنی و تصمیم بگیری بر خلاف فرموده خدا رفتار نکنی. گرچه شیطان می کوشد این کار را سخت جلوه دهد، ولی اگر تصمیم بگیری و یک روز تجربه کنی، خواهی دید که آسان است. «مراقبه» مرحله بعدی است. در تمام مدت شرط، باید مواظب باشی که خلاف نکنی و اگر در دلت افتاد که مرتکب معصیت شوی، بدانی که وسوسه شیطان و جنود اوست، او را لعن کن و به خدا پناه ببر و به شیطان بگو: من با خود شرط کرده ام خلاف فرمان خدا عمل نکنم. او که سالیان دراز به من نعمت و صحت و امنیت داده است، اگر تا ابد هم خدمت او کنم، از عهده یکی از این نعمت ها برنمی آیم. سزاوار نیست که به یک شرط جزئی وفا نکنم. این مراقبت، با هیچ یک از کارهای روزانه تو مثل کسب و سفر و تحصیل، منافات ندارد.

«محاسبه» آن است که شب از خود حساب بکشی که آیا به آن شرط وفا کردی؟ اگر وفا کرده باشی، بر این توفیق خدا را شکر کن و امیدوار به پیشرفت باش، که کار فردا آسان تر خواهد شد. اگر بر این کار مداومت کنی، برایت آسان و عادی می شود و از اطاعت فرمان خدا و ترک گناه، در همین عالم لذت میبری.

و بدان که خداوند، تکلیف بیش از طاقت بر تو واجب نکرده است، لیکن شیطان و لشکر او کار را بر تو سخت جلوه می دهند. و اگر در محاسبه دیدی که در عمل به شرط سستی کرده ای، از خدا پوزش بخواه و بنا بگذار که فردا مردانه به شرط عمل کنی. باشد که خدا درهای توفیق و سعادت را به رویت بگشاید و به صراط مستقیم، هدایت کند.

۵. تذکر

یکی از اموری که انسان را در جهاد با نفس و شیطان یاری می کند، «تذکر» است، یعنی به یاد خدا و نعمت های او بودن.

در فطرت هر انسان چنین رقم خورده که انسان به نعمت دهنده احترام کند. هر چه نعمت بزرگ تر باشد و نعمت دهنده بی غرض تر، احترامش لازم تر است. مثلاً اگر طیبی شما را از کوری نجات دهد، احترامش لازم است و اگر از مرگ نجات دهد، لازم تر و بیش تر. نعمت های آشکار و نهان که خدا به ما عطا کرده، اگر جنّ و انس گرد آیند تا یکی از آن ها را به ما دهند، نمی توانند. مثلاً این هوایی که شب و روز از آن استفاده می کنیم که اگر نباشد هیچ حیوانی زنده نمی ماند، نعمت بزرگی است. نعمت های دیگر الهی همچون صحت بدن، چشم و گوش و ذائقه و لامسه، قوای باطنی مثل خیال و وهم و عقل، هر یک منافع فراوان دارد و همه را خداوند به ما داده است، بی آن که از او بخواهیم یا منتی بر ما نهد. پیامبران و کتب آسمانی که فرستاده و راه سعادت و شقاوت و بهشت و جهنم را نشان داده و هرچه در دنیا و آخرت به آن احتیاج داشته ایم ارزانی داشته است و امر و نهی او هم به سود خود ماست و طاعت و عصیان ما به حال او فرقی نمی کند. آیا توجه به این نعمت ها حسّ احترام به مُنعم را بر نمی انگیزد؟ و آیا خیانت به چنین ولی نعمتی رواست؟

احترام به بزرگان نیز در کتاب فطرت ما نگاشته شده است. اگر مردم به حاکمان و ثروتمندان احترام می کنند، چون آنان را بزرگ می شمارند. کیست که از خداوند عظیم تر

باشد، که همه این هستی پهناور و منظومه‌های شمسی و عوالم بی‌نهایت، تنها با یک اشاره او پدید آمده است؟!

نیز، فطرت ما به احترام به «حاضر» فرمان می‌دهد. اگر کسی پشت سر کسی بدگویی کند، همین که او حاضر شود، سکوت و احترام می‌کند. خدای متعال در همه جا حاضر است و همه هستی زیر نظر او اداره می‌شود و جهان محضر پروردگار است. حال به یاد آور که معصیت چنین بزرگی، آن هم در حضور او، آن هم با نعمتی که خود او در اختیار تو نهاده است، چقدر زشت است! اگر ذره‌ای حیا باشد، باید از خجلت آب شوی و به زمین فرو روی. پس ای عزیز! عظمت خدا و نعمت‌ها و مرحمت‌هایش را یاد کن و بدان که در محضر او بی‌نافرمانی نکن و بر جنود شیطانی غالب شو و مملکت وجودت را از شیطان و لشکر او پاک کن و محل اقامت لشکر رحمان قرار بده، تا خداوند توفیق دهد در میدان جنگ بزرگ‌تر، یعنی جهاد با نفس پیروز شوی. جز خدا به کسی امید نداشته باش و با زاری و تضرع، از خود او یاری بطلب، تا در این مجاهده، تو را کمک کند.

مقام دوم

نزاع جنود رحمانی و شیطانی در میدان نفس

نفس انسان، مملکت و مقام دیگری دارد به نام مملکت باطن و ملکوت، که لشکریان نفس در آن جا بیش‌تر و مهم‌تر از مرتبه ظاهر است. نزاع لشکر رحمانی و شیطانی در باطن عظیم‌تر است و نتیجه آن نزاع، در مرحله ظاهر آشکار می‌شود. جهاد نفس در این مرحله، نزد بزرگان اخلاق و سلوک، مهم‌تر است. اگر کسی در این مرحله، مغلوب لشکر شیطانی شود، برای همیشه تباه می‌شود و از شفاعت شفیعان محروم می‌گردد، خداوند هم با نظر خشم به او می‌نگرد و در پی این غضب الهی، چه عذاب‌ها، ظلمت‌ها و بدبختی‌ها نصیب او خواهد شد؛ عذاب‌هایی بسیار سخت و فوق تصور. آنچه در قرآن و احادیث، در وصف جهنم و بهشت آمده است، بیش‌تر مربوط به

«بهشت و جهنم اعمال» است که برای جزای عمل‌های خوب و بد فراهم شده است. گاهی هم به «بهشت و جهنم اخلاق» اشاره‌ای ظریف شده که اهمیتش بیش‌تر است و از همه مهم‌تر عبارت است از «بهشت لقاء» و «جهنم فراق» و این اشارات برای اهلش بیان شده است نه برای همگان، از این رو نباید بدون علم و آگاهی، آن‌ها را انکار کرد و باطل دانست. چه بسا اهل این وادی، برای این معارف الهی و احوال بهشت و جهنم ادله و مدارکی داشته باشند که دیگران از آن بی‌خبرند.

پس ای عزیز! به فکر چاره و راه نجات باش و به خدای مهربان پناه ببر و در شب‌های تاریک، ملتمسانه از خدا بخواه تا در چنین جهادی یاریت کند و مملکت وجودت را رحمانی کنی و خانه دل را به دست صاحبش بسپاری، نه در اختیار جنود شیطان، تا در نتیجه این جهاد نفس، سعادت و بهجت و رحمت الهی نصیب تو گردد. در این مقام نیز نکاتی قابل ذکر است:

۱. قوای باطنی

خداوند متعال، با قدرت و حکمت خویش، در باطن و بُعد غیبی نفس انسان قوایی آفریده که فواید بسیار دارد. سه مورد از این قوا، قوه «واهمه»، «غضبیه» و «شهویه» است و هر یک از این سه قوه وهم و غضب و شهوت که برای حفظ نوع بشر و ساختن دنیا و آخرت است، سرچشمه همه ملکات اخلاقی خوب و بد انسان است.

انسان همان گونه که در این دنیا، صورت ملکی و دنیوی دارد و در بهترین ترکیب و وضعیت آفریده شده و بر مخلوقات دیگر برتری دارد، یک صورت ملکوتی و غیبی هم دارد که تابع ملکوت و اخلاق باطنی است و در برزخ و قیامت نمود پیدا می‌کند. اگر خلُق باطنی او انسانی باشد، صورت ملکوتی‌اش هم انسانی است و اگر شهوت و حیوانیت بر باطن او غلبه کند، صورت ملکوتی او هم به شکل حیوان و درنده خواهد بود و اگر وهم و شیطنت بر او حاکم شد، مثل صفات خدعه، تقلب، سخن‌چینی و غیبت، صورت غیبی و باطنی او هم به شکل یکی از شیطان‌ها خواهد گشت. از پیامبر

خدا³ روایت شده که بعضی مردم در قیامت به صورت میمون محشور می شوند یا بدتر از آن.

معیار در این صورت های مختلف انسانی و حیوانی لحظه مرگ و آغاز مرحله برزخ است. نفس، هنگام خروج از بدن با هر ملکه و خصلتی از دنیا برود، با همان ملکه صورت آخرتی می گیرد و چشم برزخی او، خود را به صورتی که هست می بیند. چنین نیست که صورت افراد در آن عالم مثل این دنیا باشد. به تعبیر قرآن کریم، بعضی هنگام حشر می گویند: خدایا من در دنیا چشم داشتم، چرا مرا کور محشور کردی؟ جواب می رسد: چون تو آیات ما را فراموش کردی، امروز فراموش شدی.¹ یعنی گرچه در دنیا چشم ظاهرین داشتی، ولی باطن تو کور بود، کوری خود را امروز درک می کنی و الا از اوّل چشم بصیرت نداشتی. باید روح، روح انسانی باشد، تا در برزخ و قیامت هم صورت انسانی داشته باشی.

پس ای عزیز! گوش دل باز کن و دامن همت به کمر زن، تا بتوانی از این عالم، به صورت انسان بیرون روی تا اهل نجات باشی و سعادت یابی.

۴. جلوگیری انبیا از رها سازی طبیعت

قوة وهم و غضب و شهوت، اگر از جنود رحمانی باشند و تسلیم عقل و انبیا گردند، موجب سعادت انسان می گردند و اگر رها باشند و از جنود شیطانی شوند و وهم، بر آن دو نیرو حاکم باشد، شقاوت آورند. هیچ یک از انبیا ♦ نگفته اند که باید شهوت و غضب و وهم را به کلی از بین برد، بلکه باید جلوی آنها را گرفت تا در سایه عقل و قانون الهی انجام وظیفه کنند. هر کدام از آنها اگر رها باشد، فساد می کند.

اگر نفس انسانی عنان گسیخته رها شود و در پی شهوت رود، دنبال خواسته خود می رود، هر چند زنا در خانه کعبه باشد. و اگر غضب، عنان گسیخته باشد، در پی دلخواه خود می رود، هر چند کشتن پیامبران و اولیا باشد. و قوة توهّم اگر شیطانی باشد،

1. طه (20): 125 - 126.

دنبال فساد و افساد می رود. انبیای الهی با کتب آسمانی و قوانین خدایی برای جلوگیری از رها بودن نفس در طبیعت و مقید ساختن آن با قوانین و موازین عقلی و شرعی آمده اند. هرکس خود را با این معیارها منطبق سازد، اهل نجات است و گرنه بدبخت خواهد شد و صورت های وحشتناک حیوانی در برزخ و قبر و قیامت همراه او خواهد بود.

۴. ضبط خیال

شرط نخست مجاهد با نفس، حفظ طایر خیال است، چون که مرغ خیال، هر لحظه بر شاخ می نشیند و دستاویز شیطان قرار می گیرد و انسان را بدبخت می کند. انسان مجاهد، زمام خیال را در دست می گیرد و نمی گذارد هر جا می خواهد پرواز کند و در پی خیال های فاسد و معصیت و شیطنت برود.

این کار، هر چند در آغاز مشکل به نظر می رسد، اما با مراقبت و مواظبت آسان می شود. برای تجربه، مدتی از خیال خود مواظبت کن، هر وقت خواست در پی امر پستی بروی، منصرفش کن و به امور مباح یا خوب متوجه ساز. اگر نتیجه گرفتی خدا را بر این توفیق شکر کن، تا خداوند هدایت کند و راه سلوک الی الله را بر تو آسان گرداند.

بدان که خیالات و تصورات باطل، از القائات شیطان است تا بر مملکت باطن تو نفوذ کند. تو که مجاهدی، باید این اوهام را از خود دور کنی و این سنگر مهم را از دست شیطان و سپاه او بگیری. اگر در این مرحله غالب شدی امیدوار باش و از خدای خویش با اصرار و التماس بخواه که تو را در غلبه بر این دشمن نیرومند که حتی بر انبیا و اولیای الهی هم طمع دارد، مدد کند، تا دست این غاصب را از خانه دلت که مخصوص خداست، کوتاه کنی.

۴. موازنه

«موازنه» از چیزهایی است که انسان را در این سلوک، کمک می‌کند. عاقل باید هر یک از منافع و زیان‌های اخلاق فاسد و رذایل را که زائیده شهوت و غضب و واهمه است، با منافع و مضار اخلاق حسنه و فضایل نفسانی مقایسه کند و اختیار شایسته داشته باشد. شهوت نفس اگر عنان گسیخته باشد، انسان دست به هر فجور و حرامی می‌زند و خواسته‌های خود را تأمین می‌کند. اگر قوه غضب رها باشد، با قهر و غلبه نسبت به هر کس در پی تمایلات خویش است، هرچند جهان را به فساد کشد. قوه واهمه شیطانی هم اگر مسلط باشد با هر نقشه و نیرنگی در صدد سلطه بر بندگان خداست، هرچند به بینوا ساختن یک شخص، یا خانواده یا شهر و مملکتی بیانجامد.

این منافع و آمال، هرچه باشد در این دنیا محدود است و از سوی دیگر خواسته‌های انسان نامحدود و سیری‌ناپذیر است. انسان هرچه هم قوی باشد در این عالم به همه خواسته‌هایش نمی‌رسد. انسان همیشه عاشق چیزی است که ندارد و در دست او نیست. بر فرض هم که به مقاصد خود برسد، مدت آن کوتاه است. مگر انسان همیشه جوان است؟ وقتی بهار عمر گذشت، نشاط و نیرو از دل و اعضا می‌رود، ذائقه و چشم و گوش و قوای دیگر، سست یا بیکار می‌شوند، لذت‌ها هم، کم یا نابود می‌شود. امراض مختلف هجوم می‌آورد و دستگاه‌های بدن خوب کار نمی‌کند. پس مدت بهره‌وری و لذت، ناپایدار و اندک است.

فرض کنیم کسی صد و پنجاه سال هم عمر کند و همه بساط شهوت و غضب و شیطنت برایش فراهم باشد و هیچ ناملایمی هم برایش پیش نیاید، عاقبت او پس از این مدت اندک که مثل باد می‌گذرد، چیست؟ از این لذت‌ها، برای زندگی همیشگی و برای روز بیچارگی و تنهایی خویش و برای برزخ و قیامت خود چه ذخیره‌ای کرده است؟ و برای دفع آتش‌های هولناک آن دنیا چه تدبیری اندیشیده است؟

همه گناهان، مثل خوردن مال یتیم، بدگویی به مردم، غیبت دیگران و... تبدیل به جهنمی سوزان خواهد شد و جهنم اعمال خود را آن‌جا حاضر می‌بیند: ﴿وَوَجَدُوا مَا

عَمَلُوا حَاضِرًا¹.¹ این جهنم اعمال، برای کسانی است که اهل معصیتند. اما آنان که دارای ملکه فاسده و رذایل اخلاقی اند، مثل طمع، حرص، جدال، حب مال و جاه، دنیادوستی و... در جهنمی غیر قابل تصور، معذب و گرفتارند؛ عذاب هایی که از باطن خودشان ظهور می کند که دوزخیان از آن گریزان و در وحشتند. گاهی این ملکات، انسان را دچار جهنم ابدی می کند، چون ایمان را از انسان می گیرد. مثل حسد که طبق روایات، ایمان را می خورد، آن گونه که آتش، هیزم را. یا حب دنیا و جاه طلبی که به تعبیر روایات، ضررشان بر دین بیش از دو گرگ گرسنه است که به گله بی شبان حمله کنند. و خدا نکند که سرانجام گناهان، سبب از بین رفتن ایمان شود و انسان در حال کفر بمیرد، که جهنم کافران بسی سخت تر و سوزان تر است.

ای عزیز! در خبرهای انبیا و اولیا دقت کن، عذاب های سختی را که در روایات معصومین و دعا های ائمه و مناجات امیرالمؤمنین و صحیفه سجاده و دعای ابو حمزه اشاره شده در نظر آور، در آنچه که خداوند در آیات قرآن از سختی قیامت و عذاب جهنم خبر داده، نیک بیندیش، این ها شوخی و قصه و افسانه نیست. عذاب های قیامت، غیر از عذاب هایی است که فکر می کنی و هرگز قابل قیاس با عذاب های این جهان نیست.

مرحوم شیخ صدوق، روایتی را به این مضمون از امام صادق **♦** نقل می کند:

روزی پیامبر خدا³ نشسته بود که جبرئیل، با رنگی پریده و غمگین به حضور وی آمد. پیامبر پرسید: ای جبرئیل، چرا ناراحت و گرفته ای؟ گفت: یا محمد! چگونه غمگین نباشم که دم های جهنم را گذاشتند. پیامبر پرسید: دم های جهنم چیست؟ گفت: خداوند فرمان داد تا آتش برافروختند، هزار سال گذشت تا آتش آن سرخ شد، سپس فرمود تا افروخته شد هزار سال و سفید شد. پس از آن فرمود تا هزار سال افروختند تا سیاه و ظلمانی شد. اگر یک حلقه از حلقه های زنجیر دراز جهنم بر دنیا گذاشته شود، دنیا از

حرارت آن آب می شود. اگر یک قطره از زقوم و ضریع آن در آب های دنیا بچکد، از تعفن آن همه می میرند. پیامبر گریست. جبرئیل هم گریست. خدا فرشته ای را به سوی آن دو فرستاد که شما را ایمن ساختم از این که گناهی کنید که به سبب آن عذابتان کنم.¹ امثال این حدیث بسیار است. وجود جهنم و عذاب آن نیز از ضروریات همه ادیان است، هم برهان دارد و هم اهل مکاشفه و اهل دل در این عالم نمونه آن را دیده اند. اگر احتمال صحت هم بدهی، باید سر به بیابان بگذاری. چرا این همه غفلت و جهالت؟ آیا ما را هم از عذاب، ایمن کرده اند؟ امام سجاد ♦ آن همه گریه ها و زاری ها داشت، ما چرا حیا نمی کنیم و در محضر ربوبیت، این همه هتک حرمت می کنیم؟ وای بر ما و غفلت ما!

۵. معالجه مفاسد اخلاقی

هان ای عزیز! تا وقت و عمر باقی است و قوای جوانی در اختیار توست و تا اخلاق فاسد بر تو غالب نشده است، بیدار شو و راهی برای فرو نشاندن آتش شهوت و غضب پیدا کن.

بهترین علاج که علمای اخلاق گفته اند، این است که هر یک از رذایل اخلاقی را که در خود دیدی، مدتی مردانه بر خلاف آن رفتار کن و از خدا هم کمک بخواه، که پس از مدت کمی آن اخلاق زشت رفع شود. مثلاً یکی از اخلاق ناپسند، بداخلاقی با اهل خانه، همسایگان و همکاران است که زائیده غضب و شهوت است. هرگاه آتش غضب شعله می کشد و بنای سوزاندن باطن می گذارد و به ناسزاگویی وامی دارد، برخلاف نفس عمل کن، عاقبت زشت آن را در نظر آور، ملایمت به خرج بده، شیطان را لعن کن و به خدا پناه ببر. اگر چندبار چنین کنی، آن خلُق زشت عوض می شود. ولی اگر مطابق میل رفتار کنی، هم در این دنیا نابودت می کند، هم آخرت را تباه می سازد. چه بسا موجب قتل کسی شوی، یا در حالت غضب، حرف کفرآمیز بگویی. حکیمان گفته اند: کشتی

1. علم الیقین، ص 1032.

بی‌ناخدا که در موج‌های سخت گرفتار است، به نجات نزدیک‌تر است از انسان در حال غضب.¹

اگر اهل جدال و مرء هستی، مدتی آن را ترک کن و در مجالس علمی که بحث پیش می‌آید، وقتی دیدی طرف صحیح می‌گوید آن را بپذیر، امید است پس از زمانی این رذیله برطرف شود.

از جمعی از اصحاب روایت شده است که: ما در حال بحث و جدال در مسأله‌ای از دین بودیم که پیامبر خدا³ نزد ما بیرون آمد. به شدت ناراحت شد و فرمود: پیشینیان شما با همین خصلت بد هلاک شدند، جدال را رها کنید، مؤمن هرگز جدل نمی‌کند، جدل را واگذارید که مایه خسارت کامل است، من در قیامت جدل‌کننده را شفاعت نمی‌کنم. هرکس جدال را رها کند من سه خانه در بهشت برای او تضمین می‌کنم. جدل را رها کنید، که پروردگارم اولین چیزی را که پس از بت‌پرستی مرا از آن نهی فرمود، مجادله است² و آن حضرت فرمود:

«لَا يَسْتَكْمِلُ عَبْدٌ حَقِيقَةَ الْإِيمَانِ حَتَّى يَدَعَ الْمِرَاءَ وَإِنْ كَانَ مُحِقًّا»³ ایمان در بنده به

کمال نمی‌رسد مگر آن که مناقشه و جدل را ترک کند، هرچند حق با او باشد.

چه زشت است که انسان به خاطر یک برتری‌جویی جزئی در بحث که ثمری هم ندارد، از شفاعت پیامبر اکرم³ محروم بماند و مذاکره علمی را که از برترین عبادت‌هاست، به صورت گناهی بزرگ درآورد. انسان باید یکایک گناهان را از مملکت روح خویش بیرون کند. وقتی غاصب بیرون رفت، صاحب‌خانه خودش می‌آید.

1. کلام بقراط، که در تهذیب الأخلاق و تطهیر الأعراق ابن مسکویه، ص 162 نقل شده است.

2. بحارالانوار، ج 2، ص 138.

3. همان.

حدیث

2

ریا

امام صادق ♦ فرمود:

«كُلُّ رِيَاءٍ شِرْكٌ. إِنَّهُ مَنْ عَمِلَ لِلنَّاسِ كَانَ ثَوَابُهُ عَلَى النَّاسِ، وَمَنْ عَمِلَ لِلَّهِ كَانَ ثَوَابُهُ عَلَى اللَّهِ»؛^۱ هر ریایی شرک است. همانا هر کس برای مردم کار کند، پاداش او بر مردم است و هر که برای خدا کار کند، پاداش او بر خداست.

* * *

معنا و درجات ریا

«ریا» آن است که کسی کارهای نیک یا خصلت‌های پسندیده یا عقاید حق را به مردم نشان دهد و وانمود کند، تا در دل‌ها منزلت یابد، یا به خوبی و امانت و دیانت مشهور شود.

ریا در چند مورد تحقق می‌یابد:

«مقام اول» آن است که عقاید حق و معارف الهی را اظهار می‌کند، تا به دینداری مشهور شود. مثل این که بگوید: من کسی را جز خدا مؤثر در وجود نمی‌بینم، یا: من به کسی جز خدا توکل ندارم. یا با کنایه و اشاره خود را متدین معرفی کند، که این شیوه

1. کافی، ج 2، ص 293، ح 3.

رایج‌تر است. یا عقاید باطل را از خود نفی کند، چه به صراحت و چه با اشاره، تا در دل‌ها موقعیتی پیدا کند.

«مقام دوم» آن است که خصلت‌های نیکو را اظهار کند، یا از خصلت‌های بد تبرّی جوید، با همان هدفی که گفته شد.

«مقام سوم» که ریای مشهور بین فقهاست، آن است که عبادت شرعی یا کارهای خوب عقلی را به قصد جلب توجه مردم عمل کند، چه در خود عمل ریا کند، یا در کیفیت و شرایط یا اجزای آن،¹ یا آن‌که با قصد ریا عملی را ترک کند. اینک به شرح این سه مقام و بیان درمان آن به طور اختصار می‌پردازیم.

مقام اول

در این مقام، نکاتی در چند بخش بیان می‌شود.

۱. زشتی ریا

ریا در اصول عقاید و معارف الهی از همه ریاه‌ها سخت‌تر و عاقبتش بدتر و ظلمتش بیش‌تر است. صاحب این ریا، اگر معتقد به چیزی که نشان می‌دهد نباشد، از منافقین است که عذابی سخت دارند. و اگر معتقد باشد، ولی برای جلب توجه دیگران اظهار کند، هرچند منافق نیست، ولی نور ایمان از قلب او می‌رود و به جای آن ظلمت کفر جایگزین می‌شود. چنین شخصی هرچند که در آغاز کار، مشرک به شرک خفی است (چون در احادیث، ریا را شرک خفی دانسته‌اند)، ولی در نهایت به آن‌جا خواهد رسید که خانه دل را به غیر خدا بسپارد و بی‌ایمان از دنیا برود و این ایمان خیالی که صورتی بی‌معنا و جسدی بی‌روح و پوستی بی‌مغز است، مورد قبول خدا واقع نشود؛ چون اعمال قلبی در صورت خالص نبودن، مورد توجه خداوند قرار نمی‌گیرد و پذیرفته نمی‌شود، می‌توان گفت چنین شخصی نیز از جمله منافقین است و همان‌گونه که شرک او خفی است، نفاقش نیز خفی است. وای به حال آن که کارش به نفاق بیانجامد.

1. این بحث در کتب فقهی، در مبحث نیت نماز آمده است.

۲. علم غیر از ایمان است

علم به خدا و صفات او و علم به فرشتگان و انبیا و کتب آسمانی و قیامت، غیر از ایمان به این هاست. ایمان، یک عمل قلبی و باور درونی است. اگر با برهان به چیزی علم پیدا کرد، تا دل تسلیم آن نشود، ایمان حاصل نشده است و ایمان در مرحله کاملش به «اطمینان» می رسد. علم، بهره عقل است، ولی ایمان بهره قلب است. ممکن است امروز، چشم دل شما بسته باشد و بصیرت ملکوتی نداشته باشید، ولی وقتی حقیقت کشف شود، بر انسان معلوم می شود که به خدا ایمان نداشته است.

تا حقیقت لا اله الا الله، با قلم عقل بر لوح دل نگاشته نشود، انسان به یکتایی خدا ایمان پیدا نمی کند و اگر به مرتبه ایمان قلبی رسید، دیگر کسی را مؤثر در مملکت حق نمی داند و در پی جاه و جلال و منزلت و شهرت نزد دیگران نمی رود.

۳. وخامت ریا

ای آن که در عقاید و معارف الهی دچار ریا شده و ویژگی های خدا را به دیگران نسبت دادی و روشنایی دل را به ظلمت وحشت آور تبدیل کردی، مهیای ظلمت های بی نور و بیماری های شفاناپذیر و مرگ بی حیات باش، و آتشی که بر دل می افتد و درون را می سوزاند^۱ و فطرت توحیدی را دچار شرک و کفر می کند و نتیجه اش محرومیت از شفاعت و خلود در آتش قهر الهی است.

پس ای عزیز! برای یک خیال باطل و محبوبیت ناچیز و ناپایدار نزد دیگران، خود را مورد قهر و غضب الهی قرار نده و محبت الهی را با هیچ چیز عوض نکن، وگرنه از محبوبیت نزد مردم، هیچ ثمری جز ندامت نخواهد بود.

۴. ریشه کن کردن ریا

طبق آنچه در قرآن و حدیث است و از برهان و مکاشفه برمی آید و عقل، هم آن را می پذیرد، خدای متعال بر همه هستی و کائنات، احاطه و اشراف دارد و همه دل ها در

1. اَلْاِنِّی تَطْلُعُ عَلٰی الْاُفْقِدَةِ ﴿۱۰۴﴾؛ همزه (104): 7.

تصرف سرانگشت قدرت اوست و هیچ کس، حتی صاحب قلب هم جز با اذن الهی نمی‌تواند در دل تصرف کند. پس با ریا و سالوس، نمی‌توان دل‌های بندگان را جلب و جذب کرد. خداوند که صاحب دل‌هاست، دل‌ها را متوجه کسی می‌کند و سالوس‌بازان ریاکار، سرانجام رسوا می‌شوند.

امام صادق ♦ در حدیثی در ذیل آیه شریفه ﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾^۱ می‌فرماید:

گاهی کسی کار خوبی را نه برای خدا، بلکه برای آن‌که مردم تعریفش کنند انجام می‌دهد و دوست دارد که مردم آن را بشنوند. او به عبادت پروردگارش شرک ورزیده است. سپس فرمود: هیچ بنده‌ای نیست که کار نیکی را پنهان انجام دهد، مگر آن‌که خداوند کار خیر او را آشکار می‌سازد و هیچ بنده‌ای نیست که کار بدی را در نهان انجام دهد و چندی بگذرد، مگر آن‌که خداوند، آن بدی را آشکار می‌کند.^۲

پس ای عزیز! نام نیک و محبوبیت نزد دل‌ها را از خدا بخواه. تو برای خدا کار کن، خداوند هم علاوه بر کرامت‌های اخروی، در همین دنیا هم به تو کرامت و محبوبیت می‌بخشد و در دو جهان سرافرازت می‌گرداند. البته اگر بتوانی با مجاهدت و تلاش، خود را از این محبت هم رهاسازی و دل و باطن را برای خدا خالص کنی بهتر است. این محبوبیت‌ها ناچیز و زودگذر است، به علاوه ممکن است انسان را به ریا بکشاند و در دنیا یا در آخرت و در محضر خدا و اولیای الهی رسوایش سازد. پس به خاطر یک محبت جزئی و شهرت بی‌فایده نزد بندگان، کرامت‌ها و رضای الهی را از دست مده و اعمالی را که می‌توانی با آن‌ها زندگی و سعادت ابدی فراهم سازی، به ظلمت شرک و نفاق مبدل مکن و برای خویش حسرت و ندامت و عذاب، فراهم مساز. بیدار شو، و پیش از قیامت اعمال را بسنج و از خودت حساب بکش و آینه دل را از شرک و

1. کهف(18): 110.

2. کافی، ج 2، ص 294، ح 4.

نفاق و دورویی پاک کن. نگذار فطرت نورانی تو به ظلمت کفر مبدل گردد. آینه دل را پاک کن تا نور جمال حق در آن جلوه کند آتش محبت خدا اگر در دل برافروزی، تمام محبت‌ها را بسوزاند و لذت یاد خدا چنان در نظرت جلوه کند که همه لذت‌های حیوانی را بازیچه بدانی. اگر اهل این مقام هم نیستی، برای شهرت موهوم چند روزه، نعمت‌های الهی را در آخرت از دست مده و خود را از آن همه کرامت‌ها محروم مکن.

۵. دعوت به اخلاص

بدان که مالک حقیقی و ولی نعمت واقعی کرامات بسیاری به ما کرده است. حتی قبل از آمدن ما به این دنیا، غذای لطیف و مناسب برای ما فراهم کرده و مربی دلسوز و بی‌منت قرار داده و همه‌گونه نعمت‌های آشکار و نهان برای ما تهیه دیده است. از ما خواسته است که قلب را برای او خالص کنیم، تا خودمان فایده ببریم. اگر گوش نکنیم و بر خلاف فرمان و رضای او عمل کنیم، ظلم بزرگی کرده‌ایم، البته ظلم به خویش، چون به او زیانی نمی‌رسد و چه موحد باشیم چه مشرک، برای او فرقی نمی‌کند. اگر عارف متقی باشیم برای خود هستیم و اگر کافر و مشرک گردیم به خود زیان زده‌ایم و او از بندگی ما بی‌نیاز است.

اما چون خداوند به ما مهربان است، راه نیک و بد و زشت و زیبا را می‌نمایاند و از این رو، بر ما متنی عظیم دارد و تا در این جهان ماده و طبیعتیم، منت‌های بزرگ او را درک نمی‌کنیم. ما هیچ متنی بر خدا و رسول و انبیا نداریم. انبیا، اولیا و علمای امت بر ما منت دارند که راهنمای سعادت و نجات ما از ظلمت و شقاوتند و در راه هدایت و تربیت ما آن همه مشقت و زحمت را تحمل کرده‌اند و به هر نحوی کوشیده‌اند تا ما را به سوی بهشت ببرند، بی‌آن‌که اجر و مزدی از ما بخواهند و پیامبر اکرم³ اجر خود را تنها «مودت اهل بیت» قرار داده است و نتیجه آن هم به خود ما برمی‌گردد. پس چه متنی بر او داریم؟

هم پیامبران، هم علمای دین و هر کس که در مرتبه‌ای ما را راهنمایی کرده باشد بر

ما منت دارند و ما پاداش آنان را در این دنیا نمی‌توانیم بدهیم. خداوند می‌فرماید:

﴿قُلْ لَا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُم بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ...﴾^۱؛ بگو، اسلام آوردن خود را بر من منت نگذارید، بلکه خدا بر شما منت دارد که شما را به ایمان هدایت کرده است.

ما اگر در ادعای ایمان صادق باشیم، باز هم خدا بر ما منت دارد و ما بیچاره‌ها چون از حقیقت خبر نداریم، بر مسأله‌گو، عالم، امام جماعت و... منت می‌گذاریم، در حالی که آنان بر ما منت دارند و ما بی‌خبریم.

مقام دوم

در این مرحله، ریا با اظهار خصلت‌های نیک و تبرّی از رذایل اخلاقی صورت می‌گیرد، برای جلب توجه دیگران. و در این مقام، چند نکته گفتنی است:

۱. زدودن ریا

ریا در این مقام، به شدت مقام اول نیست، ولی ممکن است کار ریاکار در این مقام نیز به همان نتیجه منجر شود که در آن مقام بود. در شرح حدیث اول گفتیم که صورت انسان در عالم ملکوت، تابع ملکات نفس است. ملکات فاضله به انسان صورت انسانی می‌دهد. اگر سالک، راه را با قدم نفس حرکت کرد، ریاضت و سلوک او به سوء عاقبت منتهی می‌شود و بیش‌تر ادعاهای باطل از این‌گونه اشخاص بروز می‌کند. اما اگر با قدم حق سلوک کرد و خداجو شد، ریاضت او مشروع است و خداوند، او را راهنمایی می‌کند و به مقتضای آیه شریفه ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾^۲ کار او را به سعادت منتهی می‌سازد و خودی و خودنمایی از او دور می‌شود.

کسی که اخلاق نیکو و ملکات فاضله نفس خود را به رخ مردم بکشد و نشان دهد،

1. حجرات (49): 17.

2. عنکبوت (29): 69.

معلوم می شود که سلوکش با قدم نفس بوده که خودخواه و خودپرست شده است. با خودبینی هرگز نمی توان به خداخواهی و خدایینی رسید، تا مملکت وجود شما، پر از حبّ نفس و شهرت طلبی و ریاست خواهی است، نمی توان اخلاق شما را اخلاق الهی شمرد. برای قلبی که منزلگاه شیطان است، حصول معارف الهی و توحید صحیح، محال است و تا دل از خودخواهی ها پاک نباشد، جای حق تعالی نگردد. آن که در قلب مؤمن تصرف می کند، حق تعالی است. در حدیث است:

«قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ إِصْبَعِي الرَّحْمَنِ يُقَلِّبُهُ كَيْفَ يَشَاءُ»^۱ دل مؤمن میان دو انگشت خداوند است و هرگونه که بخواهد آن را دگرگون می سازد.

پس اگر تو خودپرستی و شیطان و جهل در قلب تو تصرف می کند، چه امید داری که مورد تجلی حق گردد؟

۴. ترک غیر خدا

ای عزیز! بیدار شو و پنبه غفلت از گوش بیرون کن و خواب غفلت بر خود حرام نما. در حدیث قدسی است که: ای فرزند آدم! همه چیز را برای تو آفریدم و تو را برای خودم؛ «خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ لِأَجْلِكَ وَخَلَقْتُكَ لِأَجْلِي»^۲.

تو و قلب تو یکی از نوامیس الهی است. خدا هم غیور است، این قدر به ناموس الهی دست درازی و پرده دری روا مدار و قلب خود را به دشمن حق وا مگذار، که خدا رسوایت می کند. خدا اگر «ستار» است، «غیور» هم هست. اگر «ارحم الراحمین» است، «اشدّ المعاقبین» هم هست. تا وقتی که از حدّ نگذری می پوشاند، ولی «چون که از حدّ بگذری رسوا کند».

پس قدری به خود آی و به سوی خدا بازگرد که او پی بهانه است تا رحمت آرد و پرده پوشی کند و تو را فضیلت بخشد و تو را مظهر اراده خویش سازد. در حدیث است که وقتی اهل بهشت قرار گرفتند، نامه ای از سوی خداوند خطاب به آنان رسد، به این

1. بحارالانوار، ج 72، ص 48.

2. علم الیقین، ج 1، ص 381.

مضمون که: «از جانب زنده پاینده نامیرا، به سوی زنده پاینده نامیرا. من هرچه را می‌خواهم موجود شود، به او می‌گویم باش، پس موجود می‌شود، تو را هم امروز چنین قرار دادم که هرچه را می‌خواهی بشود، امر کن، می‌شود».^۱

مقام سوم

این مقام، ریا در عمل و عبادت شرعی یا ترک عملی به قصد ارائه به مردم و جلب قلوب است و در آن چند فصل است:

۱. ریا در عبادات

بدان که ریا در این مقام، بیش از موارد دیگر است؛ چون عمده مردم اهل انجام مناسک و عبادت‌های صوری‌اند. به تعبیر دیگر، چون نوع مردم دارای بهشت جسمانی و اعمالی‌اند، شیطان از همین راه وارد می‌شود و ریشه ریا و سالوس را در عمل مردم آبیاری می‌کند تا شاخ و برگ پیدا کند و شیطان حسنات را به سیئات مبدل می‌سازد و مردم را از راه عبادات وارد جهنم می‌کند. در نتیجه، آنچه را که می‌خواهند با آن به تعمیر آخرت پردازند، وسیله تخریب آن می‌شود. پس آنان که جز اعمال، ره‌توشه‌ای ندارند، باید بسیار هوشیار باشند تا همین‌ها هم از دست نرود و به کلی جهنمی نشوند و راه بهشت به رویشان بسته نشود.

۲. دقت در امر ریا

بسیار اتفاق می‌افتد که ریاکار، توجه ندارد که ریا به اعمال او رخنه کرده است. خیال می‌کند کارهایش برای خداست، ولی برای شیطان است و چون انسان حبّ نفس دارد، پرده خودخواهی عیب‌های او را می‌پوشاند.

مثلاً در تحصیل علم دین که از مهم‌ترین عبادت‌هاست، گاهی انسان دچار ریا

1. همان، ج 2، ص 1061.

می شود و به خاطر حجاب غلیظ حبّ نفس، متوجه نمی گردد. مثلاً در مجلسی که علما و فضلا حضور دارند دوست دارد مسأله علمی را چنان حل کند که دیگری حل نکرده و چنان بیان کند که توجه اهل مجلس را جلب نماید و از این جهت خرسند گردد و در هر مسأله ای دوست دارد طرف را مغلوب و خجل کند و حرف خود را چه حق چه باطل، به طرف تحمیل کند و پس از غلبه، در خود نوعی احساس غرور کند.

غافل از این که اگر نزد عالمان و مجلسیان موقعیتی پیدا می کند، از نظر خدای متعال می افتد و این عمل ریایی، با چندین معصیت دیگر می آمیزد، مثل رسوا و خوار ساختن مؤمن، آزدن برادر دینی، جسارت و هتک حرمت مؤمن، که هر کدام برای جهنمی کردن انسان کافی است.

ممکن است نفس، دام فریب بگسترده و به تو بگوید که: مقصود من روشن شدن حکم شرعی و اظهار کلمه حق است. در باطن خویش بپرس: اگر این حکم شرعی را رفیق من می گفت و من مغلوب می شدم، به حالم فرقی نمی کرد؟ ممکن است باز بگوید: چون اظهار حق، فضیلت و ثواب دارد، من می خواهم به آن برسم. از خودت بپرس: اگر همان ثواب را خداوند در صورت مغلوب شدن به تو بدهد، باز هم طالب آنی؟ اگر دیدی باز دوست داری در بحث غالب و به علم و فضل مشهور شوی، بدان که ریاکاری و عمل تو برای حبّ جاه و مقام است.

آن که اهل علم و عهده دار اصلاح امت و راهنمای آخرت و طیب امراض درونی است، باید اوّل خود را اصلاح و درمان کند تا از عالمان بی عمل نباشد.

یکی از عبادات بزرگ، «جماعت» است و فضیلت «امامت» بیش تر است. از این جهت شیطان در این عبادت بیش تر نفوذ می کند و با امام جماعت بیشتر دشمنی دارد تا او را از اخلاص تهی کند. از این رو در دل بعضی امام جماعت ها وارد می شود و با عجب و ریا آن را به قصد مشهور شدن تباه می کند. مثلاً وقتی می بیند فلان مقدّس به نماز جماعت حاضر شده است، برای جلب دل او خضوع را بیش تر می کند و گاهی در مجالس، یاد می کند که فلانی در جماعت من حاضر می شود. در دل خودش هم به او

ارادت پیدا می‌کند و اظهار اخلاص به او می‌نماید، به خصوص اگر از تجار محترم باشد!

شیطان از امام جماعت کم‌جمعیت هم نمی‌گذرد. به او می‌گوید: به مردم بفهمان که من از دنیا گذشته‌ام و در مسجدی کوچک در محله فقرا و ضعفا نماز می‌خوانم! شیطان حتی از من و شما هم که دستمان از جماعت کوتاه است دست برنمی‌دارد و او می‌دارد که به جماعت مسلمین و امام جماعت خدشه وارد کنیم و خود را وارسته از دنیا و منزّه از جاه‌طلبی و خودخواهی معرفی کنیم.

شیطان غیر از امام جماعت، از مأمومین هم دست برنمی‌دارد. چون صف اوّل فضیلت دارد، افراد صف اوّل را بیش‌تر هدف قرار می‌دهد تا آنان را وادار کند این فضیلت خود را به رخ دیگران بکشند و شرک باطن را بروز دهند و عمل خود را به دوزخ بفرستند. افراد صفوف بعد را هم او می‌دارد که نسبت به صف اوّل، با کنایه و اشاره طعن و بدگویی کنند و خود را از ریای آنان منزّه شمرند.

شیطان، گاهی یک فرد محترم را به خصوص اگر از اهل علم و فضل باشد به صف آخر می‌برد تا بفهماند من با این که اهل فضل و نیاید به این شخص اقتدا کنم، ولی چنان از دنیا گذشته و از هوای نفس وارسته‌ام که آمده‌ام و در صف آخر نشسته‌ام. بعضی از این اشخاص را هرگز در صف اوّل ملاقات نخواهید کرد!

شیطان، به امام و مأموم اکتفا نمی‌کند و سراغ بعضی از منفردین می‌رود که گوشه مسجد، با یک کرشمه و ناز سجاده پهن می‌کنند، یعنی که هیچ امامی را عادل نمی‌دانند و آن قدر مقدّس و محتاطند که چون نمی‌خواهند گرفتار غیرعادل شوند، ترک جماعت می‌کنند. آری، کارهای ما این‌گونه در تصرف شیطان است و هر جا قلب تیره‌ای می‌یابد، آن‌جا منزل می‌کند و اعمال ظاهری و باطنی را می‌سوزاند و ما را جهنمی می‌کند.

۴. دعوت به اخلاص

ای عزیز! در کارهای خود دقیق شو، در هر عملی از نفس خودت حساب بکش تا نیت او را در هر کار خیری بدانی. دردش چیست که اگر از نماز شب سؤال می کند، یا سفر زیارتی می رود، صدقه پنهانی می دهد، می خواهد بداند که او اهل این هاست. خیلی مواظب باش تا شیطان، عمل ریایی را با صورت مقدسی به خوردت ندهد. باید از شر نیرنگ های نفس به خدا پناه برد. اگر ما بنده مخلصیم، چرا شیطان در ما این قدر تصرف دارد؟ او که عهد کرده به «بندگان مخلص» کاری نداشته باشد و دست به ساحت آنان دراز نکند!¹

اگر دیدی شیطان با تو سروکار دارد، بدان که کارهایت از روی اخلاص و برای خدا نیست وای به حال اهل طاعت و عبادت، و جمعه و جماعت و علم و دیانت، که وقتی چشم بگشایند، در آخرت خود را از اهل معاصی کبیره و نامه اعمالشان را سیاه ببینند. وای به حال کسی که با نماز و طاعتش وارد جهنم شود. در احادیث شریفه، ریا را شرک دانسته اند. کسی که ریاست دینی خود و امامت و تدریس و تحصیل و نماز و اعمال صالح خویش را ریایی انجام دهد تا در دل ها منزلت یابد، به موجب اخبار اهل بیت E، مشمول آمرزش الهی نمی شود. کاش اهل معاصی کبیره و متجاهر به فسق بودی و موحد بودی و با ریا به خدا شرک نمی ورزیدی!

ای عزیز! چاره ای برای خود پیدا کن و بدان که شهرت پیش این مردم ناچیز، چیزی نیست. قدرت، فقط در دستگاه قدس الهی است و مخلوق ضعیف را قدرتی نیست. با هر زحمت و ریاضتی که شده، با قلم عقل در قلب خود بنگار که «لا مؤثر فی الوجود الا الله»، در عالم وجود، مؤثر و کارکنی جز خدا نیست. «توحید فعلی» را که درجه اول توحید است، در قلب خود جایگزین کن و مهر شریف «لا اله الا الله» را بر قلب خود بزن و دل را به مقام «اطمینان» برسان و به او بفهمان که مردم نمی توانند نفع و ضرر

1. ① لَا تُغَوِّتُهُمْ أَجْمَعِينَ * إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ؛ حجر (15): 39 - 40.

برسانند و این تنها به دست خداست. اگر قلبت را تسلیم این عقیده نمودی، امید است کارت به انجام رسد و ریشه شرک و کفر و نفاق و ریا از قلبت قطع شود. در هر حال، خصوصاً در خلوت‌ها با تضرع و نیاز از خدای رئوف و مهربان بخواه که تو را به نور توحید و بارقه غیبی هدایت کند و یک‌بین و یکتاپرست شوی و از همه عالم واره‌ی و همه چیز را ناچیز دانی. بخواه که اعمال تو را خالص گرداند. و اگر دارای حالی شدی، این بنده ضعیف را هم که عمری را صرف هوی و هوس نموده است، به دعایی یاد کنی، شاید به دعای شما راه نجاتی پیدا کند.

مدتی از قلب خود و از اعمال و رفتارت مواظبت کن و خفایای قلبت را تفتیش کن، هر عملی را که شبهه ریا و سالوسی در آن است ترک کن، هرچند عمل شریفی باشد. اگر دیدی واجبات را به صورت آشکار نمی‌توانی خالص انجام دهی، در نهان انجام بده، با آن‌که انجام آشکار آن مستحب است. بکوش تا قلب خود را از لوث شرک پاک کنی تا مبدا با این حال، از این جهان بروی که امید نجات برایت نباشد.

۴. حدیث علوی

در اصول کافی از امیر المؤمنین ♦ روایت شده است که فرمود:

«ثَلَاثُ عِلَامَاتٍ لِلْمُرَائِي: يَنْشَطُ إِذَا رَأَى النَّاسَ، وَيَكْسِلُ إِذَا كَانَ وَحْدَهُ، وَ يُحِبُّ أَنْ يُحْمَدَ فِي جَمِيعِ أُمُورِهِ»^۱ ریاکار سه نشانه دارد: وقتی که مردم را ببیند، نشاط دارد و وقتی تنهاست کسالت پیدا می‌کند و دوست دارد در همه کارهایش ستایش شود.

چون این گناه زشت چنان مخفی است که خود انسان بی‌خبر است، برای آن علامت ذکر فرموده‌اند، تا با این علامت انسان به درون خود آگاه شود و خویش را درمان کند. انسان وقتی تنهاست، مایل به طاعات نیست. اگر هم با زحمت و از روی عادت عبادتی کند، با حال نیست. ولی وقتی در مسجد و در حضور مردم انجام می‌دهد،

۱. کافی، ج ۲، ص ۲۹۵، ح ۸.

با نشاط و سرور و حضور قلب انجام می دهد و دوست دارد رکوع و سجودش طولانی و مستحباتش نیکو و اجزا و شرایطش درست انجام شود. علت آن است که دام خود را از راه تقدس پهن کرده و این گونه وانمود می کند که چون در مسجد و به جماعت ثوابش بیش تر است نشاط می یابد، یا توجیه می کند که نیکو انجام دادن عمل پیش مردم مستحب است، تا دیگران هم شوق و انگیزه پیدا کنند و به او تأسی جویند. این سرور و نشاط، ریشه در همان مرض قلبی یعنی «ریا» دارد و به آن مبتلاست، ولی خود را سالم می داند و به فکر معالجه نیست. مریضی که خود را سالم بداند، امید صحت و علاج به او نیست.

ریاکار، معصیت را به صورت عبادت جلوه می دهد و خودنمایی را به نام ترویج مذهب. با این که انجام مستحبات در خلوت بهتر است، چرا نفس انسان مایل است همیشه علنی به جا آورد؟ آن که در جمع، با نشاط و بهجت گریه بانشاط می کند، ولی در خلوت، هر کار می کند چشمش تر نمی شود. چرا خوف خدا در مجامع پیدا می شود؟ چه شده است که در شب قدر و در بین چند هزار نفر، آه و ناله و سوز و گداز دارد و صد رکعت نماز و دعای جوشن کبیر و چند جزء قرآن را می خواند و خم به ابرویش نمی آید و خستگی احساس نمی کند، ولی ده رکعت نماز در خلوت، او را خسته می کند؟ اگر کارها برای خدا و خوف از جهنم و شوق بهشت است، چرا دوست دارد هر کاری می کند، مردم او را تعریف کنند؟ چرا گوشش به دنبال آن است که چگونه از او مدح می کنند؟ این همان درخت شوم «ریا» است که باید بکوشی خود را از آن رها سازی.

ناگفته نماند که صفات نفسانی، چه فضایل و چه رذایل، دارای مراتب بسیاری است. گاهی یک صفت و عمل خوب که برای مردم کمال است، برای اولیای الهی نقص است و چه بسا حسنات این دسته برای دسته دیگر سیئات باشد. ریا نیز از این صفات است. خلوص و وارستگی از همه مراتب آن از مختصات اولیاست و اتصاف مردم عادی به یک مرتبه از آن، به لحاظ موقعیتی که دارند نقص نیست و به ایمان یا اخلاص آنان

ضرری نمی‌زند. مثلاً عموم مردم به حسب سرشت خود، مایلند خیرات آنان پیش مردم ظاهر شود، هرچند به این نیت انجام نداده باشند.

این موجب بطلان عمل یا شرک و نفاق نیست و تنزیه از مطلق شرک و اخلاص کامل، از مقامات اولیة اولیاست. اگر ائمه فرموده‌اند که عبادت ما عبادت احرار است و فقط برای حبّ خداست، نه به طمع بهشت یا ترس از جهنم،^۱ از مقامات معمولی و درجه اول ولایت است و آنان در عبادات، حالاتی دارند که در فهم ما نمی‌گنجد. با بیانی که شد، روشن می‌شود بین این دسته از روایات، با حدیث امام صادق \blacklozenge که می‌فرماید:

«اگر کسی کار خیری انجام دهد و دیگران ببینند و او خوشحال شود، عیبی ندارد، این در سرشت هر کس وجود دارد، به شرط آن‌که به این نیت انجام ندهد»^۲ منافاتی نیست. در یک جا علاقه به ستایش دیگران را نشانه ریا می‌داند، در جای دیگر خوشحالی از آشکار شدن کار نیکش برای دیگران را بی‌اشکال می‌شمارد. این به حسب اختلاف مراتب اشخاص است.

بدان که «سَمْعَه» هم از شاخه‌های درخت شوم «ریا»ست، یعنی رساندن خصلت‌های خوب خود به گوش مردم برای شهرت و جلب توجه دیگران. از این رو آن را جداگانه بحث نکردیم.

1. وسائل الشیعه، ج 1، ص 45؛ کافی، ج 3، ص 131.

2. کافی، ج 2، ص 297، ح 18.

حدیث

3

عُجْب

علی بن سَویّد گوید: از حضرت موسی بن جعفر H پرسیدم از عُجْبی که عمل را فاسد می‌کند. فرمود:

«الْعُجْبُ دَرَجَاتٌ؛ مِنْهَا أَنْ يُزَيَّنَ لِلْعَبْدِ سُوءُ عَمَلِهِ فَيَرَاهُ حَسَنًا، فَيُعْجِبُهُ وَيَحْسَبُ أَنَّهُ يُحْسِنُ صُنْعًا. وَمِنْهَا أَنْ يُؤْمِنَ الْعَبْدُ بِرَبِّهِ فَيَمُنَّ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى وَلِلَّهِ عَلَيْهِ فِيهِ الْمَنُّ»؛¹ عُجْب را درجاتی است؛ یکی از آن‌ها این است که بدی عمل بنده برای او زینت پیدا می‌کند و آن را نیکو می‌بیند، پس او را به عُجْب می‌آورد و گمان می‌کند که عمل نیکو انجام می‌دهد. و از آن جمله است این که بنده به پروردگار خود ایمان آورده، پس بر خدا مَنّت می‌گذارد، در حالی که از خدا بر او مَنّت در ایمان است.

* * *

«عُجْب»، عبارت است از بزرگ شمردن و زیاد شمردن عمل صالح و مسرور شدن به آن و ناز و عشوه آمدن به سبب آن و خود را خارج از تقصیر دانستن است. ولی مسرور شدن به عمل صالح همراه با فروتنی و شکر در برابر خداوند و درخواست توفیق بیش‌تر، عُجْب نیست و پسندیده است.

1. کافی، ج 2، ص 313، کتاب ایمان و کفر، باب عُجْب، ح 3.

البته عمل، شامل عمل قلبی و قالبی است و گاهی صاحب خصلت نیکو هم به خصلت‌های خود مُعْجَب می‌شود، نه تنها به عمل نیک خود. باید دانست که عجب، درجات و مراتبی دارد؛ یکی عجب به ایمان و معارف حقه است، یکی عجب نسبت به ملکات فاضله و صفات پسندیده، دیگری عجب به کارهای نیک. و اینک توضیح این مراتب و علاج آن‌ها.

مراتب عجب

در هر یک از درجات یاد شده عجب، مراتبی است که برخی واضح و روشن است و با اندک توجهی می‌توان به آن پی برد و بعضی بسیار دقیق است که تفتیش و دقت لازم دارد.

مرتبه اول که بیش‌تر هلاکت‌آور است آن است که در انسان حالتی پیدا شود که ایمان خود را بر ولی نعمت و مالک خویش که خدای سبحان است منت بگذارد و پندارد که به سبب ارشاد و هدایت و امر به معروف و نهی از منکر او، یا از منبر و محراب او رونقی برای دین پدید آمده است، از این رو بر حضرت رسول³ یا اباعبدالله الحسین[♦] منت گذارد، هرچند که آن را بر زبان نیاورد و تنها بر دلش بگذرد، یا در دادن صدقات واجب و مستحب و دستگیری از فقرا بر آنان منت گذارد.

مرتبه دیگر آن است که به خاطر عجب، بر خداوند ناز کند و خود را محبوب و مقرب خدا بداند و همین‌که از اولیای مقرب خدا یاد شود، در دلش خود را از آنان بشمارد، هرچند بر زبان چیز دیگری اظهار کند. صوفیان و عارفان مدعی ارشاد و اهل سلوک، بیش از دیگران به این خطر نزدیکند.

مرتبه دیگر آن است که به سبب ایمان یا ملکات اخلاقی یا اعمال نیک، خود را از خداوند طلبکار و مستحق ثواب و اجر بداند و اگر بلایی برایش رخ دهد زبان به اعتراض گشاید، یا هرچند در ظاهر اظهار رضایت کند، ولی در باطن از کارها و مقدرات خدا ناراحت باشد که مثلاً چرا خداوند، مؤمن را مبتلا می‌کند و منافق را بهره‌مند می‌سازد.

مرتبه دیگر آن است که به خاطر اصل ایمان و کمال ایمان و اوصاف و اعمال نیکو و ترک محرمات و انجام مستحبات و مواظبت بر جمعه و جماعت و... خود را از دیگران بهتر بشمارد و دیگران را ناچیز و ناقص بداند و به دیده حقارت به آنان بنگرد و در دل یا زبان بندگان خدا را سرزنش کند و کارش به جایی برسد که کارهای نیک دیگران را خدشه دار ببیند و خود را پاک و بی عیب پندارد، عیوب دیگران را خوب دریابد و از عیب خویش غافل باشد.

عُجْب به فساد

گاهی کار اهل کفر و نفاق و ملحدان و صاحبان اخلاق ناپسند و گنهکاران به جایی می رسد که به کارهای زشت و اخلاق ناپسند خود افتخار کنند و به خاطر این که از قید و بند اعتقادات و خوبی ها آزادند، خود را با شهامت پندارند و ایمان و تعبد و اخلاق نیک و عبادات را از موهومات و ناشی از ضعف نفس و بیچارگی اشخاص شمارند و خود را به خاطر روح آزاد از معتقادات و شرایع، مستحق مدح و ستایش دانند و همچنان که در این حدیث شریف آمده است، خصلت های زشت خود را زیبا و نیکو ببینند. قرآن کریم نیز زیان کارترین افراد را کسانی شمرده که در زندگی دنیوی تلاش های بی ثمر دارند، ولی خود را نیکوکار می شمارند؛ ① **الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا**^۱.

اینان بیچاره ترین و بدبخت ترین خلاقند و طبیعیان روح از درمان آنان ناتوانند و نصیحت در آنان بی اثر است، چشم و گوش خود را از هدایت انبیا و برهان حکیمان و موعظه علما می بندند و سرانجام از عُجْب به کفر کشیده می شوند. شیطان، گناهان را در نظرشان کوچک جلوه می دهد و به گناهان بزرگ تر مبتلا می شوند، تا آن جا که معاصی از نظرشان می افتد و شریعت خدا در نظرشان خوار می گردد و به کفر و زندقه گرفتار می شوند.

نیرنگ‌های گام به گام شیطان

کیده‌ها و نیرنگ‌های نفس و شیطان در دل انسان از روی میزان و حساب است. به کسی که اهل تقوا و خوف از خداست، تکلیف زنا و قتل نفس نمی‌کند و از اوّل نمی‌گوید ایمان خود را بر خدای خود منت بگذارد، یا خود را از مقربان درگاه خدا قلمداد کند، بلکه ابتدا وادار می‌کند که به مستحبات و ذکرها مواظبت کند، در ضمن، کار بعضی از معصیت‌کاران را به نظرش می‌آورد و القا می‌کند که بحمدالله او پاک است و از آن گناه-کار برتر است و دو نتیجه می‌گیرد: بدبینی به بندگان خدا و خودپسندی.

باید به نفس و شیطان گفت: شاید آن مبتلا به گناه، به خاطر بعضی از صفات و اعمال خویش مشمول رحمت الهی شود و عاقبتش نیک گردد، شاید خدا او را به گناه مبتلا کرده که دچار عجب نشود.

عارف کامل مرحوم شاه‌آبادی می‌فرمود: کافر را هم در دل ملامت نکنید، شاید نور فطرتش او را هدایت کند و سرزنش، شما را بدعاقبت سازد، آنان را لعن نکنید، شاید در حال رفتن از دنیا هدایت شده باشند.

مفاسد عجب

عجب و خودپسندی، از صفات هلاکت‌آور است که ایمان و عمل انسان را تباه می‌کند. به فرموده امیرالمؤمنین ♦:

«مَنْ دَخَلَهُ الْعُجْبُ هَلَكَ»^۱؛ در هر کس که عجب راه یابد، هلاک شود.

و در سخنی دیگر پیامبر خدا به علی ♦ فرموده است: هیچ تنهایی ترسناک‌تر از عجب نیست.^۲

حضرت موسی ♦ از شیطان پرسید: کدام گناه است که وقتی انسان مرتکب شود بر

1. وسائل الشیعه، ج 1، ص 78.

2. همان، ص 77.

او مسلط می‌شوی؟ گفت: وقتی عجب و خودپسندی در او راه یابد و عمل خویش را بزرگ و گناهش را کوچک شمارد.¹

آن‌گاه که عجب در دل ریشه دواند، کار انسان را به شرک و کفر و بالاتر از آن می‌کشاند. یکی از مفاسد آن، کوچک شمردن گناهان است و در نتیجه در صدد اصلاح نفس و ترک گناه نیست، چون پرده ضخیم خودپسندی مانع دیدن بدی‌های خود می‌شود. از مفاسد دیگرش آن است که انسان بر خود و اعمالش تکیه می‌کند و خود را از خداوند متعال بی‌نیاز می‌بیند، بلکه خدا را ملزم می‌داند که به او اجر و ثواب دهد. دیگر آنکه به بندگان خدا به دیده حقارت می‌نگرد و اعمال آنان را ناچیز می‌شمارد. دیگر آن‌که انسان را به ریا وادار می‌کند، زیرا فرد خودپسند چون خویشتن را کامل و اعمالش را قابل می‌بیند، در صدد جلوه‌گری بر می‌آید. دیگر آن‌که موجب تکبر می‌شود.

باید دانست این صفت رذیله، ریشه رذایل دیگر است، رذایلی که هر کدام برای هلاکت و عذاب ابدی انسان کافی است. کسی که این رذایل را درست بشناسد، در صدد اصلاح نفس و پاک کردن خود از این صفت ناپسند بر می‌آید تا خدای نخواستہ با این صفت زشت به عالم دیگر منتقل نشود و خود را بی‌نیاز از فضل پروردگار نپندارد و در نتیجه گرفتار سخت‌گیری خدا در حساب قیامت او نشود، چون اگر پروردگار بخواهد به عدل خویش با بندگان رفتار کند نه به فضلش، هیچ کس نجات نمی‌یابد.

ائمه معصومین Γ پیوسته از درگاه خدا خواسته‌اند که با آنان به فضل خویش رفتار کند نه به عدلش. چون می‌دانستند اگر همه عمر را به عبادت و تسبیح و حمد خدا بگذرانند، شکر نعمت خدا را نمی‌توانند به جا آورند. هیچ موجودی از خودش چیزی ندارد و حیات و علم و قدرت و کمالات دیگر همه سایه‌ای از کمال اوست، پس چه جای کمال‌فروشی است؟ امامان چون عارف به خدایند، جمال و جلال حق را

می‌شناسند و نقص و عجز خود را می‌یابند.

ما بیچارگان که حجاب جهل و غفلت و خودپسندی ما را فرا گرفته و پرده معاصی، حجاب غفلت و خودپسندی بر دل و چشم و گوش و عقل ما آویخته است، در مقابل سلطنت قاهر پروردگار، عرض اندام می‌کنیم و برای خود، استقلال قائلیم. جهل و نادانی اسباب این همه بدبختی ما و ابتلا به ظلمت‌ها و کدورت‌هاست. چشم معارف ما کور و دل ما مرده است. ریشه مصیبت‌ها این‌جاست و در صدد اصلاح نیستیم. خداوندا! به ما توفیق عطا کن و با وظایف خود آشنا ساز و بهره‌ای از انوار معارف خود نصیب دل ما بگردان و نواقصمان را نشانمان ده و کلمه مبارکه توحید را در دل‌های سخت و سیاه ما وارد کن و حب نفس و حب دنیا را از دل ما بیرون ساز.

حب نفس، منشأ عجب

ریشه عجب حب نفس است. چون انسان سرشت حب نفس دارد، اعمال کوچکش به نظرش بزرگ می‌آید و به سبب آن‌ها خود را مستحق ثنا و ستایش می‌داند و کارهای زشتش در نظرش نیکو جلوه می‌کند و به کارهای بهتر و بزرگ‌تر دیگران اهمیتی نمی‌دهد، نسبت به دیگران بدبین و نسبت به خویش خوش‌بین است و با یک عمل کوچک، خود را طلبکار خدا می‌پندارد.

یک سؤال: اگر پیامبر اکرم³ که راستگوست، به شما بگوید: شما تمام عمر را چه معصیت کنید یا طاعت، در پی عبادت باشید یا شهوات، در وضع شما تأثیری ندارد و در هر صورت اهل نجات و بهشت هستید، آیا باز هم اهل عبادت و ترک شهوات خواهید بود؟ آیا باز هم لذات نفسانی را برای رضای خدا ترک می‌کنید؟ و با این‌که نتیجه فرقی نمی‌کند، باز هم سراغ مستحبات و جمعه و جماعات می‌روید؟ یا سراغ خواسته‌های دل می‌روید؟

نتیجه می‌گیریم که کارهای ما برای لذات نفسانی و برای شکم و شهوت است و اگر لذتی را ترک می‌کنیم، برای لذت بزرگ‌تر است و نمازمان هم برای رسیدن به حوریان

بهشتی است نه قرب به حق! و آراستن خود به اخلاق نیک و پرهیز از بدی‌ها، برای تکیه زدن بر تخت‌های بهشتی و سکونت در قصرهای بهشت و پوشیدن جامه‌های حریر و رسیدن به آرزوهای نفسانی است و برای ارضای خودخواهی است، چرا به خدا نسبت می‌دهیم و پرستش حق می‌دانیم؟ فرق ما با یک کارگر روزمزد چیست؟ اگر عارفان این‌گونه عبادات را گناه می‌شمارند، برای آن است که برای نفس خود و رسیدن به شهوات است نه قرب خدا. آن‌گاه در هر عبادت، بی‌شرمانه چندین دروغ در محضر خدا و فرشتگان می‌گوییم و منت هم می‌گذاریم و چون اخلاص در آن نیست، به شرک نزدیک می‌شود. نمازی که برای رسیدن به آمال دنیا یا آرزوهای آخرت باشد، چه ارتباطی با خدا دارد؟ بیچاره انسان که با همین نماز، مستحق عذاب می‌شود.

ای عزیز! چرا خود را طلبکار می‌دانی و با همین طلبکاری و عُجب، عذابی دیگر برای خود تهیه می‌کنی؟ خداوند با تفضّل و ترحم تو را به بهشت می‌برد نه با اعمال. اگر ورق برگردد و عدل پیش آید، گندِ عبادات ما کمتر از گندِ معصیت گنه‌کاران نیست. به فرمودهٔ پیامبر خدا³: خداوند به حضرت داود فرمود: ای داود! گنه‌کاران را مژده بده و صدیقان را بترسان. گفت: چگونه گنه‌کاران را بشارت دهم و صدیقان را بترسانم؟ فرمود: به گنه‌کاران مژده بده که من توبه‌پذیرم و از گناه درمی‌گذرم. صدیقان را هم بیم بده که از اعمالشان عُجب نداشته باشند، چرا که هیچ بنده‌ای نیست که او را برای حساب به پا دارم مگر آن‌که هلاک گردد.¹

پس وقتی صدیقان که از گناه پاکند، در حساب هلاکند، من و تو چه می‌گوییم؟ با این همه اعمال ریایی که داریم. با این حساب، اگر باز هم جای ناز و غمزه و عُجب است، بکن و اگر جای خجلت و سرافکندگی است، پس از هر عبادتی استغفار و توبه کن.

آیا وقتی به نماز می‌ایستی و قبل از ورود به نماز، می‌گویی: ① **وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ...** آیا روی دلت به سوی آفریدگار آسمان‌ها و زمین است؟ آیا

تسلیمی و از شرک، خالصی؟ آیا نماز و عبادت و حیات و مرگت برای خداست؟ آیا شرم آور نیست که در نماز بگویی ① **الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**، ولی برای بندگان بلکه دشمنان خدا ستایش کنی؟ بگویی: ② **إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ**، ولی از غیر خدا یاری بطلبی و برای حوری و شکم عبادت کنی؟ آیا به زیارت خانه خدا که می روی، مقصودت خدا و صاحب خانه است یا دیگری؟ آیا برای سید مظلومان عزاداری می کنی یا برای رسیدن به آمال و آرزوهای خودت؟

ای برادر! در نیرنگ های نفس و شیطان دقیق شو. او نمی گذارد یک عمل خالص انجام دهی و همین اعمال ناخالص را هم به سرمزل برسانی. کاری می کند که با این عجب بی جا، اعمالت به باد فنا رود. نه به خدا می رسی نه به حورالعین، بلکه گرفتار عذاب می شوی. خیال می کنی با این اعمال و عبادات پوسیده و سر و دست شکسته و آمیخته به ریا، حقی بر خدای متعال پیدا می کنی، یا از محبتین و محبوبین می شوی؟ ای بی خبر از حال محبتان و آتش دل آنان! ای غافل از سوز مخلصان! پنداشته ای که اعمال آنان هم مثل من و توست؟ نماز امیرالمؤمنین ♦ و مناجات امام سجاد ♦، مثل نماز و مناجات من و توست و برای حورالعین و گلایی و انار، آن همه ناله و سوز و گداز داشتند؟ اگر همه بشر جمع شوند و بخواهند یک «لا اله الا الله» امیرالمؤمنین را بگویند، نمی توانند!

ای عزیز! این قدر لاف خدا مزین و ادعای حب خدا مکن.

ای عارف و صوفی! ای حکیم و مجاهد! ای فقیه و مؤمن و مقدس! ای گرفتاران دام های نفس! این قدر به خودتان خوش گمان نباشید و عشو و ناز نکنید. از دل خود بپرسید که خداجو یا خودخواه است؟ این عجبها چیست؟ عملی که بر فرض، همه اجزا و شرایطش درست باشد و بی ریا، و برای رسیدن به شکم و شهوت باشد، چه ارزشی دارد؟ باید انسان از آنها خجالت بکشد.

خداوندا! به تو پناه می بریم. ما بیچارگان را از شر شیطان و نفس اماره و مکاید آنها حفظ فرما. به حق محمد³ و خاندان او.

حدیث

4

کبر

حکیم گوید: از امام صادق ♦ از پست‌ترین و پایین‌ترین درجه برگشت از حق و الحاد پرسیدم، فرمود:

«إِنَّ الْكِبَرَ أَذْنَاهُ»؛^۱ کبر، پایین‌ترین درجه آن است.

* * *

«کبر»، حالتی نفسانی است که انسان بزرگی کند و به دیگران بزرگی فروشد. اعمال و آثاری که به سبب آن از انسان صادر می‌شود «تکبر» است و ریشه آن به عجب بر می‌گردد، زیرا عجب خودپسندی است. کسی که در خود کمالی دید، حالتی به او دست می‌دهد که به خود می‌بالد و چون دیگران را فاقد آن کمال می‌پندارد، خود را برتر از آنان می‌بیند و به آنان بزرگی می‌فروشد و این همان کبر است. انسان خودبین، خودخواه می‌شود و خودخواه، خودپسند می‌گردد و چون خودپسندی لبریز شد، خودفروشی و تکبر می‌ورزد.

بدان که صفات نفسانی، چه در جنبه رذایل و چه کمالات و فضایل، حد و مرز بسیار دقیقی دارد و چه بسا با هم مخلوط شود و از این رو گاهی در بیان حد و مرز و

1. کافی، ج 2، ص 309

تعریف آن‌ها اختلاف پیش می‌آید. ولی به هر حال باید به وجدان خویش مراجعه کنیم و از مفهوم تراشی رها شویم و از اصل مقصد نماییم.

کبر هم مثل عُجب، درجاتی دارد:

یکی کبر به واسطه ایمان و عقاید حق است، در مقابلش کبر به واسطه کفر و عقاید باطل.

یکی کبر به واسطه اخلاق و صفات نیک است، در مقابل آن کبر به واسطه رذایل اخلاقی است.

یکی کبر به واسطه عبادات و اعمال صالح است، در مقابلش کبر به واسطه گناهان و کارهای بد است.

آنچه در این جا مطرح می‌شود، کبر به واسطه امور بیرونی است، مثل حسب و نسب و مال و مقام و ریاست. طی چند فصل به بعضی از مفاصد کبر و علاج آن می‌پردازیم.

درجات کبر

کبر به اعتبار دیگر درجاتی دارد:

اول: کبر به خدای متعال؛

دوم: کبر به انبیا و اولیا؛

سوم: کبر به اوامر خدای متعال؛

چهارم: کبر بر بندگان خدا.

1. کبر به خدای متعال از همه زشت‌تر و هلاک‌کننده‌تر است و در اهل کفر و مدعیان الوهیت پیدا می‌شود.

2. کبر بر انبیا و اولیا، در زمان خود آنان بسیار اتفاق افتاده و قرآن از آن خبر داده است که آن متکبران می‌گفتند: آیا به بشری مثل خودمان ایمان آوریم؟

3. کبر به اوامر خدا در اهل گناه پیدا می‌شود. مثلاً حج را ترک می‌کنند، چون پوشیدن لباس احرام و اعمال دیگر را بر خود روا نمی‌دانند. نماز نمی‌خوانند، چون

سجده را با مقام خود مناسب نمی دانند. گاهی هم در اهل عبادات و اهل علم پیدا می شود، مثلاً اذان نمی گویند، حرف حق را از مثل خود یا پایین تر نمی پذیرند، تدریس علمی یا کتابی را با شأن خود مناسب نمی دانند، برای عده کم درس نمی دهند یا پیش- نمازی برای تعداد اندک یا مسجد کوچک را نمی پذیرند، هرچند رضای خدا در آن باشد.

4. کبر بر بندگان خدا از همه بدتر و مفاسدش بیش تر است، به خصوص اگر نسبت به علمای دین و دانشمندان باشد. به خاطر این کبر، با فقرا مجالست نمی کنند و در مجالس و محافل و راه رفتن از دیگران جلو می افتند. این تکبر در همه طبقات رواج دارد.

سبب اصلی تکبر

کبر، اسباب بسیاری دارد. همه آنها به این برمی گردد که انسان در خود کمال را توهم کند و به خاطر آن خود را برتر و دیگران را ناقص پندارد. مثلاً بعضی از علمای عرفان که خود را اهل معارف و شهود و اهل دل می دانند، حکما و فلاسفه و فقها را سطحی و ظاهرین می پندارند و به بندگان خدا به دیده تحقیر می نگرند و دم از فنای فی الله می زنند، با آن که اگر اهل معارف باشند و عرفان را چشیده باشند، به مظاهر جلال و جمال خدا تکبر نمی ورزند. این بیچارگان به مقام ایمان هم نرسیده اند، دم از عرفان می زنند. یا بعضی از حکما که خود را اهل برهان و علم و یقین می شمرنند، به سایرین به چشم حقارت نگاه می کنند و علوم دیگر را جزو علم به حساب نمی آورند و با دیگران با نخوت و تکبر رفتار می کنند، در حالی که اگر حکمت داشتند، به اقتضای آن با مردم مغرورانه برخورد نمی کردند، آن گونه که در وصایای لقمان حکیم به فرزندش آمده است.¹

1. لقمان (31): 18.

در میان مدعیان تصوف و تهذیب باطن هم کسانی پیدا می‌شوند که به مردم، علما و فقها طعنه می‌زنند و غیر خودشان و مریدانشان را اهل هلاک می‌دانند و چون دستشان از علوم، خالی است، دانش را سدّ راه می‌دانند. در میان اهل فقه و حدیث و طلاب هم گاهی کسانی یافت می‌شوند که به مردم کبر می‌فروشند و خود را مستحق هرگونه اکرام و احترام می‌دانند و می‌خواهند هرچه که می‌گویند، مردم چون و چرا نکنند و فقط خود را اهل علم و نجات می‌دانند و علوم دیگر را نسنجیده نفی می‌کنند، با آن‌که علم و دیانت از چنین رفتاری منع می‌کند و شریعت اسلام، حرمت مسلمان را واجب می‌داند. در علمای سایر علوم هم مثل طب، ریاضی، طبیعی، تکبرفروشی یافت می‌شود و دانشمندان این علوم، سایر علوم را بی‌ارزش دانند و به اهل آن به دید تحقیر نگاه کنند، گمان کنند علم همان است که پیش اوست، از این رو هم در ظاهر، هم در قلب به مردم کبرفروشی می‌کنند.

غیر از اهل علم، بعضی از اهل عبادات هم دچار کبر شده، مردم را تحقیر نموده و آنان و علما را اهل نجات نمی‌دانند و از عمل هم که صحبت شود، عمل خود را مهم می‌دانند، با آن‌که اگر اهل عبادت حقیقی و اخلاص باشند باید عملشان اصلاحشان کند و از کبر و عُجب باز دارد. نمازی که کبر آورد و انسان را به شیطان نزدیک کند نماز نیست.

در غیر این موارد نیز، ریشه کبر، دیدن کمالی در خود و دیگری را فاقد آن دانستن است، مثل کسی که دارای حسب و نسب یا جمال و زیبایی یا پیروان و شاگردان است، بر فاقدان آن‌ها تکبر می‌کند. حتی صاحبان اخلاق فاسد نیز به دیگران کبر می‌فروشند، چون آنچه را دارند، نوعی کمال می‌پندارند!

و بدان که صاحبان کبر، گاهی آن را اظهار نمی‌کنند، ولی چون این شجره خبیثه در دلشان ریشه دارد، وقتی از حال طبیعی خارج می‌شوند و غضبناک می‌گردند، بروز می‌کند و آن کمال موهوم خود را به رخ می‌کشند و به آن افتخار می‌کنند و گاهی چنان عنان گسیخته می‌شوند که کبر خود را آشکار می‌کنند و به آثار بیرونی آن اعتنا نمی‌کنند،

مثلاً در مجالس، در ورود و خروج جلو می افتند، فقرا را به مجلس خود راه نمی دهند، برای خود حریم قرار می دهند، در راه رفتن و نگاه کردن و سؤال و جواب، کبر می ورزند.

مفاسد کبر

صفت زشت کبر، هم خودش دارای مفاسد است، هم مفاسد بسیاری از آن پدید می آید. کبر، انسان را از کمالات ظاهری و باطنی و بهره های دنیوی و اخروی باز می دارد و کینه می آفریند و انسان را از چشم مردم می اندازد و مردم را وامی دارد که با او تکبر ورزند و تحقیرش کنند.

ای عزیز! همان نفسی که تو داری، دیگران هم دارند. اگر فروتن شدی احترام می کنند. اگر تکبر ورزیدی، اگر بتوانند خوارت می کنند و اگر نتوانند، در دلشان و چشمشان ذلیل می شوی. دل مردم را با تواضع فتح کن. اگر خواستار احترام و بزرگی هستی، باز هم راهش تواضع با مردم است، نه تکبر. به علاوه، این صفت در آخرت هم خوار می سازد. به فرموده امام صادق \blacklozenge : متکبران در قیامت همچون مورچگان ضعیف، پایمال مردمند، تا خدا از حساب فارغ شود.¹ در سخن دیگر آن حضرت است که: از عظمت و کبر پرهیزید، چرا که بزرگی مخصوص خداست و کسی که در آن با خدا منازعه کند، خداوند او را درهم می شکند و روز قیامت ذلیلش می کند.² نمی دانم اگر خداوند کسی را ذلیل کند، به چه حالی می افتد؟ زیرا هم نعمت های آخرت و هم عذاب و ذلتش در تصور ما نمی گنجد. عاقبت کار متکبران دوزخ است و کبر، مرکب دوزخیان است و متکبر، روی بهشت را نخواهد دید و از پیامبر اکرم³ نقل است که هر کس در دلش ذره ای کبر باشد، وارد بهشت نمی شود و در حدیث صحیح است که در جهنم یک وادی برای متکبران است که نامش «سَقَر» است و چون از شدت گرما به

1. کافی، ج 2، ص 311.

2. وسائل الشیعه، ج 11، ص 300.

خداوند شکایت کند، خدا اذن می‌دهد که نفس بکشد، و چون نفس بکشد جهنم را به آتش می‌کشد.^۱

شدت حرارت آتش آخرت را در این عالم نمی‌توانیم درک کنیم، چون هم شدت و کمال حرارت مختلف است، هم حسن و ادراک، هم وسیله ادراک حرارت، این عوامل در دنیا ضعیف است و در آن عالم در کمال قدرت و قوت است و به همین خاطر، ما امروز ملائکه و بهشت و جهنم را هم نمی‌بینیم و صداهاى عجیب و غریب برزخیان و قیامت را هم نمی‌شنویم، حس ما هم حرارت آن‌جا را درک نمی‌کند، ولی آیات و روایات، پر از این مطالب است.

بدن انسان در این دنیا تحمل حرارت آتش را ندارد. و از طرفی هم ارتباط نفس با بدن در این دنیا ضعیف است. آتش دنیا هم آتش افسرده سرد همراه با مواد بیرونی غیر خالص است. ولی آتش جهنم، خالص و بی خلط است و اگر بر انسان احاطه یابد، بیش از سطوح، قلب و روح و قوا را هم می‌سوزاند. ولی خداوند قادر در قیامت این بدن را طوری قرار می‌دهد و خلق می‌فرماید که در آن آتش جهنم همیشه باقی می‌ماند و ذوب نمی‌شود. پس، تصور آتشی که جهنم از نفس آن بسوزد، برای ما قابل ادراک نیست و متکبران گرفتار چنان دوزخی خواهند شد.

موجبات کبر

یکی از موجبات کبر، کم‌ظرفیتی انسان است. همین که کمالی را در خود می‌بیند، گمان می‌کند دارای مقام و مرتبه‌ای است، در صورتی که اگر خوب بنگرد، خواهد دید آنچه را کمال پنداشته است، یا اصلاً کمال نیست، یا در مقابل کمالات دیگران ارزشی ندارد. مثلاً عارفی که به واسطه عرفان خود به دیگران به چشم حقارت می‌نگرد و آنان را قشری و ظاهری می‌گوید، جز یک دسته مفهومات و اصطلاحات دل‌فریب و پرزرق و

1. کافی، ج 2، ص 310.

برق که همه حجاب حقایق و سد راهند، چه دارد؟ این الفاظ و اصطلاحات، ربطی به معارف الهی و خداشناسی و علم به اسما و صفات ندارد. علوم الهی، علوم عملی است نه فقط دانستن اصطلاحات و مفاهیم. بسیاری را دیده‌ایم که این اصطلاحات در دل آن‌ها اثر نکرده بلکه اثر عکس داشته است.

ای عزیز! عرفان الهی، قلب را تجلی‌گاه اسما و صفات خدا می‌کند و جز خدا همه چیز را از دل می‌برد. پس چرا قلب تو را محو جمال خودت کرده و منزل‌گاه شیطان ساخته و بندگان خدا را در نظر تو حقیر و پست نموده است؟!

ای که در پی مفاهیمی و از حقایق، گمراهی ببین از معارف چه داری و چه اثری در خود از آن‌ها می‌بینی؟ شاید علم موسیقی و هیأت و مکانیک و علوم طبیعی و ریاضی و اصطلاحات آن‌ها از علم تو دقیق‌تر یا همدوش آن باشد. همان‌طور که آن‌ها عرفان نمی‌آورد، علم تو هم تا در حجاب اصطلاحات و پرده مفاهیم اسیر است، بی‌ثمر است. بلکه می‌توان گفت آن‌ها بهترند، زیرا علوم طبیعی و ریاضی نتیجه خود را می‌دهد، ولی علم شما بی‌نتیجه است، یا نتیجه عکس می‌دهد و از این اصطلاحات راهی به حقایق و معارف نمی‌برید و گرفتار افتخار و تکبر می‌شوید.

معارفی که تیرگی دل را بیفزاید معارف نیست. وای بر معارفی که سرانجام، صاحبش را وارث شیطان کند، چون کبر از اخلاق خاص شیطان است. او به پدر تو آدم کبر ورزید و مطرود درگاه حق شد، تو به همه آدم و آدمی‌زادگان کبر می‌کنی و مطرودی.

از همین‌جا حال علوم دیگر را هم بفهم. حکیم هم اگر حکیم است و نسبت خود را با خالق و مخلوق می‌فهمد، کبر از دل او بیرون می‌رود و وارسته می‌شود، ولی آن بیچاره طالب این اصطلاحات، گاهی خود را متصف به صفات خدا می‌شمارد، گاهی خود را در زمره پیامبران قلمداد می‌کند و خود را برخوردار از کتاب و حکمت می‌پندارد، در حالی که قلبش از حکمت بی‌خبر و هزاران مرحله از آن دور است. حکیم متأله و فیلسوف بزرگ اسلام «میرداماد» می‌فرماید: حکیم آن است که بدن برای او چون

لباس باشد، هر وقت اراده کند، بتواند آن را رها کند. او چه می گوید و ما چه می گوییم! او از حکمت چه فهمیده و ما چه فهمیدیم! پس تو که با چند مفهوم و اصطلاح به خود می بالی و به مردم کبر می فروشی از کم ظرفیتی و کمی قابلیت است.

آن بیچاره که خود را مرشد و هادی مردم می داند و در مسند تصوف قرار گرفته، حالش از این دو بدتر و نازش بیش تر است. اصطلاحات این دو دسته را به سرقت برده و سر و صورتی به متاع بازار خود داده و دل بندگان خدا را از حق منصرف ساخته و به خود مجذوب کرده است و برای رواج بازار خود، پاره ای از اصطلاحات جاذب را به خورد عوام بیچاره داده و خیال کرده با لفظ «مجدوبعلی شاه» یا «محبوبعلی شاه»، حالت جذبه و حب دست می دهد!

ای طالب دنیا و دزد مفاهیم! کار تو هم این قدر کبر و افتخار ندارد که خود را دارای مقام می دانی و با این همه عیب، خود را مرشد خلائق و منجی امت می دانی. تو طلبه فقه و حدیث و سایر علوم شرعی نیز، در مقام علم بیش از یک دسته اصطلاحات که در علم اصول و حدیث به کار رفته نمی دانی. اگر این علوم که همه مربوط به عمل است، تو را اصلاح نکند، بلکه مفاسد اخلاقی و عملی به بار آورد، کار تو از علمای سایر علوم پست تر و ناچیز تر است. این مفاهیم غرضی و نزاع های بی فایده این قدر ابتهاج و تکبر ندارد. خدا شاهد است اگر این علم ها تو را هدایت نکند و مفاسد اخلاقی را از تو دور نسازد، پست ترین شغل ها از آن بهتر است، چون آن شغل ها نتیجه دنیوی دارد و مفاسد دنیوی و اخروی اش کم تر است و تو بیچاره، جز وزر و وبال، نتیجه ای نمیبری و جز اعمال ناهنجار، حاصلی بر نمی داری، پس علم تو هم تکبر ندارد، ولی به مجرد دانستن چند اصطلاح، خود را عالم و دیگران را جاهل می دانی و بال فرشتگان را زیر پای خود می گستری و در مجالس و راه ها، جا و راه را بر بندگان خدا تنگ می کنی.

از همه این ها پست تر و کوچک تر، کسی است که به مال و منال و حشم و طایفه تکبر کند. بیچاره از همه اخلاق و آداب انسانی دور و دستش از علوم و معارف تهی

است، ولی چون لباسش پشم گوسفند است و پدرش فلان و فلان است، به مردم تکبر می‌کند! چه فکر کوچک و قلب تنگ و تاریکی دارد که از همه کمالات و زیبایی‌ها، به لباس و کلاه و قبا قانع شده و از همه مقامات انسانی به مقام حیوانی قناعت کرده است و آنقدر پست و نالایق است که اگر کسی یک رتبه دنیایی از او بالاتر باشد، چنان با او رفتار می‌کند که گویی بنده با مولای خود است.

پس یکی از عوامل نیرومند تکبر، کوچکی افق فکر و پستی حد قابلیت است و آنچه کمال نیست یا کمال لایق نیست، در او تأثیر می‌کند و به عجب و کبر وامی‌دارد و هرچه خودخواهی و دنیادوستی بیش‌تر باشد، این امور در او بیش‌تر پیدا می‌شود.

علاج تکبر

اکنون که مفاسد کبر را دانستی به فکر درمان باش و بکوش تا آینه دل را از این تیرگی پاک کنی.

اگر روح قوی داری و دنیادوستی در دلت ریشه ندوانیده و جلوه‌های دنیا چشم و دلت را پر نکرده است، همان فصل پیشین بهترین علاج‌های علمی است و اگر در این مرحله نیستی، در حالات خود فکر کن شاید دلت بیدار شود. تو در آغاز، هیچ نبودی. خدا اراده کرد تا تو را به وجود آورد، به تو صورت جسمی و عنصری داد، نطفه‌ای بودی که از صلب پدر در رحم مادر قرار گرفتی، به صورت غلقه و مضغه درآمدی. دوران جنینی، غذایت خون بود. چیزی نمی‌دانستی و از همه کمالات و ادراکات بی‌بهره بودی. خداوند به تو قابلیت حیات داد و به تدریج آماده آمدن به دنیا شدی، ولی چنان ضعیف بودی که نمی‌توانستی قدرت و حیات و جوانی و جمال خود را حفظ کنی و اگر مرض و آفتی به تو روی آورد، آن را دفع کنی. موجودی عاجز و بی‌بهره از کمال بودی.

عزیزم، جز خودت کسی را ندیدی و آنچه را دیدی خوب نشناختی. خودت را با هرچه داری نسبت به شهر خود مقایسه کن و شهر را با کشور و کشور را با

ممالک دیگر و همه کشورها را با کره زمین و زمین را با منظومه شمسی و کرات دیگر، و همه منظومه شمسی را با منظومه های دیگری که خورشید ما با همه سیاراتش به اندازه یکی از آن سیارات است و آنچه تاکنون کشف شده است چندین میلیون کهکشان است که در این کهکشان نزدیک، چندین میلیون منظومه شمسی است که کوچک ترین آن ها میلیون ها برابر از خورشید ما بزرگ تر و نورانی تر است. این ها همه از عوالم جسم است. همه عوالم اجسام در مقابل عالم ماورای طبیعت، چیزی به حساب نمی آید و در آن جا عوالمی است که در فکر بشر ننگند و همه این ها از شئون حیات من و توسست در این عالم هستی.

و چون اراده خدا تعلق گیرد که تو را از این دنیا ببرد، امر می کند که همه قوای تو رو به ضعف می گذارند و ادراکات تو از کار می ایستند و کارخانه وجودت مختل می شود و چشم و گوش و توانت از تو گرفته می شود و جمادی می شوی که پس از چند روز، مردم از تعفن تو آزرده و از قیافهات گریزان می شوند و پس از مدتی همه اعضا و اجزای تو از هم متلاشی می شود. مال و منال و شوکت تو هم که حالش معلوم است.

اما برزخ تو، اگر اصلاح نشده از دنیا بروی خدا می داند در چه حالی خواهی بود، حالتی که ادراکات اهل این دنیا از دیدن و شنیدن آن ناتوان است و ظلمت و وحشت و فشار قبر، بسیار هراسناک. عذاب قبر، که نمونه ای از عذاب قیامت است و طبق بعضی روایات، دست ما از دامن شفیعان هم کوتاه است. خدا می داند چه عذابی است! حالت ما در قیامت بسیار وحشتناک تر است آن روز، روز بُروز حقایق و کشف نهان ها و تجسم اعمال و اخلاق و روز حساب و مؤاخذه است.

اما حال جهنم که بعد از قیامت است معلوم است. عذاب جهنم فقط آتش آن نیست. دری هولناک از جهنم به روی چشم و گوش و بینات باز می شود که اگر هر یک از این درها به این عالم باز شود، همه هلاک می شوند.

پس کسی که آغازش از عدم است و از وقتی پا به عرصه وجود گذاشته، همه

حالاتش زشت و خجالت آور و دنیا و برزخ و آخرتش هر یک از دیگری فجیع تر و رسواتر است، به چه چیز تکبر می کند و به کدام کمال و جمال می بالد؟

تکبر از نهایت جهل و نادانی است و هر که جهلش بیش تر و عقلش ناقص تر است، کبرش بیش تر است و هر که علمش بیش تر و روحش بزرگ تر است، متواضع تر است. رسول خدا³ که علم و روحش از همه بیش تر و بزرگ تر است، متواضع تر است. با آن - که علم او از وحی الهی بود و قدرت روحی اش چنان بود که بر میلیون ها بشر غلبه کرد و عادات جاهلیت را زدود و دایره نبوت به وجود او ختم شد و سلطان دنیا و آخرت بود، تواضعش با بندگان خدا از همه بیش تر بود، دوست نداشت اصحاب به احترام او به پا خیزند، وارد مجلسی که می شد پایین می نشست، روی زمین غذا می خورد و بر زمین می نشست و می فرمود: من بنده ای هستم و مثل بندگان می خورم و می نشینم.¹

پیغمبر خدا³ دوست داشت بر الاغ بی پالان سوار شود و با بندگان خدا در جای پایین غذا بخورد و با دو دست خود به فقرا غذا دهد. او در کارهای خانه با اهل خانه مشارکت می کرد، به دست مبارکش گوسفندان را می دوشید و جامه و کفش خود را می دوخت و با خادم خود گندم آسیا می کرد و خمیر می ساخت، با فقرا هم نشینی می کرد، این ها و بالاتر از این ها سیره متواضعانه آن بزرگوار است، با آن که علاوه بر مقامات معنوی حکومت ظاهری او نیز به کمال بود.

علی بن ابی طالب ♦ نیز به آن حضرت و سیره او اقتدا کرده بود.

پس ای عزیز! اگر تکبر به کمال معنوی است، بالاترین مرتبه اش را آنان داشتند و اگر به ریاست و حکومت است، دارا بودند، در عین حال تواضعشان بیش از همه بود. پس بدان که تکبر، زائیده جهل است و تواضع، مولود علم و معرفت. ننگ جهل را از خود دور کن، متصف به صفت انبیا شو و با خدای خود در ردای کبریای او منازعه مکن که هر که با او منازعه کند مقهور غضب او شده، به رو در آتش خواهد افتاد.

اگر در صدد اصلاح نفس برآمدی، راه عملی آن نیز آسان است و تنها راه غلبه بر نفس اماره و شیطان، رفتار کردن برخلاف میل آن‌هاست. برای سرکوبی نفس، راهی بهتر از رفتار متواضعانه نیست. در هر مرتبه از علم و اهل هر رشته علمی و عملی که باشی، مدتی برخلاف میل نفسانی عمل کن و در نتایج دنیایی و آخرتی بیندیش، امید است نتیجه بگیری، اگر دلت می‌خواست در صدر مجلس بنشینی، برخلاف آن رفتار کن، اگر همنشینی با مساکین برایت سخت بود، دماغ نفس را بر خاک مالیده، با فقرا مجالست کن، هم‌غذا شو، هم‌سفر شو، مزاح کن. اگر نفس با تو بحث کند که: تو دارای مقامی و برای حفظ شریعت باید مقام خود را حفظ کنی و این‌گونه رفتارها و نشستن در پایین مجلس و مزاح با زیردستان مقام تو را می‌کاهد، بدان که این‌ها دام شیطان و نیرنگ نفس است. پیامبر اکرم³ با آن مقامی که داشت، رفتارش آن بود که دیدی. من در زمان خود علمایی را دیده‌ام با آن‌که ریاست یک مملکت یا منطقه شیعه‌نشین را داشتند، ولی سیره آنان همچون پیامبر خدا³ بود. استاد معظم حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی مرجعیت تامه شیعه را از سال 1340 تا 1355 بر عهده داشت، ولی سیره او آن بود که با نوکر و خادم خود هم‌سفره و هم‌غذا می‌شد، روی زمین می‌نشست و با طلاب مزاح‌های عجیب و غریب می‌کرد. اواخر عمر که کسالت داشت، بعد از مغرب بدون ردا، پارچه مختصری دور سرش پیچیده و گیوه به پا کرده در کوچه قدم می‌زد. این شیوه بر محبوبیت او می‌افزود و به مقامش لطمه‌ای نمی‌زد. غیر از او علمای محترم قم بودند که این قیودی را که شیطان شما برایتان می‌تراشد نداشتند، کارهای منزل را انجام می‌دادند، برای خانه آب می‌آوردند و بالا و پایین مجلس برایشان یکسان بود.

به هر حال، صفت پیامبر اکرم³ و علی بن ابی طالب[♦] انسان را کوچک نمی‌کند. ولی باید هوشیار بود که در این مخالفت با نفس هم فریب دام نفس را نخوری، چون گاهی دام می‌گسترده تا از راه دیگر تو را زمین بزند. مثلاً می‌بینی بعضی‌ها طوری در پایین مجلس می‌نشینند که به حاضران بفهمانند مقام من بالاتر از این است، ولی تواضع کردم! یا کسی را که خودش بر او مقدم است، جلو می‌اندازد تا بگوید برای تواضع بود!

این‌ها از نیرنگ‌های نفس است که ریاکاری و سالوسی را هم بر کبر می‌افزاید. اگر با قصد خالص وارد میدان جهاد نفس شوی، نفس اصلاح می‌شود. همه صفات نفس قابل اصلاح است، لیکن اولش زحمت دارد، پس از ورود آسان می‌شود. باید به فکر اصلاح نفس افتاد، اولین گام هم «یقظه» و بیداری است. باید فهمید که هر انسانی مسافر است و ره‌توشه می‌خواهد. توشه راه، خصلت‌های خود انسان است و مرکب این سفر پرخوف و خطر و جاده باریک و لغزنده، همت مردانه است. ایمان و صفات نیک، این راه را روشن می‌کند. هر کس سستی کند از این صراط نمی‌تواند بگذرد و در آتش می‌افتد و به خاک مذلت می‌نشیند. کسی که نتواند از این صراط بگذرد، از صراط آخرت نیز نتواند گذشت.

ای عزیز! همت کن و پرده جهل را پاره کن و خود را از این ورطه هولناک نجات بده.

حضرت علی ♦ که یگانه سالک این راه و راهنمای حقیقی است، در مسجد فریاد می‌زد، به طوری که همسایه‌های مسجد می‌شنیدند:

«تَجَهَّزُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ، فَقَدْ نُودِيَ فِيكُمْ بِالرَّحِيلِ»^۱؛ برای سفر آخرت مهیا شوید، که میان شما ندای کوچ سرداده‌اند.

و هیچ تجهیززی جز کمالات نفسانی و تقوای قلب و عمل صالح و صفای باطن و بی‌عیب بودن، مفید نمی‌افتد.

بر فرض که اهل ایمان ناقص صوری باشی، باید از این ناخالصی‌ها با آتش توبه و ندامت و گذاشتن نفس در کوره عتاب و ذوب کردن آن با آتش پشیمانی، خالص شوی، وگرنه قلبت را در کوره عذاب الهی ذوب می‌کنند و قرن‌ها این اصلاح طول می‌کشد. پس تا عمر و جوانی و قوت و اختیار داری خودت را اصلاح کن و این اعتبارات و جاه و شرف‌ها را زیر پا بگذار. تو آدمی زاده‌ای، صفت شیطان را از خودت

دور کن. شیطان با همین صفت از درگاه خدا طرد شد، ممکن است به این رذیله بیش‌تر اهمیت دهد و عارف و عامی و عالم و جاهل را به آن آلوده کند و روز قیامت بگوید: مگر انبیا به تو خبر ندادند که من به خاطر تکبر به پدر تو مطرود و ملعون شدم، چرا خود را گرفتار این رذیله کردی. آن وقت علاوه بر عذاب‌ها، گرفتار سرزنش شیطان هم می‌شوی.

حسد، مبدأ تکبر

بدان که گاهی فرد بی‌کمال به دارای کمال تکبر می‌کند، مثلاً فقیر به غنی، جاهل به عالم. گاهی حسد نیز مثل عجب، ریشه تکبر می‌شود. انسانی که فاقد کمال است، چون آن را در دیگری ببیند به آن حسد می‌ورزد و تکبر می‌کند و او را تحقیر می‌کند. گاهی این صفت در بعضی از اهل علم پیدا می‌شود و آنان را به تکبر می‌کشد، به این بهانه که تواضع نسبت به اغنیا خوب نیست. درحالی که میان تواضع برای غنای اغنیا و غیر آن فرق است. گاهی دنیادوستی و جاه‌طلبی انسان را به تواضع وامی‌دارد. این همان چاپلوسی است که از رذایل است. گاهی هم خُلق تواضع، انسان را به فروتنی و احترام وامی‌دارد و غنی و فقیر برایش مطرح نیست و تواضعش بی‌آلایش و روحش پاک است. این تواضع برای فقرا و اغنیا هم خوب است و هر کس را به فراخور حالش باید احترام کرد. ولی این تحقیر و تکبر تو نسبت به صاحبان جاه و شرف نه بدان جهت که متملّق نیستی بلکه برای آن است که حسد داری و لذا اگر به تو احترام کنند، برایشان فروتن می‌شوی. به هر حال، حیل‌های نفس به قدری دقیق است که چاره‌ای جز پناه بردن به خدا نیست.

حدیث

5

حسادت

داود رقی از امام صادق ♦ روایت می‌کند که آن حضرت از پیامبر خدا 3 چنین نقل فرمود:

«قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لِمُوسَى بْنِ عِمْرَانَ: يَا ابْنَ عِمْرَانَ لَا تَحْسُدَنَّ النَّاسَ عَلَى مَا آتَيْتَهُمْ مِنْ فَضْلِي وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَى ذَلِكَ وَلَا تُتَبِعْهُ نَفْسَكَ، فَإِنَّ الْحَاسِدَ سَاحِطٌ لِنِعْمِي، صَادُّ لِقِسْمِي الَّذِي قَسَمْتُ بَيْنَ عِبَادِي وَ مَنْ يَكُ كَذَلِكَ فَلَسْتُ مِنْهُ وَلَيْسَ مِنِّي»؛¹ خدای متعال به موسی بن عمران فرمود: ای پسر عمران! بر آنچه از فضل خود به مردم دادم حسد نوز و چشمانت را به سوی آن خیره مکن و نفس خود را در پی آن نفرست، زیرا حسود، بر نعمتم غضبناک است و از آنچه میان بندگانم تقسیم کرده‌ام روی گردان است و هر که چنین باشد، من از او نیستم، او هم از من نیست.

* * *

«حسد»، حالتی نفسانی است که صاحب آن آرزوی سلب کمال و نعمتی متوهم از دیگری را دارد، چه خودش آن را داشته باشد یا نه و چه بخواهد به خودش برسد یا نه. و این غیر از «غبطه» است، چون صاحب غبطه، نعمتی را که در دیگری توهم می‌کند

1. کافی، ج 2، ص 307.

برای خود هم می‌خواهد، بدون آن‌که میل زوال آن را از او داشته باشد. این‌که گفتیم کمال و نعمت «متوهم» برای آن است که آنچه حسود، آرزوی زوال آن را از دیگری دارد، واقعاً کمال و نعمت نیست، چه بسا از رذایل هم باشد، ولی او خیال کند کمال است. مثلاً بعضی خونریزی را کمال می‌دانند و اگر کسی چنین باشد به او حسد می‌برند. شخصی که در دیگری نعمتی دید (چه واقعی یا توهمی) و مایل به زوال آن بود، «حسود» است.

حسد، به حسب حال محسود یا حسود یا خود حسد، اقسام و درجاتی دارد. در مورد محسود، مثلاً به کمالات عقلی و صفات نیک یا اعمال صالح یا مال و منال و مقام کسی حسد می‌برند. به حسب حال حسود، حسد او یا از عداوت سرچشمه می‌گیرد، یا از تکبر و خوف و جز آن به حسب خود حسد و شدت و ضعف و اسباب مختلف و آثار گوناگونش درجات و تقسیماتی دارد. در چند فصل به مفاسد و علاج آن به اندازه مقدور می‌پردازیم.

بعضی از موجبات حسد

حسد، اسباب بسیاری دارد و عمده آن‌ها به آن برمی‌گردد که کسی خود را ذلیل ببیند، بر عکس کبر که خود را برتر می‌دید. هم‌چنان که اگر انسان در خود کمالی دید که در دیگری نیست، نسبت به او سرکشی و تکبر می‌کند، اگر دیگری را کامل دید، در خودش حالت ذلت و انکسار پدید می‌آید و حسد تولید می‌کند و اثر آن میل به زوال نعمت و کمال از دیگری است. بعضی از جمله علامه مجلسی اسباب حسد را در هفت چیز منحصر کرده‌اند:

اول: عداوت.

دوم: تعزّز، یعنی پندارد که محسود به واسطه نعمتی که دارد بر او تکبر می‌کند و او طاقت کبر و فخر او را نداشته باشد.

سوم: کبر، که حسود می خواهد به صاحب نعمت تکبر کند و این جز با زوال نعمت ممکن نشود.

چهارم: تعجب، یعنی تعجب کند از این که شخصی آن همه نعمت دارد. خداوند از امت های گذشته خبر می دهد که می گفتند: ﴿أَتُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنَا﴾^۱، تعجب می کردند که چگونه کسی که مثل خود آنان است به مرتبه رسالت برسد و حسد می ورزیدند. پنجم: خوف، یعنی بترسد که صاحب نعمت با آنچه دارد، برای او در راه رسیدن به خواسته هایش مزاحمت ایجاد کند.

ششم: حب ریاست، این در جایی است که ریاست او مبتنی بر این باشد که کسی در نعمت همتای او نباشد.

هفتم: خبث طینت (بدسرشتی).^۲

ولی به عقیده نویسنده، همه این ها برمی گردد به خوار دیدن خود.

بعضی از مفاسد حسد

حسد یکی از بیماری های مهلک قلبی است و بیماری های قلبی و مفاسد فراوان دیگر از آن پدید می آید. مفاسد آن بسیار است. امام صادق ♦ فرموده است: «آفة الدين الحسد والعجب والفخر»^۳؛ آفت دین عبارت است از: حسد، عجب و فخر.

و امام باقر ♦ فرموده است:

«إِنَّ الرَّجُلَ لَيَأْتِي بِأَيِّ بَادِرَةٍ فَيَكْفُرُ وَإِنَّ الْحَسَدَ لَيَأْكُلُ الْإِيمَانَ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ»^۴
همانا مرد، هر لغزشی را مرتکب می شود و آمرزیده می شود و همانا حسد، ایمان را می خورد، آن گونه که آتش، هیزم را می خورد.

1. مؤمنون (23): 47.

2. بحارالانوار، ج 70، ص 240.

3. کافی، ج 2، ص 307.

4. همان، ص 306.

دلیل آن روشن است، ایمان نوری الهی است که دل را تجلی گاه حق می سازد و این نور معنوی قلب را وسیع تر از همه موجودات می کند و با آن تنگی و تاریکی که در اثر این صفت پست برای دل پیش می آید ناسازگار است.

وقتی این صفت زشت، دل را فراگیرد و تنگ کند، آثار آن در همه وجود آشکار می شود، دل را محزون و افسرده، سینه را گرفته و تنگ و چهره را عبوس می سازد و نور ایمان را در دل خاموش می کند. همه اوصاف معنوی و ظاهری مؤمن با آثار ناشی از حسد منافات دارد. مؤمن خوشبین به خدا و راضی به تقسیمات او میان بندگان است، حسود غضبناک و رویگردان از خدا و تقدیرات اوست. مؤمن، بدی مؤمنان را نمی خواهد و آنان را عزیز می دارد، ولی حسود برعکس آن است. مؤمن، مغلوب دنیادوستی نمی شود، ولی حسود از شدت دنیاخواهی گرفتار این رذیله می گردد. مؤمن، خوف و حزنش از مبدأ است، ولی خوف و حزن حسود در اطراف محسود چرخ می زند. مؤمن، گشاده روست، ولی حسود عبوس است. مؤمن، متواضع است ولی حسود در بیش تر اوقات متکبر است.

در زشتی حسد همین بس که ایمان را که سرمایه نجات آخرت است از انسان می گیرد و بیچاره اش می کند. از مفاسد بزرگ حسد، آن است که حسود را بر خداوند که ولی نعمت است، غضبناک می کند و از او رویگردان می سازد و چه مصیبتی بالاتر از این که خدا از انسان بیزاری بجوید و بفرماید:

«فَلَسْتُ مِنْهُ وَلَيْسَ مِنِّي»، من از او نیستم و او از من نیست!

کسی را که از ولایت حق و از زیر پرچم رحمت الهی بیرون کنند، دیگر امید نجات برای او نیست و شفاعت شافعان هم نصیب او نخواهد شد. وای بر ما که هرچه رسولان و اولیا فریاد زدند تا از خواب بیدارمان کنند، روز به روز بر غفلت و شقاوت ما افزوده شد.

از مفاسد دیگر این خُلُق، فشار قبر و ظلمت آن است و این فشار، صورت قبری و برزخی همان اخلاق فاسد است. پیامبر خدا^ص در تشییع جنازه سعد بن معاذ شرکت

کرد. هفتاد هزار فرشته هم تشییع کردند. باز هم قبر، سعد را فشار داد و فشار قبر او برای درشتی و اخلاق تند او با اهل خانه اش بود.^۱

حسود، هم در دنیا معذب و مبتلاست، هم در قبر در فشار و ظلمت است، هم در آخرت گرفتار و بیچاره است. این ها مفساد خودِ حسد است اگر از آن خُلُق فاسد یا اعمال فاسد دیگری تولید نشود و کم اتفاق می افتد که حسد، سبب فساد دیگر نشود، مثل کبر، غیبت، سخن چینی، فحش، ایذاء و

پس لازم است که انسان عاقل دامن همت به کمر زند و خود را از این ننگ و ایمانش را از این آتش سوزان نجات دهد و خود را از فشار قبر و تنگی قلب و ظلمت های عالم برزخ و غضب الهی برهاند. قدری بیندیش، چیزی که این همه مفسده دارد باید درمان شود، در صورتی که حسد تو برای محسود هیچ زیانی نمی رساند و از حسد تو نعمت او زایل نمی شود و به جای او، تو در عذاب و حزن و فشار و غم قرار می گیری. در آخرت هم حسد تو به نفع محسود است، خصوصاً اگر به غیبت و تهمت منجر شود که حسنات تو را به او می دهند، تو بیچاره و مفلس می شوی و او برخوردار. البته می شود این رذایل نفسانی را زایل کرد. نفس اماره و شیطان به تو القا می کند که زوال پذیر نیست و این نقشه و خیال خام و شیطانی است تا تو را از سلوک راه آخرت و اصلاح نفس باز دارد. انسان تا در این دنیاست، همه اوصاف و اخلاقش تغییر یافتنی است، ولی زحمت دارد و هر چه این صفات تازه تر باشد و ریشه ندوانیده باشد، کندن آن آسان تر است و هر چه ریشه دارتر و قوی تر شود، زحمت کندنش بیش تر است.

ای عزیز! از آغاز نگذار که مفساد اخلاقی یا عملی در مملکت ظاهر و باطنت وارد شود. این آسان تر از آن است که پس از ورود، بخواهی اخراج و ریشه کن کنی. مثل دشمن که نباید گذاشت از مرز بگذرد و وارد قلعه شود، که اگر آمد و وارد شد و برج و بارو را گرفت، دفع آن دشوارتر است. شیخ ما عارف بزرگوار مرحوم شاه آبادی

روحی فدا می فرمود: تا قوای جوانی و نشاط آن باقی است، بهتر می توان در مقابل مفسد اخلاقی قیام کرد و وظایف انسانی را انجام داد. نگذارید این قوا از دست برود و روزگار پیری پیش آید که موفق شدن در آن حال مشکل است و بر فرض موفق شدن، زحمت اصلاح خیلی زیاد است.

اگر خدای نخواست این مفسد وارد شد، باید زود در صدد اصلاح برآمد تا ریشه ندواند و اگر ریشه دوانید، با هر زحمتی باید ریشه آن را کند که مبادا به ثمره برزخی و آخرتی برسد و میوه آن بار دهد، که اگر انسان با آن اخلاق فاسد از این دنیا رفت، دیگر قلع آن از دست او خارج می شود و هیئات که در برزخ یا آخرت، یک خُلق از اخلاق نفسانی تبدیل شود! پس ای عاقل! چیزی را که با یک ماه یا یک سال زحمت جزئی دنیایی با اختیار می توان اصلاح کرد، نگذار بماند و تو را هلاک کند.

ریشه فسادهای اخلاقی

ایمان، بهره قلب است و علم، بهره عقل. همه مفسد اخلاقی و عملی از این است که دل، از ایمان بی خبر است و ادراکات عقلی و برهانی به دل نمی رسد. همه ادیان و حکیمان و متکلمان و عامه مردم قبول دارند که آنچه به قلم قدرت خدای حکیم جاری شده و به موجودات، وجود و کمال و قسمت و نعمت و اجل و رزق داده، بهترین نقشه و زیباترین نظام و مطابق با مصالح است و هر کس به زبان و اصطلاح خاص خود این نکته لطیف را بیان کرده است. حکیم به نحوی، متکلم به زبانی و اهل شرایع به بیانی و هر کس به اندازه وسعت علم و عقلش برای آن دلیل آورده است. ولی چون از حد قیل و قال لفظی تجاوز نکرده و به دل نرسیده، زبان اعتراض باز است و هر که بهره ایمانی ندارد به زبانی قول و برهان خود را تکذیب می کند.

فسادهای اخلاقی همچنین زمینه ای دارد. آن کس که حسد می ورزد و آرزوی زوال نعمت از دیگری دارد و کینه صاحب نعمت را در دل می پروراند، ایمان ندارد که خداوند، از روی مصلحت، آن نعمت را به او عطا کرده و به عدل و قسمت عادلانه

الهی ایمان ندارد. ایمان به عدل خدا با حسد منافات دارد. اگر خدا را عادل می دانی، تقسیم او را هم عادلانه بدان. قلب در مقابل قسمت عادلانه خاضع است و از جور و بی عدالتی گریزان و بیزار. عدالت دوستی در سرشت انسان است، همچنین نفرت از ظلم، فطری بشر است. اگر کسی از نعمت و قسمت الهی ناراضی و ناراحت است، بداند که او را عادل نمی داند. ایمان به گفتن و شنیدن نیست، خلوص نیت می خواهد، خداجو خدایاب است.

علاج عملی حسد

علاج علمی حسد اندکی گفته شد. علاج عملی این صفت آن است که با محسود اظهار محبت کنی و مقصودت درمان مرض باطنی باشد. نفس، تو را دعوت می کند که او را اذیت کنی، توهین و دشمنی کنی، اما برخلاف خواسته نفس، به او ترحم و احترام کن، خوبی هایش را بگو، صفات پسندیده اش را یاد کن، گرچه این ها در اوّل سخت است، ولی چون مقصود اصلاح نفس است، کم کم تکلف و زحمت آن کم می شود و عادی می گردد. به نفس خود بگو و بفهمان که او بنده خداست و شاید خداوند نظر لطفی به او داشته که برخوردارش ساخته است، مخصوصاً اگر اهل علم و دیانت باشد و حسد به خاطر آن ها باشد که البته حسدورزی به آنان زشت تر و دشمنی با آنان بدفترجام تر است. این نعمت های الهی، باید محبت در دل ایجاد کند و انسان به آنان احترام و خضوع کند. اگر چیزی که عامل محبت و خضوع است مایه دشمنی شود، شقاوت بر او بسیار غلبه کرده و حتماً در صدد اصلاح برآید و بداند که اگر در صدد ایجاد محبت برآمد، موفق می شود و نور محبت بر ظلمت و کدورت غلبه می یابد.

بدان که آنچه در حدیث نبوی آمده است که:

از اَمّت من نُه چیز برداشته شده است، یکی هم حسد است، در صورتی که به دست یا زبان ظاهر نشود.¹

1. کافی، ج 2، ص 463، ح 2.

البته امثال این حدیث نباید مانع از جدّیت در ریشه‌کن ساختن این خصلت زشت از نفس و پاک کردن روح از این آتش ایمان‌سوز و آفت دین‌برانداز باشد. در احادیث آمده است که این صفت، ایمان را می‌خورد و آفت ایمان است و خدا از صاحب آن برائت جسته است. پس از چنین امر بزرگ و فساد مهمی نباید غفلت کرد و به سبب حدیث «رفع»، مغرور شد.

حدیث

6

حب دنیا

ابن ابی یعفور گوید: حضرت صادق ♦ فرمود:

«مَنْ أَصْبَحَ وَأَمْسَى وَالْدُّنْيَا أَكْبَرُ هَمِّهِ جَعَلَ اللَّهُ الْفَقْرَ بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَشَتَّتْ أَمْرَهُ وَلَمْ يَنْلُ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا مَا قُسِمَ لَهُ. وَمَنْ أَصْبَحَ وَأَمْسَى وَالْآخِرَةُ أَكْبَرُ هَمِّهِ، جَعَلَ اللَّهُ الْغِنَى فِي قَلْبِهِ وَجَمَعَ لَهُ أَمْرَهُ»؛^۱ کسی که صبح و شام کند، در حالی که دنیا بزرگ‌ترین هم او باشد، خداوند فقر را بین دو چشمش قرار می‌دهد و کارش را پریشان می‌سازد و از دنیا جز آنچه برای او قسمت شده، برخوردار نمی‌گردد. و کسی که صبح و شام کند، در حالی که بزرگ‌ترین هم و فکر او آخرت باشد، خداوند بی‌نیازی را در دل او قرار می‌دهد و کار او را برایش گرد می‌آورد و سامان می‌بخشد.

* * *

بدان که برای دنیا و آخرت و حقیقت آن‌ها، تعریف‌های مختلفی است که وارد آن مباحث نمی‌شویم. آنچه در این باب مهم است، فهم دنیای مذموم برای انسان آخرت طلب است، تا آگاهانه از آن پرهیز کند.

کلام علامه مجلسی در حقیقت دنیای مذموم

محقق خبیر و محدث بی نظیر مولانا مجلسی می‌فرماید: آنچه از مجموع آیات و روایات بر می‌آید، این است که دنیای مذموم، مرکب از اموری است که انسان را از طاعت خدا و دوستی او و کسب آخرت باز دارد. دنیا و آخرت در مقابل یکدیگرند. هرچه سبب رضای خدا و قرب به او شود از آخرت است، هر چند به حسب ظاهر از دنیا باشد، مثل تجارت و زراعت و صنعت که مقصود از این‌ها معیشت خانواده و صرف در راه‌های خیر و کمک به نیازمندان و محتاج نشدن به دیگران باشد. ریاضت‌های بدعت-آمیز و اعمال ریایی که همراه با مشقت‌هاست، از دنیاست، چون مایه دوری از خدا می‌شود.^۱

و به گفته یکی از محققان: دنیا و آخرت تو، دو حالت از حالات قلب توست. آنچه نزدیک است و قبل از مردن، نامش دنیاست و آنچه بعد از این و پس از مردن آید، آخرت است. پس آنچه که بهره و نصیب و لذت برای تو قبل از مردن است، دنیای توست.^۲

می‌توان گفت: گاهی دنیا به این نشئه نازل وجود و سرای تغییر و گذر گفته می‌شود و آخرت، بازگشت از این مرحله به ملکوت و باطن خویش است که سرای ثبوت و جاودانگی است. این مرحله برای هرکس ثابت است و هر شخص، یک مرتبه نازل و دنیوی دارد، و یک مقام غیبی و ملکوتی که مرحله اخروی است. مرتبه دنیا، گرچه مرتبه‌ای ناقص است، ولی چون مهد تربیت نفوس قدسی و کسب مقامات عالی و مزرعه آخرت است، از عزیزترین و مغتنم‌ترین صحنه‌ها و عوالم نزد اهل سلوک است و اگر این مرحله نبود و خداوند، تبدلات و تغییر و گذر را بر این نشئه مسلط نساخته بود، هیچ نفس ناقصی به کمال موعود خود نمی‌رسید. آنچه هم در قرآن و حدیث در

1. بحارالانوار، ج 70، ص 63.

2. مرآة العقول، ج 10، ص 264.

نکوهش دنیا و این عالم آمده است. به خود آن برنمی گردد، بلکه به محبت و علاقه به آن مربوط می شود.

پس معلوم شد که انسان دو دنیا دارد: یکی ممدوح، دیگری مذموم. آنچه ممدوح است، بودن در این نشئه است که سرای تربیت و محل کسب کمالات و سعادت ابدی است. حضرت امیر ♦ وقتی شنید کسی دنیا را نکوهش می کند، به ستایش دنیا پرداخت و آن را خانه بی نیازی برای توشه گیران و سرای پند برای پندپذیران و مسجد دوستان خدا و نمازخانه فرشتگان و مهبط وحی الهی و تجارتخانه اولیای خدا دانست که در این دنیا رحمت و بهشت فراهم می آورند.^۱ پس عالم مُلک که مظهر جمال و جلال است، مذمتی ندارد، آنچه ناپسند است دنیای خود انسان و دلبستگی و محبت به آن است که منشأ همه مفاسد و خطاهای قلبی و قالبی است. امام صادق ♦ نیز فرموده است: «رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ حُبُّ الدُّنْيَا»^۲ منشأ هر گناه، دنیادوستی است. امام باقر ♦ نیز خطر و ضرر مال- دوستی و جاه طلبی را برای دین مؤمن، شدیدتر از حمله دو گرگ گرسنه به گله گوسفندان بی چوپان دانسته است.^۳

آنچه مذموم است دلبستگی به دنیاست و هرچه وابستگی به آن زیادتیر باشد، حجاب میان انسان و کرامتش و پرده میان دل و حق، بیش تر و غلیظ تر می شود.

سبب افزایش حب دنیا

انسان چون فرزند همین عالم طبیعت و اولاد این آب و خاک است، حب دنیا در دل او کاشته شده و هرچه بزرگ تر شود، این محبت در دل او رشد می کند و به واسطه قوای شهویه و ابزار لذت بردن که خداوند به او داده، محبت و دلبستگی او به دنیا بیش تر می شود و چون این دنیا را محل لذت می پندارد و مردن را سبب جدا

1. نهج البلاغه، حکمت 126.

2. کافی، ج 2، ص 315.

3. همان.

شدن از آن، هرچند بر حسب برهان حکما و اخبار. انبیا به آخرت عقیده داشته باشد، باز هم قلبش از آن بی‌خبر است، تا چه رسد که اطمینان یابد. از این رو محبتش به دنیا زیاد می‌شود و چون بقا را دوست دارد و از فنا گریزان است و مردن را فنا می‌پندارد، از مرگ و خروج از این دنیا هم گریزان است و اگر از این مقام بالا رود و به شهود و وجدان برسد و صورت باطنی این عالم و علاقه به آن را ببیند، از این عالم گریزان می‌شود و اشتیاق پیدا می‌کند که از این ظلمت‌کده و زندان و زنجیر رها شود.

در کلمات اولیا به این معنا اشاره شده است. حضرت علی \blacklozenge می‌فرماید: «وَاللّٰهُ لَا يَنْزِلُ أَبَى طَالِبٍ آتَسُّ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِئَذَى أُمِّهِ»^۱ به خدا سوگند پسر ابوطالب به مردن مأنوس‌تر است از بچه به پستان مادرش. چون‌که آن حضرت با چشم ولایت، حقیقت این عالم را مشاهده کرده و جوار رحمت حق را به دو عالم ندهد و اگر برای مصالحی نبود، یک لحظه هم در این زندان تاریک طبیعت نمی‌ماند. بیش‌تر ناله اولیا از درد فراق و جدایی از محبوب و کرامت اوست و در مناجات‌های خود به آن اشاره کرده‌اند.^۲ و شاید خطای آدم ابوالبشر همین توجه به تدبیر مُلک و احتیاج قهری به گندم و سایر امور طبیعی بوده و این برای اولیای خدا و مجذوبین خطاست و اگر آن جذبۀ الهی حضرت آدم می‌ماند و وارد مُلک نمی‌شد. بساط رحمت در دنیا و آخرت این همه گسترش نمی‌یافت.

تأثیر لذت‌های دنیوی در قلب و مفاسد آن

بدان که نفس، هر لذتی که از این عالم می‌برد، اثری از آن در دل می‌ماند و سبب دلبستگی به دنیا می‌شود و لذت بردن‌ها هرچه بیش‌تر باشد. تعلّق قلب به دنیا بیش‌تر

1. نهج البلاغه، خطبة 5.

2. «إلهی وربی هبنی صبرت علی عذابک، فکیف أصبر علی فراقک» (دعای کمیل).

می شود، تا آن جا که همه توجه دل به دنیا و زینت های آن می گردد و این مفاسد بسیاری دارد و همه خطاها و گرفتاری های انسان به معاصی برای همین محبت و علاقه است.

از مفاسد بسیار بزرگ آن به فرموده شیخ عارف ما شاه آبادی روحی فداه آن است که اگر محبت دنیا صورت قلب انسان گردد و انس به آن شدید شود، هنگام مردن چون برای او کشف می شود که خداوند، او را از محبوبش جدا می کند، با بغض خدا از دنیا می رود. این فرمایش کمرشکن باید انسان را بیدار کند. خدا نکند انسان نسبت به ولی نعمت خود غضبناک و دشمن شود. نیز شیخ بزرگوار ما از پدر بزرگوارش نقل می کرد که در اواخر عمر، از محبتی که به یکی از پسرهای خود داشت وحشت داشت. پس از چندی و با ریاضت از آن علاقه راحت شد و خشنود گردید و به دار سرور انتقال یافت، رضوان الله علیه.

امام صادق ♦ فرمود:

«مَثَلُ الدُّنْيَا كَمَثَلِ مَاءِ الْبَحْرِ كُلَّمَا شَرِبَ مِنْهُ الْعَطْشَانُ أَزْدَادَ عَطْشًا حَتَّى يَقْتُلَهُ»^۱؛ مثل دنیا مثل آب دریاست، هرچه تشنه از آن بیاشامد تشنه تر می شود تا این که او را بکشد.

محبت دنیا انسان را به هلاکت ابدی می رساند و ریشه همه گرفتاری ها و گناهان باطنی و ظاهری است.

از پیامبر اکرم³ منقول است که: درهم و دینار، کسانی را که قبل از شما بودند کشته اند، کشته شما هم آن هاست.^۲ هرچند انسان به گناهان دیگر مبتلا نشود، خود تعلق به دنیا و محبت به آن اسباب گرفتاری و موجب طول کشیدن عالم قبر و برزخ است. هرچه کم تر باشد، برزخ و قبر انسان روشن تر و گشاده تر و درنگ انسان در آن کم تر است.

1. کافی، ج 2، ص 136.

2. همان؛ «إِنَّ الدِّينَارَ وَالدرهم أَهْلَكَا مِنْ كَانْ قَبْلَكُمْ وَهَمَا مَهْلَكَاكُمْ».

از مفاسد دنیادوستی و وابستگی به آن، این است که انسان را از مردن می ترساند و این ترس، از علاقه به دنیا سرچشمه می گیرد و بسیار ناپسند است و غیر از خوف از قیامت و بازگشت به سوی خداست که از صفات مؤمنین است. عمده سختی مردن همین دل کندن از دنیا و ترس از خود مرگ است.

از مفاسد دیگر دنیا آن است که انسان را از عبادات و اعمال شرعی باز می دارد و عزم انسان را سست می کند و از اطاعت روح بیرون می برد، درحالی که یکی از اسرار بزرگ عبادات و ریاضت های شرعی آن است که قوای طبیعی و بدنی و ظاهری، تابع اراده و قدرت روح و مستخر ملکوت گردد و بی مشقت و تکلف، اراده روح را انجام دهد و مثل ملائکه الله شود که عصیان خدا نمی کنند و هرچه فرمود، بدون تکلف و زحمت اطاعت می کنند.

بدان ای عزیز! که عزم و اراده قوی در عالم خیلی لازم است و کارساز. و میزان یکی از مراتب عالی بهشت، اراده و عزم قوی است و بدون آن به آن بهشت و مقام عالی نرسد. در حدیث است که وقتی اهل بهشت در آن مستقر شوند، از سوی خدای عظیم نامه ای به این مضمون خطاب به او صادر شود: این نامه از زنده پایدار جاویدان است به سوی زنده پایدار جاویدان. من چنانم که هرچه بفرمایم همان شود. تو را نیز امروز چنان قرار دادم که به هرچه فرمان دهی بشود، می شود.¹ چه مقام و سلطنتی است که انسان مظهر اراده الهی شود و به معدومات، لباس وجود دهد! این قدرت و نفوذ اراده، از همه بهشت های جسمانی بهتر و بالاتر است و معلوم است که کسی که اراده اش تابع شهوات حیوانی و عزمش مرده و خمود باشد به این مقام نرسد. نظام عالم آخرت از روی تناسب و اسباب است و نفوذ اراده از این عالم باید تهیه شود و دنیا مزرعه آخرت و ماده همه نعمت های بهشتی و عذاب های جهنمی است.

هر یک از عبادات، علاوه بر آن که خودش صورت اخروی و ملکوتی دارد و با آن،

1. علم الیقین، ج 2، ص 1061.

بهشت و حور و غلمان تهیه می شود، اثری در نفس می گذارد و اراده تقویت می شود. از این رو هرچه عبادت مشقت بیش تر داشته باشد بهتر است؛ «أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ أَحْمَرُهَا»^۱ مثلاً در زمستان سرد، شب از خواب ناز گذشتن و به عبادت خدا برخاستن، روح را بر قوای بدن چیره و اراده را قوی می سازد و این کار هرچند در آغاز، قدری مشکل و ناگوار است، ولی به تدریج زحمت کم می شود و اطاعت بدن از روح زیاد می شود، چنانچه می بینیم اهل آن بدون تکلف و زحمت برمی خیزند و بر ما دشوار است، چون اقدام نمی کنیم و اگر چند مرتبه اقدام کنیم، کم کم زحمت به راحت مبدل می شود و اهل آن از آن لذت می برند، بیش از لذتی که ما از مشتهیات دنیوی می بریم.

این عبادت چندین ثمره دارد: یکی آن که صورت عمل در آن دنیا بسیار زیبا و جمیل جلوه می کند.

دیگر آنکه عزم و اراده قوی می شود. دیگر آنکه انسان را کم کم با ذکر و فکر و عبادت مأنوس می سازد و محبت به جمال محبوب حقیقی پیدا می شود و هر دو عالم از نظر می افتد و جلوه دوست، غبار دویینی را از دل می زداید و جز خدا نمی داند که چنین بنده ای از چه کرامتی برخوردار می شود!

عشق به کمال مطلق

انسان به حسب فطرت اصلی عاشق کمال مطلق است و دلش به جمیل مطلق متوجه است. خداوند او را چنین سرشته است تا عشاق کمال مطلق به محبوب برسند. ولی هر کس به حسب حال و مقام خود، کمال را در چیزی تشخیص می دهد و به آن روی می آورد. اهل آخرت، کمال را در مقامات و درجات آخرت می بینند، اهل الله، در جمال حق کمال را و در کمال او جمال را می یابند و به سوی او روی می آورند. اهل دنیا هم چون کمال را در لذایذ دنیا تشخیص می دهند به آن ها کشیده می شوند. از آن جا که

1. بحارالانوار، ج 67، ص 191.

توجه فطری و عشق ذاتی انسان به کمال مطلق است و سایر تعلقات، عَرَضی و از قبیل خطا در تطبیق است، هرچه از ثروت و ریاست دنیوی بیش تر بیابد، اشتیاقش روزافزون می شود. فرد ریاست طلب به هر ریاستی برسد در پی ریاست بر منطقه دیگر است و اگر همه کره زمین را تحت ریاست خود درآورد، میل دارد پرواز کند و کرات دیگر را تصرف کند، ولی بیچاره نمی داند که فطرتش طالب چیز دیگری است. عشق فطری انسان به محبوب مطلق است، ولی این محبت و اشتیاق و عشق را که بُراق معراج و وصول است، در غیر جای خود به کار می گیرد.

کسی که ثروت دنیا را می اندوزد به آن دلبسته می شود و چون تشخیص داده است که کمال در ثروت و زخارف دنیا است، حرصش بیش تر می شود و نیازش به دنیا افزون تر می گردد. ولی اهل آخرت، هرچه توجهشان به عالم آخرت بیش تر شود، میل و توجهشان به این عالم کم تر می شود تا جایی که از تمام دنیا بی نیاز می شوند و غنا در قلب آنان پدید می آید و دنیا و جلوه های آن را ناچیز می شمارند. اهل الله از هر دو عالم مستغنی و از هر دو نشئه وارسته می شوند^۱ و احتیاجشان تنها به غنی مطلق است؛ گوارایشان باد.

طبق مضمون حدیث شریفی که بحث شد، هر کس روی دلش به آخرت باشد، امور دنیا و کارهای سخت آن در نظرش حقیر و آسان می شود و دنیا را محل گذر و سرای تربیت خود می داند و به سختی و خوشی آن اعتنا نمی کند و به جایی می رسد که از آن بی نیاز می گردد و امورش جمع و کارش منظم می شود و غنایش در ذات و دلش پدید می آید و هر که به این دنیا با چشم محبت و عظمت نگاه کند، به آن نیازمندتر می شود و فقر در باطن او نمایان شده، امورش متشتت و درهم و قلبش متزلزل و غمناک می گردد و یأس و حیرت در دلش جای می گیرد.

به فرموده امام صادق ♦:

1. گدای کوی تو از هر دو عالم آزاد است.

«مَنْ تَعَلَّقَ قَلْبُهُ بِالدُّنْيَا، تَعَلَّقَ قَلْبُهُ بِثَلَاثِ خِصَالٍ: هَمٌّ لَا يَفْنَى، وَأَمَلٌ لَا يُدْرِكُ وَرَجَاءٌ لَا يُنَالُ»؛^۱ هر کس دل بسته دنیا شود، قلبش به سه چیز تعلق پیدا می کند: اندوهی بی پایان، آرزویی دست نیافتنی و امیدی حاصل نشدنی.

اما اهل آخرت، هر چه به کرامت خانه الهی نزدیک شوند، دلشان شاد و مطمئن می شود و از دنیا و آنچه در آن است گریزان و بیزار می شوند.

پس ای عزیز! اکنون که مفسد دل بستگی به دنیا را دانستی، دامن همت به کمر بزن و هر قدر می توانی از دنیا دل بکن و این زندگی چند روزه را ناچیز شمار و این نعمت های آمیخته به رنج و غم را حقیر بدان و از خدا بخواه که یاریت کند و از این رنج و محنت برهاند و دلت را با سرای کرامت خویش مأنوس گرداند.

حدیث

7

غضب

داوود بن فرقد گوید: امام صادق ♦ فرمود:
«الْغَضَبُ مِفْتَاحُ كُلِّ شَرٍّ»؛^۱ خشم، کلید هر بدی است.

* * *

ابن مسکویه در تعریف «غضب» گوید:

غضب حرکتی نفسانی است که به سبب جوشش در خون قلب پدید می‌آید برای انتقام گرفتن. وقتی این حرکت سخت شود، آتش غضب را فروزان کند و خون قلب را به جوش می‌آورد و شریان‌ها و مغز را از یک دود تاریک مضطربی پر می‌کند و در نتیجه، کار عقل ضعیف و خراب می‌شود. انسان در این حال، همچون غاری است پر از آتش و دود که نفیر آن برمی‌خیزد و مشتعل شده و خاموش ساختن آن دشوار گردد و هرچه بر آن ریزند تا فروکش کند، آتش را شعله‌ورتر سازد. از این رو انسان در حال غضب، کور و کر می‌شود و موعظه و پند نمی‌شنود، بلکه هر پندی خشمش را افزون‌تر می‌سازد. «بقراط» گوید: من از کشتی طوفان‌زده و متلاطم و گرفتار امواج دریا و گرداب‌ها، امیدوارترم تا از شخص غضبناک برافروخته، چرا که کشتی در آن حال، با

1. کافی، ج 2، ص 303.

تدبیر و چاره‌جویی ملأحان نجات یابد، ولی نفسی که آتش غضبش شعله‌ور شود، امید چاره‌ای برای آن نیست، چون هر چاره و موعظه و فروتنی و زاری، بر شعله‌وری آن بیفزاید.^۱

فواید قوه غضبیه

بدان که قوه غضبیه، یکی از نعمت‌های بزرگ الهی و مایه آبادانی دنیا و آخرت و بقای شخص و نوع انسان است و در تشکیل مدینه فاضله و نظام جامعه مدخلیت عظیم دارد. اگر این نیرو در حیوان نبود، در برابر ناملازمات طبیعت از خود دفاع نمی‌کرد و دستخوش زوال می‌شد و اگر در انسان نبود، غیر از زوال، از بسیاری کمالات و ترقیات باز می‌ماند. حدّ تفریط این نیرو از نقایص شمرده شده و کسی که کمبود غضب دارد، دچار ترس، ضعف، سستی، طمع، بی‌صبری، راحت‌طلبی، خمودی، ظلم‌پذیری، رضا به رذایل و رسوایی‌ها، بی‌غیرتی و بی‌همتگی می‌شود. خداوند در صفت مؤمنین می‌فرماید:

﴿أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ﴾^۲

انجام امر به معروف و نهی از منکر و اجرای حدود و تعزیرات و سایر برنامه‌های دینی و عقلی جز در سایه قوه غضب صورت نگیرد. آنان که کشتن و خاموش کردن قوه غضب را کمال می‌دانند، سخت در اشتباهند و از حدّ کمال و اعتدال غافلند. خداوند در حیوانات و انسان این نیرو را عبث قرار نداده است. جهاد با دشمنان دین و حفظ نظام عایله بشری و دفاع از مال و جان و ناموس و جهاد با نفس، جز با این قوه شریفه انجام نگیرد و حفظ حدود و ثغور و مرزها از تجاوز دشمن و دفع هر چه مودی و مضرّ برای جامعه است در سایه آن انجام می‌شود.

برای بیدار و تحریک کردن آن، راه‌های علمی و عملی وجود دارد، مثل اقدام به کارهای مهم و خطیر و رفتن در میدان‌های جنگ و جهاد با دشمنان خدا. بعضی‌ها برای

1. تهذیب الأخلاق و تطهیر الأعراق، ص 162.

2. فتح (48): 29.

نجات از خوف و کسالت و سستی، به جاهای خوفناک می رفتند و سوار کشتی می شدند و در تلاطم امواج قرار می گرفتند. این نیرو در سرشت افراد هست، لیکن گاهی همچون آتش زیر خاکستر خاموش و افسرده است و اگر کسی در خودش احساس سستی و بی غیرتی کرد، خود را از آن حالت درآورد و به شجاعت که از فضایل اخلاقی و حد اعتدالِ قوه غضب است برساند.

مذمت افراط در غضب

همچنان که حال تفریط و نقص از اعتدال در مورد غضب، مفاسد بسیاری دارد، افراط و تجاوز از حد نیز از رذایل اخلاقی است و مفاسد بی شمار دارد. حضرت رسول³ فرموده است:

«الْغَضَبُ يُفْسِدُ الْإِيمَانَ كَمَا يُفْسِدُ الْخَلُّ الْعَسْلَ»¹؛ غضب، ایمان را فاسد می کند، آن گونه که سرکه، عسل را.

چه بسا انسانی غضب می کند و از شدت آن، از دین خدا برمی گردد. ظلمت غضب، نور ایمان را خاموش می کند و آتش خشم، عقاید حقّه را می سوزاند و گاهی به کفر می انجامد و به هلاکت ابدی می رساند و وقتی بیدار می شود که پشیمانی سودی ندارد. و ممکن است همین آتش غضب که در دل شعله می کشد، در آن عالم به صورت غضب الهی در آید. در حدیث امام باقر[♦] است که در تورات در ضمن گفتگوهای خداوند با موسی چنین آمده است: ای موسی! غضب خود را از کسی که تو را بر او مسلط نمودم نگه دار تا من هم غضب خود را از تو نگه دارم.²

غضب خدا از هر غضب شدیدتر و سوزنده تر است. صورت غضب در این عالم، صورت غضب خدا در آن عالم است و همان گونه که غضب از قلب بروز می کند، شاید آتش غضب الهی که مبدأ آن غضب و رذایل قلبی دیگر است از باطن بروز کند و به

1. کافی، ج 2، ص 302.

2. «یا موسی اَمْسِكْ غَضَبَكَ عَمَّنْ مَلَكَتْكَ عَلَيْهِ، أَكْفَ عَنكَ غَضَبِي»؛ همان، ص 303.

ظاهر سرایت نماید و شعله‌های دردناک آن از چشم و گوش و زبان و... بیرون آید و خود این حواس و اعضا، درهایی به روی آن جهنم بگشاید. پس انسان بین این دو جهنم در فشار و عذاب است: یکی از باطن قلب شعله می‌کشد و دیگری به صورت اعمال زشت، از ظاهر به درون می‌رود و این رنجی بس سخت‌تر از سوختن و گداختن دارد.

آنچه شنیدی بخشی از فساد این شعله سوزنده غضب است، البته در صورتی که در باطن بماند؛ ولی چون اغلب کنترل شدت غضب و شعله‌ور شدن خشم ناممکن است، انسان را به گناهان هلاکت‌بار دیگری می‌کشاند، چه بسا به سبب یک دقیقه خشم سوزنده و شعله‌ور، به انبیا و مقدسات دشنام دهد، دست به قتل و هتک حرمت بزند و دنیا و آخرت خویش را به باد فنا دهد. از امام صادق \blacklozenge روایت شده است که پدرم می‌فرمود: چه چیزی شدیدتر از غضب است؟ گاهی کسی خشمگین می‌شود و انسان بی‌گناهی را می‌کشد یا به زن پاکدامنی تهمت زنا می‌زند.¹

بیش‌تر فتنه‌های بزرگ و کارهای فجیع در پی غضب و شعله‌ور شدن خشم واقع شده است. انسان باید در حال سلامت نفس، از حالت غضب خویش بی‌مناک باشد و آن را درمان کند و با اندیشه در اسباب و مفسدات آن به نجات خویش بیندیشد و فکر کند این نیرو را که خدا برای حفظ نظام عالم و بقای نوع و تربیت نظام خانواده و حفظ مرزها و حقوق عطا کرده است در مسیر خلاف خواسته‌ها و مقاصد الهی به کار نگیرد و نسبت به این نعمت، امانت‌دار باشد و به وسیله آن غضب الهی را فراهم نیاورد.

اما مفسدات اخلاقی غضب، همچون کینه‌بندگان خدا و کینه‌انبیا و اولیا، بلکه کینه ذات مقدس خداوند بدتر است و هلاک‌کننده‌تر و مفسد اعمالی آن بی‌شمار است، گاهی ممکن است در حال غضب، کفر بگویند، به انبیا و اولیا ناسزا گویند، هتک نوامیس کند، بی‌گناهی را بکشد، خانواده‌ای را به خاک مذلت بنشانند، آبروهایی را بریزد و

1. کافی، ج 2، ص 303.

مفاسد بی‌شمار دیگری که از آثار این آتش ایمان‌سوز و خانمان‌برانداز است و می‌توان آن را مادر همه بیماری‌های روحی و کلید هر بدی دانست.

در مقابل آن «کظم غیظ» و فرونشاندن غضب است که نقطه تمرکز خوبی‌هاست. به روایت حضرت صادق♦: مردی بادی‌نشین به خدمت پیامبر خدا³ آمد و از آن حضرت خواست که «جوامع کلم» (حکمت‌های کوتاه و جامع) به او بیاموزد. حضرت فرمود: دستور می‌دهم خشم و غضب نکنی. آن مرد سه بار سؤال خود را تکرار کرد، پیامبر خدا³ هم همان جواب را داد. آن مرد گفت: پس از این دیگر چیزی نمی‌پرسم، حضرت مرا جز به خیر دستور نداد.¹

پس وقتی انسان عاقل در حالت سکون نفس و خاموشی غضب، به مفاسد غضب بیندیشد و آن را فرونشاند، باید بکوشد به هر قیمتی این آتش سوزان را از دل خود بزدايد و این با قدری اقدام و عمل بر خلاف خواهش دل و اندیشیدن به عواقب آن، ممکن است، مثل همه اخلاق ناپسند که می‌توان آن‌ها را از دل بیرون کرد و صفات نیک را وارد قلب ساخت و روح را با آن آراست.

علاج غضب در حال اشتعال

برای درمان خشم شعله‌ور، هم علاج علمی است، هم عملی، علاج علمی، تفکر در اموری است که یاد شد. اما درمان عملی، منصرف ساختن نفس در آغاز حالت غضب است. این نیرو، مثل آتش کم‌کم شعله می‌کشد و برافروخته می‌گردد و اختیار را از انسان می‌گیرد و عقل و ایمان و چراغ هدایت را خاموش می‌سازد. تا شعله‌ور نگشته، باید به وسایلی خود را منصرف سازد، مثلاً از آن‌جا به جای دیگر برود، یا حالت خود را عوض کند، اگر ایستاده است بنشیند، به ذکر خدا مشغول شود یا به کار دیگری بپردازد.

1. همان.

در ابتدای ظهور غضب، جلوگیری از آن آسان است و دو نتیجه دارد: یکی آن که نفس را ساکن و غضب را آرام می کند، دیگر آن که سبب درمان اساسی می شود. اگر مدتی انسان مواظب حال خود باشد، تغییر حال می یابد و رو به اعتدال می گذارد. در حدیثی امام باقر ♦ فرموده است: غضب، بارقه آتشی از شیطان است که در قلب آدم برمی افروزد. هرگاه یکی از شما خشمگین می شود، چشمانش سرخ می شود، رگ های گردنش باد می کند و شیطان در آن وارد می شود. پس هرگاه یکی از شما از آن در خودش بترسد، به زمین بچسبد و بنشیند، زیرا پلیدی شیطان در آن هنگام از او می رود.^۱ در حدیث دیگر است: نزد امام باقر ♦ از غضب سخن گفته شد. حضرت فرمود: مرد غضب می کند و راضی نمی شود تا آن که وارد آتش شود (یعنی غضب او فرو نمی نشیند تا او را به آتش جهنم بکشاند) پس هرگاه کسی بر گروهی خشم گرفت، در حالی که ایستاده بود، فوری بنشیند تا وسوسه شیطان از او برود و هر کس بر خویشاوند خود غضب کرد، به او نزدیک شود و او را لمس کند، چرا که وقتی رَحِم با مثل خود تماس یافت، آرام می گردد.^۲

از این حدیث، دو علاج عملی استفاده می شود: یکی علاج عمومی یعنی تغییر وضع و حالت و دیگری علاج خاص که مربوط به خویشاوندان است. منقول است که پیامبر خدا^۳ وقتی غضب می فرمود، اگر ایستاده بود می نشست و اگر نشسته بود به پشت می خوابید، غضبش ساکن می شد.^۳

ریشه کن کردن اسباب غضب

از علاج های اساسی غضب، ریشه کن کردن اسباب آن است و اسباب پیدایش حالت غضب بسیار است و در این جا به بعضی اشاره می کنیم:

1. همان، ص 304 _ 305.

2. همان، ص 302.

3. مرآة العقول، ج 10، ص 146.

1. حبّ نفس: خصلت‌هایی همچون مال‌دوستی، جاه‌طلبی و علاقه به توسعه قدرت نیز از آن تولید می‌شود و این‌ها اغلب، موجب هیجان آتش خشم است و چون این محبت‌ها در دل قوی است، اگر برای هر کدام مزاحمی پیدا شود، به جوش و خروش می‌آید و خشم بی‌مورد می‌گیرد و طمع و حرص هم که زائیده حبّ نفس است، عنان از کف او خارج می‌سازد و کارهای نفس از مسیر عقل و شرع بیرون می‌رود و اگر حبّ نفس، کم باشد، آرامش نفس نمی‌گذارد بر خلاف رویه و عدالت قدم بردارد و بی‌جهت غضب کند. پس اگر حبّ دنیا به کلی از دل ریشه کن شود، تمام مفاسد آن هم از دل می‌رود و خوبی‌های اخلاقی در کشور روح وارد می‌شود.

2. کمال‌پنداری غضب: انسان به سبب نادانی، غضب و مفاسد حاصل از آن را کمال می‌پندارد و جاهلانه آن را جوانمردی و شهامت می‌پندارد و از خودش تعریف‌ها می‌کند و شجاعت را که از بزرگ‌ترین صفات مؤمنان است با صفت ناپسند خشم، اشتباه می‌گیرد. مبدأ شجاعت، قوّت نفس و ایمان و بی‌تعلّقی به جلوه‌های دنیاست. ولی غضب، از ضعف نفس و سستی ایمان و عدم اعتدال روح و دنیادوستی سرچشمه می‌گیرد. به همین جهت این رذیله در زنان و بیماران و کودکان و پیران، بیش از مردان و سالمان و بزرگان و جوانان است. آنان که رذایل اخلاقی دارند، زودتر از صاحبان فضایل غضبناک می‌شوند و بخیل زودتر خشمگین می‌شود. در آثار نیز میان شجاعت و غضب فرق است. شخص خشمگین در حال غضب، مثل دیوانه‌ها عنان عقلش گسسته و مثل حیوانات درنده می‌شود و به عواقب امور نمی‌اندیشد و مالک زبان و دست و پا و اعضایش نیست و چشم و لب و دهانش، زشت و بدترکیب می‌شود و اگر در همان حال، آینه‌ای به دست او بدهند، از چهره زشت خویش شرمسار می‌شود. بعضی از صاحبان این رذیله، به حیوانات و جمادات هم غضب می‌کنند و زمین و هوا و برف و باد و همه چیز را دشنام می‌دهند و همه چیز را به هم می‌زنند و می‌شکنند و خراب می‌کنند، اما شجاع، کارهایش از روی میزان عقل و آرامش است، به موقع غضب می‌کند و در جای خود حلم می‌ورزد و از هر چیزی به خشم نمی‌آید و در هنگام غضب هم

به اندازه انتقام می گیرد و به جا عفو می کند و دست به کارهای ناهنجار نمی زند و چنان اقدام می کند که در آخر کار پشیمان نشود.

پس نباید این دو صفت را که یکی از اوصاف انبیا و اولیاست و از کمالات نفسانی به شمار می رود و دیگری از صفات شیطان و رذایل اخلاقی است یکی پنداشت و به اشتباه افتاد.

3. از اسباب دیگر غضب، عجب و افتخار و کبر و مجادله و لجاجت و مزاح و... را ذکر کرده اند که پرداختن به آنها به تفصیل می انجامد و شاید بیشتر آنها هم به همان دو عاملی برگردد که ذکر شد.

حدیث

8

عصیّت

حضرت صادق ♦، از رسول خدا³ نقل می‌کند که فرمود:
«مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ حَبَّةٌ مِنْ خَرْدَلٍ مِنْ عَصِيَّةٍ، بَعَثَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَعَ أَغْرَابِ الْجَاهِلِيَّةِ»¹
هر کس در دلش به اندازه دانه خردلی² عصیّت باشد، خداوند در روز قیامت او را با عرب‌های جاهلیت برمی‌انگیزد.

* * *

عصیّت و تعصّب آن است که کسی از خویشاوندان خود در ظلم حمایت کند. عصیّت یکی از اخلاق باطنه نفسانی است و حمایت از خویشاوندان و وابستگان دینی، مذهبی، مسلکی، وطنی و آب و خاکی و شغلی و استاد و شاگردی و... از آثار آن است. این از اخلاق فاسد و رذایلی است که منشأ بسیاری از مفاسد اخلاقی و عملی می‌گردد. تعصّب بد است، هرچند برای حق باشد، یعنی منظور غلبه خود یا هم‌مسلک خود باشد، نه اظهار حق، و الا اظهار حق و ترویج مطالب حق و حمایت از آن‌ها عصیّت نیست، یا عصیّت ناپسند نیست، عصیّت ممدوح، جانبداری از حق است و از بهترین صفات کمال انسان است. ولی اگر قومیت و وابستگی او را وامی‌دارد که اگر باطلی را از

1. کافی، ج 2، ص 308.

2. دانه‌ای که در قدیم به آن اسپندان می‌گفتند و امروز خردل گفته می‌شود و خواص دارویی بسیار دارد.

خویشاوندان و منسوبان خود ببیند، باز هم از آنان حمایت کند، این عصبیت جاهلانه است و چنین کسی در زمره اعراب جاهلی و بدوی به شمار می‌رود.

مفاسد عصبیت

از احادیث استفاده می‌شود که عصبیت، از اخلاق ناپسند شیطانی است و موجب سوء عاقبت و بی‌ایمانی می‌شود. امام صادق ♦ می‌فرماید:

«مَنْ تَعَصَّبَ أَوْ تُعَصَّبَ لَهُ فَقَدْ خُلِعَ رِبْقُ الْإِيمَانِ مِنْ عُنُقِهِ»^۱؛ کسی که تعصب ورزد یا برای او تعصب ورزند، رشته ایمان از گردن او گشاده می‌شود، یعنی از ایمان بیرون می‌رود و سرخود می‌شود.

لابد کسی هم که برای او تعصب می‌ورزند، به خاطر رضایت داشتن او به عمل متعصب، در جزای او شریک است؛ چنانچه در حدیث است که هر کس به کار قومی راضی باشد از آنان به شمار می‌رود.^۲

امام صادق ♦ فرموده است:

کسی که تعصب ورزد، خداوند بر سر او سرپیچی از آتش می‌بندد.^۳

ایمان، نوری الهی و از خلعت‌های غیبی خداوند بر بندگان خاص و مخلص است و با چنان اخلاقی منافات دارد که حق را پایمال می‌کند و درستی را زیر پای جهل و نادانی می‌گذارد. اگر آئینه دل را زنگار خودخواهی و خویشاوندپرستی و عصبیت بی‌مورد و جاهلانه بگیرد، نور ایمان در آن جلوه نمی‌کند. قلبی تجلی‌گاه نور ایمان می‌شود که پایبند قواعد دینی و عقلی باشد و حرکت‌های او بر اساس عقل و شرع باشد و عادات و اخلاق و مأنوسات، وجود او را نلرزاند و از راه درست منحرف نکند. انسان وقتی می‌تواند ادعای اسلام و ایمان داشته باشد که در برابر حقایق، تسلیم و خاضع باشد و خود و اراده خود را فدای اراده مولای حقیقی کند. چنین شخصی از عصبیت

1. کافی، ج 2، ص 307.

2. نهج البلاغه، حکمت 146.

3. کافی، ج 2، ص 308.

جاهلیت عاری می گردد و قلبش به سوی حقایق روی می آورد و در اجرای حق و اظهار حقیقت، بر فرق همه تعلقات و وابستگی ها پای می گذارد و همه خویشاوندی ها و عادت ها را در پیشگاه مقصد حق قربان می کند.

انسان عارف به حقایق می داند که همه رابطه ها اموری عارضی و زوال پذیر است، مگر ارتباط میان خالق و مخلوق که از هر رابطه ای محکم تر و از همه حسب ها و نسب ها بالاتر است و در قیامت که همه رابطه ها قطع می شود حسب و نسب روحانی هویداتر می شود. ارتباط های ملکی که از روی عادات بشری است، با اندک چیزی قطع می شود، اما ارتباطاتی که تحت نظام ملکوتی الهی و در سایه موازین شرعی و عقلی باشد، گسست و انقطاع ندارد.

صورت ملکوتی عصیت

میزان در صورت های ملکوتی و برزخی و قیامتی، ملکات انسان و قوت آن هاست. ممکن است انسان در آن عالم به صورت حیوانات یا به صورت شیطان محشور شود. این حدیث هم که اشاره می کند به این که: آنان که در دلشان به اندازه دانه خردلی عصیت باشد با اعراب جاهلیت محشور می شوند، ممکن است به همین معنا باشد. کسی که با این رذیله از دنیا می رود، شاید خود را به صورت یکی از اعراب جاهلیت ببیند که نه ایمان به خدا دارد و نه عقیده به رسالت و نبوت. و چون این خلُق، از خواص شیطان است، شاید اعراب جاهلی و انسان های عصیت دار، به صورت شیطان محشور شوند.

پس ای عزیز! بدان که این خلُق خبیث از شیطان است و این حجاب، همه حقایق را از نظر می برد و رذایل را محاسن جلوه می دهد و خوبی های دیگران را رذیله نمایش می دهد و معلوم است کار کسی که همه چیز را به صورت غیر واقعی می بیند به کجا می انجامد. این رذیله، علاوه بر آن که موجب هلاک انسان است، منشأ بسیاری از رذایل و مفاسد اخلاقی و عملی نیز می شود. پس انسان عاقل که مفاسد آن را دانست، باید به

فکر درمان باشد و خود را از آن پاک کند. مجال اندک است و انسان نمی‌داند چه وقت، روز کوچ اوست.

ای عزیز که اکنون این اوراق را مطالعه می‌کنی، اگر کوتاهی کنی فرصت از دست می‌رود. چه آدم‌های صحیح و سالمی که با مرگ ناگهانی از این دنیا رفتند و نمی‌دانیم عاقبت آن‌ها چه شد؟ یک دم را هم غنیمت شمار که کار بسیار مهم است و سفر بسیار خطرناک. اگر دستت از این جهان که مزرعه آخرت است کوتاه شود، جز حسرت و حیرت و عذاب نتیجه‌ای نبوی. اولیای الهی یک لحظه راحت نداشتند و در فکر این سفر پرخوف و خطر بودند. حالات امام سجاد ♦ و ناله‌های امیرالمؤمنین ♦ حیرت‌آور است. چه شده که ما چنین غافلیم؟ اکنون که رحمت الهی تو را احاطه کرده و سلامت و حیات و امنیت و هدایت و عقل و فرصت اصلاح نفس داری غافل مباش و از این رحمت‌ها استفاده کن. اگر خدای نخواستہ شیطان با وسایل مختلف ایمان را از چنگ تو ربود، دیگر قابلیت رحمت و شفاعت نخواهی داشت. رحمت خدا در دو دنیا سرشار است. تو اگر طالب رحمتی چرا از رحمت‌های خدا در این عالم که بذر رحمت‌های عوالم دیگر است برخوردار نمی‌شوی و با القائنات شیطانی آن‌ها را کنار می‌گذاری؟ وای بر حال من و تو از این غفلت و کوری و کری و جهالت!

عصیّت‌های اهل علم

یکی از عصیّت‌های جاهلی، ایستادگی در مطالب علمی و حمایت از حرفی است که از خود یا معلم و مرادش صادر شده است، نه برای اظهار حق و ابطال باطل. این عصیّت از جهاتی زشت‌تر و نارواتر است؛ هم از جهت متعصّب، زیرا اهل علم که باید مربّی دیگران باشد و خودش وخامت امور و عواقب سوء این اخلاق را می‌داند، اگر عصیّت داشته باشد، حجّت بر او تمام‌تر و مؤاخذه بیش‌تر است. کسی که خود را چراغ هدایت مردم و شمع محفل انس و راهنمای راه آخرت معرفی می‌کند، اگر به قولش عمل نکند و باطنش مخالف ظاهرش باشد در زمره اهل ریا و نفاق و علمای

سوء به حساب آید و فساد عالم موجب فساد امت شود.

زشتی دیگر این خلق در اهل علم از ناحیه خود علم است، زیرا عصبیت خیانت به علم و حق ناشناسی از آن است. کسی که حامل بار این امانت و آراسته به این خلعت شود، باید حرمت آن را حفظ کند و آن را صحیح و سالم به صاحبش تحویل دهد. با تعصّب، به آن خیانت و ظلم می کند و خود این خطایی عظیم است.

جهت دیگر زشتی آن، از ناحیه طرف است، چون طرف تعصّب در مسائل علمی اهل علم است که حفظ حرمتش لازم است و هتک حرمت آن، حرام. گاهی عصبیت های بی موقع، سبب می شود انسان به اهل علم هتک حرمت کند. پناه بر خدا از این خطای بزرگ!

جهت دیگر قباحت آن، از ناحیه کسی است که به خاطر او تعصّب ورزیده می شود که مثلاً استاد یا شیخ انسان است و این تعصّب موجب عقوق می شود، چون مشایخ عظام، مایل به طرفداری از حقّند و از باطل، گریزان و از دست کسی که به خاطر عصبیت حق کشی کند و ترویج باطل نماید خشمگینند و البته عقوق روحانی بالاتر از عقوق جسمانی است و حق ولادت روحی از حق ولادت جسمی بالاتر است.

پس بر اهل علم لازم و حتمی است که خود را از مفاسد اخلاقی و عملی مبرا سازند و به زینت اعمال نیک و اخلاق کریمه آراسته باشند و خود را از منصب شریفی که خدا به آنان عطا کرده خلع نکنند که خسران آن را تنها خدا می داند، والسلام.

حدیث

9

نفاق

حضرت صادق ♦ فرمود:

«مَنْ لَقِيَ الْمُسْلِمِينَ بِوَجْهِينِ وَلِسَانَيْنِ جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَهُ لِسَانَانِ مِنَ النَّارِ»؛¹ کسی که مسلمانان را با دو چهره و دو زبان دیدار کند، روز قیامت درحالی بیاید که دو زبان آتشین دارد.

* * *

«دورویی» آن است که ظاهر حال انسان در برخورد با مسلمانان برخلاف باطن و سرپرده‌اش باشد، در ظاهر نمایش دهد که اهل محبت و دوستی با آنان است، ولی در باطن برخلاف آن باشد.

«دوزبانی» هم آن است که با هرکس ملاقات می‌کند، از او مدح یا اظهار دوستی و چاپلوسی کند و در غیاب او، او را تکذیب و غیبت کند. بنابراین تفسیر، اولی نفاق عملی است و دومی نفاقِ قولی و شاید حدیث، اشاره به صفت زشت نفاق باشد که این دو صفت از بارزترین صفات منافقان و از آثار شوم نفاق است.

1. کافی، ج 2، ص 343.

مراتب نفاق

نفاق و دورویی مثل سایر اوصاف خوب یا بد، درجات و مراتبی دارد و هر یک از اوصاف ناپسند اگر علاج نشود، رو به افزایش می‌نهد. اگر انسان نفس اماره را به حال خود واگذارد، به سبب تمایل ذاتی آن به فساد و مساعدت شیطان، رذایل آن هر روز شدیدتر و بیش‌تر می‌شود تا آن‌جا که صورت جوهری نفس او می‌شود و همه وجودش تحت حکومت آن در می‌آید و در اندک زمانی چنان مهارگسیخته می‌شود که همه همت خود را صرف آن رذیله می‌کند و با هر کس دیدار کند با دورویی و دوزبانی ملاقات می‌کند و جز منافع شخصی و خودپرستی چیزی در نظرش نباشد. صداقت و صمیمیت و مردانگی را زیر پا می‌نهد و در همه کارها دورنگی به کار می‌برد و از هیچ فساد و زشتی پرهیز نمی‌کند. چنین کسی از زمره انسانیت دور است و با شیاطین محشور می‌شود.

این مراتب شدت و ضعف، گاهی در خود نفاق است، گاهی در متعلق آن، زیرا گاهی در دین خدا نفاق می‌کند، گاهی در ملکات حسنه و فضایل اخلاقی، گاهی در اعمال صالح، گاهی در امور عادی و متعارف، گاهی با رسول خدا³ و ائمه هدی^Γ، گاهی با اولیا و علما و مؤمنین، گاهی با مسلمانان و گاهی با سایر بندگان خدا از ملل دیگر. این‌ها همه در زشتی و وقاحت با هم فرق دارند، گرچه در اصل خباثت و زشتی همه شریکند و شاخ و برگ یک درخت خبیثند.

عذاب اخروی

نفاق و دورویی علاوه بر آنکه خود صفتی بسیار زشت است و انسان دورو از جامعه انسانیت خارج است و در این عالم رسواست، در آخرت هم دچار عذاب دردناک است و آن‌گونه که در حدیث شریف ذکر شده، به صورت انسانی با دو زبان آتشین محشور می‌شود و نزد خدا و انبیا و فرشتگان رسوا و سرافکنده می‌گردد. در حدیث دیگری از پیامبر خدا³ آمده است که روز قیامت، آدم دورو به صورتی می‌آید که یکی از دو زبانش از پشت سرش خارج شده و یکی از پیش رو و هر دو زبان آتش گرفته و همه

جسدش را آتش زده است، آن گاه گفته می شود: این کسی است که در دنیا دور و دوزبان بود و در قیامت این گونه معروف شود.¹

این صفت، منشأ بسیاری از مفاسد و مهالک است که دنیا و آخرت انسان را بر باد می دهد، از قبیل سخن چینی، غیبت، ایذاء مؤمن، سب مؤمن، هتک حرمت و کشف اسرار و... که هر یک سببی مستقل برای هلاکت انسان است. کنایه ها و اشاره های چشم و ابرو که بعضی نسبت به هم دارند، با آن که در مقابل آنان اظهار دوستی می کنند، داخل همین نفاق و دورویی است. انسان باید خیلی مواظب حال و رفتار و اعمال خود باشد، که نیرنگ های شیطان دقیق است و نجات از آن ها دشوار. شاید انسان تا آخر عمر مبتلا به این رذیله باشد و خود را صحیح و پاکیزه پندارد. پس انسان باید مثل یک طبیب دلسوز و حاذق و پرستار شفیق، از حالات نفس و اعمال و اطوار خود مواظبت کند و بداند که هیچ مرضی، پنهان تر از امراض قلبی و کشنده تر از آن ها نیست و هیچ پرستاری هم نباید دلسوزتر و مهربان تر از انسان به خودش باشد.

علاج نفاق

علاج این نقص عظیم دو چیز است:

یکی تفکر در مفاسدی که پیامد این رذیله است. در این دنیا اگر انسان به دورویی معرفی شد، رسوای همه می شود و از مجالس و محافل خود او را طرد می کنند، از کسب کمالات هم باز می ماند. انسان با شرف باید خود را از این ننگ شرف سوز پاک کند تا دچار این ذلت ها نگردد. در آخرت هم که عالم کشف اسرار است، با چهره ای زشت و با دو زبان آتشین محسوس می شود و با شیاطین و منافقان عذاب می شود.

دومین علاج، ورود به مرحله عمل پس از توجه به این مفاسد است که یاد شد. انسان مدتی از حرکات و سکنات و اعمال خود مواظبت کند و برخلاف خواهش نفس

1. ثواب الاعمال و عقاب الاعمال، ص 316.

اقدام و مجاهده نماید و اعمال و سخنان خود را در ظاهر و باطن خوب کند و تظاهر و تدلیس را کنار بگذارد و از خداوند هم توفیق بطلبد که او را بر نفس اماره مسلط کند. رحمت خدا بر بندگان بی پایان است. هرکس قدمی برای اصلاح خود بردارد، او یاری می کند. اگر چندی بدین حال باشد، امید است نفس او صفا پیدا کند و از کدورت نفاق و دورویی پاک شود و مورد لطف حق قرار گیرد.

بعضی از اقسام نفاق

بدان ای عزیز، که یکی از مراتب دورویی و دوزبانی، نفاق با خداوند متعال است که ولی نعمت و مالک اصلی ماست و ما در این عالم مبتلا به جهل و غفلتیم و از این حقیقت، غافل. بعید است به خاطر حجاب های ظلمانی خودخواهی و حب دنیا تا در عالم طبیعتیم از این غفلت بیدار شویم. اکنون چنان در خواب غفلت و سرمستی طبیعت غرقیم که همه زشتی ها و اخلاق بد در نظر ما خوب جلوه می کند. وقتی از این مستی و سرگرمی به خود می آییم که کار از دست رفته و در زمره منافقان دورو و دوزبان محشور شده ایم.

این دورویی چنان است که عمری اظهار کلمه توحید و دعوی اسلام و ایمان و محبت و محبوبیت می کنیم و ادعای اسلام و ایمان و زهد و خلوص داریم، اگر از اهل علم و فقهتیم، دعوی کمال اخلاص و ولایت و خلافت رسول می کنیم و اگر اهل علوم عقلی هستیم، دعوی ایمان حقیقی برهانی داریم و خود را صاحب علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین می دانیم و مردم را در علم و ایمان ناقص می شماریم و اگر اهل عرفان و تصوفیم، دعوی معارف و جذبه و محبت و فنا و ولایت و... داریم. هر طایفه ای از ما به زبان حال و قال برای خود ادعای مرتبه ای دارد. اگر ظاهر و باطن و ادعا با واقعیت منطبق بود، گوارای صاحبانش باد، وگرنه بدانند که از زمره منافقان و در سلک دورویان و دوزبانان است و تا فرصت باقی است به علاج خود پردازد و برای روز ذلت و ظلمت خود فکری کند.

ای عزیز مدعی اسلام! از رسول خدا³ منقول است:

«الْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ يَدِهِ وَلِسَانِهِ»؛ مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبان او سالم باشند.

چه شده که من و تو هرچه قدرت داشته باشیم، از آزار زیردستان مضایقه نداریم و اگر با دست نتوانیم آزارشان کنیم، با تیغ زبان در حضورشان و اگر نتوانیم، پشت سرش به غیبت و هتک حرمت و کشف راز می پردازیم. اگر مسلمانان از دست و زبانمان سالم نیستند، دعوی اسلام ما خلاف است و در زمره منافقان و دورویانیم.

ای مدّعی ایمان و خضوع قلب! اگر در بارگاه الهی به توحید ایمان داری و قلبت یکی پرست و یکی طلب است، پس چرا قلبت این همه برای اهل دنیا خاضع است و آنان را می پرستی؟ جز این است که آنان را مؤثر در این عالم می دانی و زر و زور را مؤثر می دانی؟ پیش تمام اسباب ظاهری خاضعی، ولی از مؤثر حقیقی غافل، با این همه ادعای توحید هم داری. تو نیز در زمره منافقان و دو زبانان هستی.

ای مدّعی زهد و اخلاص! اگر تو مخلصی و برای خدا از مشتهیات دنیا زهد می ورزی، چه شده که از مدح و ثنای مردم این قدر خوشحال می شوی و برای همنشینی با اهل دنیا جان می دهی و از فقرا و مساکین فرار می کنی؟ پس بدان که این زهد و اخلاص حقیقی نیست، زهد از دنیا برای دنیاست و در ادعای خود کاذبی و از دورویان و منافقانی.

ای مدّعی ولایت از جانب ولی الله و خلافت از جانب رسول الله! اگر مطابق حدیث «صَائِنًا لِنَفْسِهِ، حَافِظًا لِدِينِهِ، مُخَالِفًا عَلَى هَوَاهُ، مُطِيعًا لِأَمْرِ مُؤَلَّاهُ»¹ هستی و اگر برگ شاخه ولایت و رسالتی و مایل به دنیا و متمایل به سلاطین و گریزان از فقرا نیستی، اسمت با مسمی مطابق است و از حجت های الهی میان مردمی، و الا در زمره علمای سوء و در زمره منافقانی و از طوایف دیگر که ذکر شد بدتر و عملت زشت تر و روزگارت تباه تر است، چون حجت بر علما تمام تر است.

1. از سخنان امام عسکری ♦: از فقها هر که خود نگهدار، نگاهبان دین خود، مخالف هوای نفس خود و فرمانبر مولای خود باشد، مردم باید از او تقلید کنند؛ /حتجاج، ج 2، ص 458.

ای مدّعی حکمت الهی و علم به حقایق و مبدأ و معاد! اگر عالم به حقایق و ربط اسباب و مسبباتی، اگر عالم به صور برزخی و احوال بهشت و دوزخی، باید آرام و قرار نداشته باشی و همه وقت خود را صرف تعمیر عالم باقی کنی و از این عالم و مشتهیات آن فرار کنی. پس چرا از حجاب الفاظ و مفاهیم، قدمی بیرون نگذاشتی و آن همه ادله و برهان‌ها به اندازه بال مگسی تأثیر نکرد؟ وای به حال آن‌که عمر و همت خود را در علوم ما بعد الطبیعه صرف کرد، اما یکی از حقایق هم در قلب او وارد نشد.

ای مدّعی معرفت و جذبه و سلوک و محبت و فنا، اگر به راستی اهل الله و از اصحاب دل و اهل سابقه نیک هستی، گوارایت باد. ولی این قدر شطحیات و دعوی‌های گزاف که حکایت از حب نفس و وسوسه شیطان دارد، با محبت و جذبه مخالف است. تو اگر از اولیای حق و محبین و مجذوبینی این قدر به مردم اظهار مقام و مرتبت مکن و دل‌های بندگان خدا را از خالق به مخلوق متوجه مساز و خانه خدا را غضب مکن. بندگان خدا عزیزند و دل‌هایشان پر قیمت است و باید صرف محبت خدا شود. این قدر با خانه خدا بازی مکن و به ناموس او دست‌درازی مکن. پس اگر در دعوی خود صادق نیستی، در زمره دورویان و اهل نفاق. بگذرم و بیش از این طول کلام سزاوار من روسیاه نیست.

ای نفس لئیم نویسنده که اظهار می‌کنی باید فکری برای روز سیاه کرد و خود را از این بدبختی نجات داد، اگر راست می‌گویی و قلبت با زبانت همراه و نهان و آشکارا موافق است، چرا این قدر غافلی و در فکر سفر پر خطر مرگ نیستی؟ عمرت گذشت و دست از هوا و هوس برداشتی. به زودی پایبند و گرفتار اعمال و اخلاق ناهنجار خود می‌شوی. تو خود واعظ غیر متعطی. اگر به این حال بگذری، بیم آن است که با دو زبان از آتش و دو صورت آتشین محشور شوی.

خداوندا، ما را از این خواب طولانی بیدار کن و از مستی و بی‌خودی هشیار فرما و دل ما را به نور ایمان صفا بده. ما مرد این میدان نیستیم، تو خود ما را دستگیری کن و از چنگال شیطان و هوای نفس نجات بده. بحق اولیائک محمد و آله الطاهیرین.

حدیث

10

هوای نفس و درازی آرزو

یحیی بن عقیل گوید: امیرالمؤمنین ♦ فرمود:

«إِنَّمَا أَخَافُ عَلَيْكُمُ اثْنَيْنِ: إِتِّبَاعَ الْهَوَى وَطُولَ الْأَمَلِ، أَمَّا إِتِّبَاعُ الْهَوَى فَإِنَّهُ يَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ وَأَمَّا طُولُ الْأَمَلِ فَيُنْسِي الْآخِرَةَ»؛^۱ همانا از دو چیز بر شما می‌ترسم: پیروی از هوای و آرزوی دراز. اما پیروی هوای، شما را از حق باز می‌دارد، اما درازی امید و آرزو، آخرت را از یاد می‌برد.

* * *

«هوا» به معنای دوست داشتن و تمایل است، چه نسبت به چیز پسندیده، یا ناپسند. اگر مهار عقل و شرع نباشد، مقتضای طبیعت نفس انسان، تمایل به شهوت و هواهای نفسانی است.

در دو مقام، به کیفیت باز داشتن هوای نفس از حق و از یاد بردن آخرت توسط آرزوی دراز، می‌پردازیم.

مقام اول: نکوهش پیروی از هوای نفس

در این مقام، چند بخش است که به آن‌ها می‌پردازیم:

1. کافی، ج 2، ص 335 - 336، ح 3.

حیوانیت، ابتدای امر انسان

گرچه نفس انسانی بر توحید و عقاید حق سرشته شده است، لیکن از آغاز پیدایش آن در این عالم، همراه با تمایلات نفسانی و شهوات حیوانی رشد می‌کند، مگر کسی که از سوی خداوند تأیید ویژه شده باشد.

انسان از آغاز پیدایش، حیوان ضعیفی است که امتیازش بر حیوانات، قابلیت او برای انسانیت است و چون در ابتدا حیوان بالفعل است، تحت فرمان غضب و شهوت قرار می‌گیرد و برای اداره این دو قوه، دروغ و نیرنگ و سخن چینی و شیطنتهای دیگر به کار می‌برد و این قوا در وجود او رشد روزافزون می‌کنند و اگر تحت تربیت یک مربی واقع نشود، پس از رسیدن به رشد و بلوغ، حیوان عجیبی می‌شود که در صفات یادشده، گوی سبقت از حیوانات و شیاطین می‌رباید و در مقام حیوانیت و شیطنت به کمال می‌رسد و اگر این گونه استمرار یابد، هیچ یک از معارف الهی و اخلاق شایسته و اعمال نیک در او به مرحله بروز نمی‌رسد، بلکه نور فطرتش هم خاموش می‌شود و تولد دوم یعنی «ولادت انسانی» برای او رخ نمی‌دهد و در همان حال می‌ماند و از حق محروم و ممنوع می‌شود، تا آن‌که با همین حال از دنیا برود و چون در آخرت، سرّ و درون کشف می‌شود، خود را به صورت حیوانی یا شیطان خواهد دید نه انسان، و در آن ظلمت‌ها و عذاب‌ها و وحشت‌های بی‌پایان می‌ماند.

این گونه است که تبعیت از هوای نفس، از حق باز می‌دارد و هرچه هواپرستی بیش‌تر باشد، بازماندن از حق هم بیش‌تر است و اگر مملکت وجود انسان با تعالیم انبیا و تربیت علما اداره شایسته شود، پس از مدتی استعداد کمال انسانی به ظهور می‌رسد و همه شئون و قوای کشور وجود، به شأن انسانیت برمی‌گردد و بُعد شیطانی او تسلیم مقام انسانیتش می‌شود و بُراق آسمان‌پیمای راه آخرت، برای او راهوار گشته، شهوت و غضب تسلیم عدل و شرع می‌شود و حق و قوانین حق، حکمفرمای مملکت وجود می‌گردد.

پس همان‌طور که پیروی از هوای نفس، میزان بازماندن از حق است، پیروی از شرع

و عقل هم میزان جلب و پیدایش حقیقت است و میان این دو منزل، منزل گاه‌های بی‌شمار است، به نحوی که هر قدمی که به پیروی از هوای نفس برداشته شود، به همان اندازه از حقیقت باز می‌دارد و از کمال انسانی و اسرار وجود محجوب می‌سازد و برعکس، به هر اندازه که بر خلاف خواسته نفس قدم بردارد حجاب برکنار می‌شود و حق در مملکت وجود، جلوه می‌کند.

نکوهش هواپرستی

خداوند در نکوهش پیروی هوای نفس می‌فرماید: از هوای نفس پیروی مکن که تو را از راه خدا گمراه می‌سازد.^۱ می‌فرماید: کیست گمراه‌تر از کسی که پیروی هوای نفس خود کند، بدون راهنمایی از خدا؟^۲

در حدیثی حضرت رسول^۳ از قول خدای متعال چنین نقل می‌فرماید که خداوند فرمود:

به عزّت و جلال و کبریا و والایی مقام سوگند، هیچ بنده‌ای نیست که خواسته خود را بر خواسته من برگزیند، مگر آن‌که کارش را پریشان کنم و دنیایش را آشفته سازم و دلش را به دنیا مشغول گردانم و جز آنچه برایش مقدر کرده‌ام به او ندهم. و سوگند به عزّت و جلال و عظمت و نور و رفعت، هیچ بنده‌ای نیست که هوا و خواسته مرا بر خواسته خویش برگزیند، مگر آن‌که فرشتگانم را به نگهبانی‌اش برگمارم و آسمان‌ها و زمین را عهده‌دار روزی او سازم و در پی تجارت هر تاجری برای او تجارت کنم و روزی او رسانم و دنیا را رام او گردانم، هرچند که دلش از آن روی گردان باشد!^۳

از امام صادق ♦ نیز روایت است که فرمود:

«إِخْذَرُوا أَهْوَاءَكُمْ كَمَا تَحْذَرُونَ أَعْدَاءَكُمْ، فَلَيْسَ شَيْءٌ أَعْدَى لِلرَّجَالِ مِنْ اتِّبَاعِ أَهْوَائِهِمْ

1. ① وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ ۖ ص (38): 26.

2. ② وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ اتَّبَعَ هَوَاهُ بَغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ ۖ قِصَص (28): 50.

3. کافی، ج 2، ص 335.

وَحَصَائِدِ السِّنِّهِمْ»^۱؛ از هواهای خود بپرهیزید، آن گونه که از دشمنانتان هراس دارید، چرا که هیچ چیز برای مردم، دشمن تر از پیروی هوای نفس و چیده های زبان هایشان نیست.

ای عزیز! بدان که خواسته های نفس، پایان ناپذیر است. اگر انسان یک گام در پی آن رود، مجبور می شود گام های بعدی را نیز برود. اگر یک در به روی خواهش نفس باز کنی، ناچاری درهای بسیاری را به روی آن بگشایی و از یک پیروی هوای نفس، به هزاران مهلکه دچار می شوی تا آن که در پایان، همه راه های حق را به روی تو می بندد. ترس مولا و مرشدمان امیرالمؤمنین ♦ از همین است. اگر انسان در چنین راه پرهراسی افتد و خود را به پرتگاه نیستی اندازد، رسول خدا³ را که پدر معنوی انسان و رحمت برای جهانیان است، به خشم می آورد. پس اگر با رسول خدا آشنایی و محبت امیر مؤمنان و اولاد او را در دل داری، قلب مبارک آنان را از ترس و نگرانی بیرون آور و اگر خود را از پیروان حضرت رسول می دانی، او را در انجام مأموریت هدایت و استقامت امت، شرمسار نکن.

اگر فرزندان یا سایر بستگان تو کارهای زشت انجام دهند که در شأن تو نیست، پیش مردم شرمسار و سرشکسته می شوی. رسول اکرم³ و امیر مؤمنان ♦ پدران حقیقی امتند. خود آن حضرت فرمود:

«أَنَا وَعَلِيٌّ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ»^۲

و اگر ما را در حضور خداوند و محضر آن بزرگواران برای حساب حاضر کنند و در نامه عمل ما جز زشتی چیزی نباشد، به آن بزرگواران چه سخت می گذرد و آنان در محضر حق تعالی و فرشتگان و پیامبران شرمسار می شوند.

پس ای انسان ظلوم جهول، که هم به خود ظلم می کنی و هم به ولی نعمت های خودت که خود را در راه هدایت تو فدا کردند و آن همه رنج کشیدند، کمی از خواب

1. همان.

2. بحارالانوار، ج 36، ص 11، ح 12.

غفلت بیدار شو و شرم کن. برای آنان، همان ظلمی که از دشمنان دین دیدند بس است، تو که ادعای دوستی می کنی به آنان ظلم مکن، که ظلم از مدعی دوستی، ناگوارتر است.

شمار هواهای نفسانی

هواهای نفسانی بسیار و گوناگون و دارای مراتب و متعلقات مختلف هستند و گاهی چنان دقیق است که خود انسان نمی فهمد که کید شیطانی و هوای نفسانی است، مگر آن که هشدار دهند و بیدار کنند. همه این هواها به نحوی در باز داشتن از راه خدا شرکت دارند، هرچند در مراتب مختلف.

پیروان هواهای باطل و بندگان زر و سیم به نوعی، پیروان هوای نفس به نوعی دیگر و صاحبان عقاید باطل و اخلاق فاسد به نحو دیگری از حق محجوبند، اهل گناهان کبیره و صغیره به نحوی، دلبستگان به مشتهیات نفسانی و پرداختن بیش از حد به مباحات به نحو دیگر و اهل عبادات ظاهری که از ترس جهنم یا به طمع بهشت عبادت می کنند به نحوی و اهل معارف و سلوک و جذبه ها و مقامات عارفان به نحو دیگر از حق محجوبند و از تجلیات خاص، محروم، چون در این ها هم نوعی اثر از «خود» باقی است. پس همه باید از حال خود تفتیش کنند و خود را از هوای نفس پاک سازند تا ابواب رحمت الهی به روی آنان گشوده شود.

مقام دوم: در نکوهش آرزوی دراز

در این مقام دو بخش است که به آن ها می پردازیم:

آرزوی دراز، موجب فراموشی آخرت

اولین منزل از منازل انسانیت، منزل بیداری و «یقظه» است. تا انسان متنبه نشود که مسافر است و مقصدی و سیری دارد و باید به سوی آن مقصد حرکت کند، برای او عزم و اراده حاصل نمی شود. یکی از موانع بزرگ این بیداری که مقصد و لزوم حرکت را از یاد می برد، آن است که انسان بپندارد وقت برای سیر، وسیع است و امروز و فردا

می‌کند و این حالتِ آرزوی دراز و امید به بقای درازمدت، او را از اصل مقصد که آخرت است و برداشتن ره‌توشه و همراه، غافل می‌کند.

خدا نکند انسان، سفر دور و دراز و پرخطری را که در پیش دارد، بدون ره‌توشه و با غفلت از اصل مقصد، آغاز کند، که در این صورت در میانه راه هلاک گردد و راه به جایی نبرد.

غفلت از توشه راه

ای عزیز! بدان که سفر پرخطر و لازمی در پیش است که ره‌توشه آن علم و عمل نافع است. سفری که وقت آن نامعلوم است و انسان نمی‌داند چه وقت، بانگ کوچ سر می‌دهند و باید رفت. آرزوهای دور و درازی که داریم و از دام‌های شیطانی است، چنان ما را از توجه به عالم آخرت باز می‌دارد که به فکر هیچ کاری نیستیم و با اصلاح و توبه و رجوع به حق، موانع حرکت را از پیش پا بر نمی‌داریم و توشه راه فراهم نمی‌سازیم. نه عمل صالحی داریم، نه علمی نافع، در حالی که هزینه آن جهان روی این دو چرخ می‌زند و ما هیچ یک را تهیه نکرده‌ایم. عملمان خالص و بی‌غل‌وغش نبوده و علم ما بی‌حاصل و لغو، یا مانع راه آخرت بوده است. علم و عمل چهل پنجاه ساله ما در دلمان اثری نبخشیده و دل‌های ما را سخت‌تر از سنگ خارا ساخته و نمازمان معراج ما نگشته و علم ما بر خشیت ما نیفزوده است و اگر در چنین حالتی کوچمان دهند، چه خسارت‌ها و حسرت‌ها در پیش داریم.

پس اگر ولی الله اعظم، امیرالمؤمنین ♦ بر ما از «طول امل» و آرزوی دراز بیمناک است، حق است، چون او می‌داند چه سفر پرخطری در پیش است و انسان چه غافلانه به سر می‌برد و چه بر سر او خواهد آمد. خوب است قدری در حال آن حضرت و رسول اکرم³ که اشرف خلایقند و معصوم از خطا و نسیان، بیندیشیم و ببینیم ما در چه حالیم و آنان در چه حال بودند؟ علم آنان به بزرگی و خطر آن سفر، راحت را از آنان گرفته بود و جهل ما، ما را دچار غفلت و بی‌خبری کرده است و این نسیان و فراموشی

که در ماست، از کیده‌های نفس و شیطان است و امیدها و آرزوهای طولانی، از دام‌های بزرگ ابلیس.

پس از این خواب برخیز و بیدار شو و به فکر سفر و مقصد باش. خواهی نخواهی تو را از این عالم خواهند برد. اگر زاد و ره‌توشه تهیه کردی، درمانده نشوی و گرنه، بی‌چاره و بی‌نوا گردی و به سوی شقاوت و ذلت و فقر و عذاب پیش خواهی رفت. به سوی عذابی بدون رحمت و آتشی بدون خاموشی و اندوهی بدون خوشحالی و حسرت و ندامتی بی‌پایان.

هان، ای دل غافل! از خواب برخیز و مهیای سفر آخرت شو، که صدای رحیل و بانگ کوچ بلند است و باز غافل و نادانی!

حدیث

11

فطرت

زراره گوید: از حضرت صادق ♦ از فرموده خدای متعال: ﴿فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا﴾ پرسیدم، فرمود:
«فَطَرَهُمْ جَمِيعاً عَلَى التَّوْحِيدِ»؛^۱ همه را بر توحید آفریده است.

* * *

«فطرت» در لغت و تفسیر به معنای «خلقت» است و از «فطر» به معنای شکافتن و پاره کردن گرفته شده است. گویا خلقت، شکافتن پرده عدم و حجاب غیب است. حدیث شریف اشاره به آیه 30 از سوره روم دارد: ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا﴾. در چند فصل، به فطری بودن دین و توحید اشاره می‌کنیم.

معنی فطرت

مقصود از فطرت الهی که خداوند مردم را بر آن سرشته است، حالت و هیئتی است که آفرینش را بر آن قرار داده و در اصل خلقت و خمیره وجودشان نهاده است و این از الطاف خدای متعال است که آدمی‌زادگان را از میان همه موجودات، به آن مخصوص گردانیده است.

1. کافی، ج 2، ص 12.

گرچه در این حدیث و برخی احادیث دیگر، فطرت به توحید تفسیر شده است، ولی این از قبیل بیان مصداق و تفسیر به شریف‌ترین اجزای یک چیز است والا قرآن، دین را عبارت از فطرت‌الله دانسته و دین شامل توحید و معارف دیگر می‌شود. در روایات دیگر، به اسلام و معرفت هم تفسیر شده و در حدیث معروف «كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ»^۱ در مقابل یهودیت و نصرانیت و مجوسیت ذکر شده است. پس فطرت، اختصاص به توحید ندارد و شامل همه معارف حق می‌شود که خداوند، بندگان را بر آن سرشته است.

تشخیص احکام فطرت

امور فطری که از لوازم وجود و هیأت سرشت اشیا است، مورد اتفاق همه است و عالم و جاهل، متمدن و وحشی، شهری و صحرانشین در آن متفقند و هیچ یک از عادات و مذاهب و روش‌های مختلف، در آن رخنه و خللی پدید نمی‌آورد و اختلاف شهرها و آداب و عادات مردم در فطریات تأثیر ندارد و اختلاف فهم‌ها و درک‌ها هم به آن لطمه‌ای نمی‌زند. اگر چیزی این‌گونه مورد اتفاق همگان در همه جا نبود، فطری نیست، چون طبق آیه یاد شده، فطرت آفریده خداست و در خلقت الهی تبدیلی نیست. از شگفتی‌ها این است که با این‌که همه مردم از آغاز عالم تا پایان در فطریات اختلاف ندارند، ولی از این اتفاق نظر غافلند و گمان می‌کنند اختلاف دارند، مگر این‌که به آنان هشدار داده شود تا بفهمند آنچه را به صورت اختلاف می‌دیده‌اند، با هم در آن موافق بوده‌اند.

پس معلوم شد که احکام فطری از همه احکام بدیهی، بدیهی‌تر و از همه ضروریات، واضح‌تر است و اگر توحید یا سایر معارف حق از فطریات باشد، باید از روشن‌ترین بدیهیات باشد.

مفسران خاصه و عامه، هر کدام با روش خود به بیان فطری بودن دین و توحید

1. عوالی اللئالی، ج 1، ص 35.

پرداخته‌اند. اما آنچه را ما در این جا می‌آوریم، بیش‌تر بهره‌ای است که از محضر شیخ عارف کامل، مرحوم شاه‌آبادی برده‌ایم که در این میدان بی‌نظیر است، گرچه بعضی از این‌ها به طور رمز و اشاره در آثار برخی محققان آمده و بعضی هم به نظر قاصر من رسیده است.

چیزهایی که فطری است، عبارت است از: اصل وجود مبدأ، توحید، جامع بودن ذات مقدس خدا نسبت به همه کمالات، ایمان به روز معاد و رستاخیز، نبوت، وجود ملائکه و روحانیون، انزال کتب آسمانی و نشان دادن راه هدایت. به بعضی از این‌ها که با حدیث شریف مناسب است اشاره می‌کنیم.

مقام اول: فطری بودن اصل وجود مبدأ

با بیان یک مقدمه، فطری بودن اصل وجود مبدأ معلوم می‌شود و آن این‌که: یکی از امور فطری که همه آدمی زادگان آن سرشت را دارند و کسی بر خلاف آن نیست و عادات و اخلاق و مذاهب مختلف آن را تغییر نمی‌دهد «عشق به کمال» است که در خمیرمایه همه انسان‌ها در همه زمان‌ها و همه ملل و اقوام بوده است. این عشق به کمال، منشأ همه حرکات و سکنتات و زحمات و جدیت‌های طاقت‌فرسای انسان است، هرچند در تشخیص کمال و این‌که در کجا و در چیست و محبوب و معشوق در کجاست، اختلاف دارند و هر کس معشوق خود را در چیزی یافته و کعبه آمال خویش را در چیزی توهم کرده و از دل و جان خواهان آن است.

اهل دنیا، کمال را در دارایی و زر و زیور دنیا می‌پندارند و عاشقانه در راه آن می‌کوشند. اهل علوم و صنایع، اهل آخرت و ذکر و فکر و.. همه و همه متوجه کمالند و کمال را در چیزی می‌دانند و آن را معشوق خود می‌پندارند و با آن عشق‌ورزی می‌کنند. اما باید دانست که با این همه، هیچ یک از این معشوق‌ها و محبوب‌ها، معشوق اصلی نیست، چون هر کس به فطرت خویش رجوع کند، چنین می‌یابد که اگر قلبش متوجه هرچه باشد، اگر مرتبه بالاتری را بیابد، فوراً قلبش از آن منصرف می‌شود و به

آن کامل تر متوجه می شود و آتش عشق و سوز و اشتیاق روزافزون می شود و در هیچ حد و مرتبه ای متوقف نمی ماند.

مثلاً اگر شما به جمال زیبا و رخسار دل فریب توجه دارید و به سوی کوی آن دلبر روانید، اگر زیباتر از او را بیابید، متوجه آن می شوید، یا حداقل هر دو را خواهان می شوید و خواهان و خریدار هر جمیلی هستید تا به جمیل تر برسید و اگر وصف بهشتیان و رخسارهای زیبای آنان را بشنوید، اگر فرضاً به بهشت هم عقیده نداشته باشید، فطرت شما می گوید: کاش چنین بهشتی بود و چنان محبوب دلربایی نصیب ما می شد.

کسانی که کمال را در سلطنت و قدرت می دانند و مشتاق آنند، اگر سلطنت یک مملکت را داشته باشند، در پی نفوذ و سلطه بر مملکت دیگرند و اگر همه روی زمین را هم تحت سلطه درآورند، دل هایشان متوجه پرواز به عوالم و کرات دیگر است. حال اهل صنعت و علوم نیز چنین است و همه سلسله های بشری در هر رشته و مرتبه که باشند، شوق رسیدن به مرتبه بالاتر دارند.

نور فطرت ما را به این نکته راهنمایی می کند که قلوب همه انسان ها از دورترین مناطق آفریقا تا ممالک متمدن جهان، از مادیین و طبیعیین تا پیروان ادیان و مذاهب، متوجه به کمال بی نقص است و عاشق جمال و کمال بی عیب، علم بی جهل، قدرت و سلطنت بی ضعف، حیات بی مرگ و در یک کلمه «کمال مطلق» است. همه موجودات و بشرها با زبانی روشن، یک دل و هم صدا می گویند: ما عاشق کمال مطلقیم، ما شیفته جمال و جلال مطلقیم و در پی قدرت و علم مطلق.

حال، آیا در میان همه موجودات که در عالم تصور و خیال یا در محدوده عقل و اعتبارند جز ذات مقدس مبدأ عالم، کمال مطلق و جمال مطلق سراغ دارید؟ و آیا جز آن محبوب مطلق، جمیل مطلق هست؟

ای سرگشتگان وادی حیرت، ای پروانه های شمع جمال جمیل مطلق، ای عاشقان محبوب بی عیب و زوال! قدری به کتاب فطرت برگردید و صفحات کتاب ذات خود را

ورق بزنید، می بینید که با قلم قدرت، فطرت الهی در آن رقم زده شده است. تا کی این عشق خدادادی فطری را صرف این و آن می کنید؟ اگر محبوب شما این جمال های ناقص و کمال های محدود است، چرا وقتی به آن می رسید، آتش اشتیاق شما فرو نمی نشیند و شعله شوقتان فروزان تر می شود؟

از خواب غفلت برخیزید، مژده دهید و شادی کنید که محبوب و معشوق شما بی زوال و بی عیب و نقص است و نور طلعتش فروغ آسمان ها و زمین است. پس این عشق فعلی شما معشوق فعلی می خواهد نه موهوم و خیالی. عاشق فعلی و عشق فعلی بی معشوق نمی شود و معشوقی جز ذات کامل خدا نیست که فطرت، متوجه اوست. لازمه عشق به کامل مطلق، وجود کامل مطلق است.

مقام دوم: فطری بودن توحید و صفات حق

از فطرت هایی که خدا انسان را بر آن سرشته است، بیزاری از نقص است و انسان از هر چه که نقص و عیب دارد، متنفر است و توجهش به کمال مطلق است. پس آنچه فطرت متوجه اوست باید یکتا و یگانه باشد، چون هر کثیر و مرکبی ناقص است و محدود. در سوره مبارکه توحید که بیانگر نسبت حق تعالی است، بر شش صفت الهی برهان آمده است. کلمه «هُوَ» اشاره به هویت مطلقه است که فطرت به او توجه دارد. و چون در بردارنده همه کمالات است، پس «الله» است و چون بسیط است، پس «أحد» است و لازمه احدیت، واحدیت است. و چون از همه نقایص مبرا است، پس آن ذات مقدس «صمد» است و میان تهی نیست و چون هویت مطلقه است، چیزی از او جدا نشود و خودش نیز از چیزی جدا نگشته است و هویت مطلقه هم کفو و همتایی ندارد، چون در صیرف کمال، تکرار تصور نمی شود. پس این سوره، از احکام فطرت و نسبت به حق تعالی است.

مقام سوم: فطری بودن معاد

یکی از فطرت‌های الهی که در سرشت انسان‌هاست، عشق به راحت است. اگر از همه انسان‌ها در تمام دوره‌ها و با همه ویژگی‌ها سؤال شود که این دلبستگی‌ها و خواسته‌های متفاوت برای چیست، همه یک زبان و صریح جواب می‌دهند که برای راحتی خود است. خواسته نهایی همه، راحتی مطلق و استراحت بی‌زحمت و مشقت است و چون چنین خواسته‌ای معشوق همه است، هر کس این معشوق گمشده را در چیزی می‌پندارد و به آن دل می‌بندد، در حالی که در همه عالم ملک و سراسر دنیا، چنین راحتی مطلق و استراحت بی‌رنج و نعمت بی‌درد و زحمت یافت نشود و در همه دوره‌های زندگی بشر، کسی به لذت و نعمت و راحت بی‌رنج و تعب دست نیافته است. پس معشوق آدمی‌زاد در این عالم دست‌یافتنی نیست. عشق فطری فعلی هم، بی‌معشوق فعلی موجود، ممکن نیست. پس باید عالمی وجود داشته باشد که راحتش بی‌رنج و خوشی آن خالص و بی‌اندوه باشد. و آن، سرای جاویدان حق است.

آن عالم را می‌توان با فطرت حریت و نفوذ اراده هم اثبات کرد. مواد و شرایط و اوضاع این عالم، با حریت و نفوذ اراده بشر ناسازگار است. پس باید عالمی باشد که اراده در آن نافذ و انسان در آن حاکم به آنچه می‌خواهد باشد، چرا که این، خواسته فطرت است. پس بال‌عشق به راحت و عشق به حریت، دو بالی است که در فطرت تبدیل نیافته انسان وجود دارد و انسان با آن‌ها به عالم ملکوت اعلا و قرب الهی پرواز می‌کند.

پس معلوم شد که علم به مبدأ و کمالات و وحدت آن و علم به روز معاد و عالم آخرت، از فطریات است، والحمد لله.

تفکر

حضرت صادق ♦ فرمود: امیرالمؤمنین ♦ می فرمود:

«نَبَهُ بِالتَّفَكُّرِ قَلْبُكَ وَجَافَ عَنِ اللَّيْلِ جُنُبُكَ وَاتَّقِ اللَّهَ رَبَّكَ»^۱ دل خود را با اندیشیدن آگاه کن، پهلوی خود را از (خواب) شب دور ساز و از خداوند پروردگارت پروا کن.

* * *

تنبيه، آگاهی دادن از غفلت و بیدار کردن از خواب است. دل‌ها قبل از تفکر در غفلت و خواب است. چه بسا چشم ظاهر بیدار باشد و چشم باطن و بصیرت در خواب گران و جنبه ملکوتی نفس در غفلت و بیهوشی.

تفکر، به کار انداختن فکر است، یعنی امور معلوم را به نحوی مرتب کردن که نتایج مجهول را روشن سازد. نیز تفکر از مقامات سالکان است و به گفته خواجه عبدالله انصاری: تفکر عبارت است از جست‌وجو نمودن مطلوب، توسط بصیرت قلب و چشم ملکوت.^۲ روشن است که مطلوب دل‌ها معارف است و در این حدیث شریف نیز، مقصود از تفکر، معنای خاص آن درباره دل‌ها و حیات آن‌هاست.

1. کافی، ج 2، ص 54، ح 1.

2. شرح منازل السائرین، ص 30.

«قلب» هم اطلاق و اصطلاحات بی‌شمار دارد. قلب نزد اطباء و عموم مردم، پاره‌گوشتی صنوبری شکل است که با باز و بسته شدنش، خون در شریان‌ها جریان می‌یابد. نزد حکما به بعضی از مقامات نفس اطلاق می‌شود، اصحاب عرفان نیز برای آن مراتب و مراحل قائلند که خارج از حوصله این نوشته است. در قرآن و احادیث، به هر یک از معانی متداول میان عموم و خواص اطلاق شده است و آنچه در حدیث شریف آمده، به معنای متداول نزد حکماست.

مقصود از دور ساختن خود از شب، نسبت مجازی است، یعنی رختخواب شب و کنایه از برخاستن از رختخواب شب برای عبادت است. اینک در چند فصل، مفاهیم حدیث شریف را بحث می‌کنیم.

فضیلت تفکر

تفکر، کلید ابواب معارف و خزاین کمالات و علوم است و مقدمه لازم و حتمی برای سلوک انسانیت است و فضیلت بسیار دارد. در قرآن و احادیث از آن بسیار ستایش شده و امام صادق \blacklozenge تفکر پیوسته درباره خداوند و قدرتش را برترین عبادت دانسته و حضرت رسول³، یک ساعت تفکر را از عبادت یک سال (و در نقل‌های دیگر: شصت سال، هفتاد سال، هزار سال) برتر شمرده است.

تفکر، مراتب و درجاتی دارد که تفکر در خدا و اسماء و صفات و کمالات او، از برترین مراتب فکر است و نتیجه‌اش علم به وجود خدا و انواع تجلیات اوست و از توجه به ذات علت و سبب مطلق، علم به او و مسببات و معلولات پیدا می‌شود.

تفکر ممنوع و مطلوب در ذات خدا

این‌که گفتیم «تفکر در ذات و اسماء و صفات»، ممکن است جاهل بر اساس روایات، گمان کند که تفکر در ذات ممنوع است و نداند که آن تفکر ممنوع، تفکر در کُنه ذات خدا و کیفیت آن است که رسیدن به کُنه ذات حق محال است و ممنوعیت آن مسلم. اما

نظر در ذات برای اثبات وجود و توحید و تنزیه و تقدیس آن، هدف اصلی بعثت انبیا و آرزوی عارفان است و قرآن و حدیث و کتب معتبر اخبار، پر از مطالب مربوط به علم به ذات و کمالات و اسما و صفات الهی و اثبات آن‌هاست.

لیکن مصیبت آن است که کسانی در لباس اهل علم و بی‌خبر از معارف کتاب و سنت، جهل خود را دلیل بطلان علم به مبدأ و معاد قرار داده و نظر در این معارف را حرام شمرده و هر ناسزا و تهمت را نثار اهل این معارف کرده و قلوب بندگان خدا را از علم به مبدأ و معاد منصرف ساخته‌اند و با تکفیر و تفسیق، به ایجاد تفرقه میان مسلمین پرداخته‌اند و چون از دلیل کارشان پرسیده شود، به حدیث «لَا تَتَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ» استدلال می‌کنند، در حالی که اشتباه می‌کنند، زیرا نه حکما تفکر در ذات می‌کنند و نه معنای حدیث آن است که از ذات مقدس خدا هیچ اسمی برده نشود. ناچار به برخی از این روایات و معنای صحیح آن اشاره می‌شود.

از امام باقر ♦ روایت است که:

«تَكَلَّمُوا فِي خَلْقِ اللَّهِ وَلَا تَتَكَلَّمُوا فِي اللَّهِ، فَإِنَّ الْكَلَامَ فِي اللَّهِ لَا يَزِدُّهُ صَاحِبُهُ إِلَّا تَحْيِيرًا»^۱
در خلقت خدا سخن بگویید و درباره خدا سخن نگویید، چرا که سخن درباره خدا جز حیرت نمی‌افزاید.

معنای حدیث، نهی از تکلم در کنه ذات خدا و کیفیت آن است، به دلیل آنچه در علت این نهی آمده است، وگرنه سخن گفتن از اثبات ذات خدا و سایر کمالات و توحید و تنزیه خدا موجب تحیر نمی‌گردد. قریب به مضمون این حدیث، از «حریر» نقل شده است که: در مورد هر چیز سخن بگویید، ولی در ذات خدا سخن نگویید.^۲

در حدیث دیگر از امام باقر ♦ آمده است:

«إِيَّاكُمْ وَالتَّفَكُّرَ فِي اللَّهِ وَلَكِنْ إِذَا أَرَدْتُمْ أَنْ تَنْظُرُوا إِلَى عَظَمَتِهِ فَاَنْظُرُوا إِلَى عَظِيمِ

1. کافی، ج 1، ص 92.

2. همان.

خَلْقِهِ»^۱ از تفکر درباره خدا بپرهیزید، ولی هرگاه خواستید به عظمت خدا بنگرید، به عظمت خلقت او بنگرید.

این نیز می‌رساند که مراد از تفکر، تفکر در کُنه ذات است. در حدیث دیگری از امام صادق ♦ این نکته واضح‌تر بیان شده است:

«أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ إِذْمَانُ التَّفَكُّرِ فِي اللَّهِ وَفِي قُدْرَتِهِ»^۲ برترین عبادت، استمرار تفکر درباره خدا و قدرت اوست.

پس تفکر در حق و اثبات ذات و اندیشیدن در قدرت و سایر اسما و صفات خدا، نه تنها مورد نهی نیست، بلکه برترین عبادت است. از حضرت سجّاد ♦ درباره توحید پرسیدند، فرمود: چون خداوند می‌دانست که در آخرالزمان گروه‌هایی ژرف‌نگر خواهند بود، سوره ① قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ و آیاتِ اوّل سوره حدید را تا ② وَهُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ نازل فرمود، پس هر کس فراتر از آن رود هلاک شود.^۳ در این آیات، توحید و تنزیه و قیامت و رجوع موجودات وارد شده و برای ژرف‌اندیشان است. پس آیا باز هم می‌توان گفت فکر در حق تعالی حرام است؟

به جان دوست قسم! اگر برای حق بودن کتاب خدا جز این دو آیه (اول و سوم سوره حدید) نبود، برای اهل دل کفایت می‌کرد. به کتاب خدا و خطبه‌ها و سخنان رسول اکرم و جانشینان معصوم او بنگرید. در هر موضوع از معارف، کدام حکیم و عارف، بیش از آن‌ها را بیان کرده است؟ همه سخنان خدا و معصومین پر از توصیف خدا و استدلال بر ذات و صفات خداست و هر گروه به اندازه فهم خود از آن‌ها برداشت می‌کند. پس تفکری که ممنوع است، تفکر در کُنه ذات و کیفیت اوست و در حدیث است که «هر کس در خدا بنگرد که او چگونه است، هلاک شود»^۴ به علاوه، جمع بین دو دسته از روایات که امر به تفکر و نهی از تفکر می‌کند این است که بعضی

1. همان، ص 93.

2. همان، ج 2، ص 55.

3. همان، ج 1، ص 91.

4. همان، ص 93، «ومن نظر فی الله کیف هو هلك».

از مردم، استعداد ورود به مباحث برهانی ندارند، پس نباید وارد شوند. ولی کسانی که اهل آنند، برای ایشان برترین عبادت است.

تفکر در صُنْع الهی

یکی دیگر از درجات تفکر، اندیشه در لطایف آفرینش و دقایق خلقت الهی و اتقان نظام آفرینش است که از علوم سودمند و از برترین عبادت‌هاست، چون نتیجه‌اش حصول معارف است. اسرار خلقت بسیار شگفت و پایه‌های آن دقیق و محکم است و نظام خلقت بسی زیبا و بر اسلوب کمال استوار است و در هر موجودی هرچند حقیر به نظر آید هزاران اسرار نهفته وجود دارد، تا چه رسد به نظام کلی هستی که بخواهیم به لطایف و دقایق آن برسیم.

ای عزیز! در همین نسبت و رابطه‌ای که میان زمین و خورشید است بنگر، مسافتی معین و حرکتی خاص و مدار معینی که دارند و شب و روز و فصول از آن به وجود می‌آید، چه نظام استوار و حکمت کاملی نهفته است. اگر فاصله زمین و خورشید، کم‌تر یا بیش‌تر از این بود، از گرما یا سرمای زیاد، هیچ معدن و گیاه و حیوانی یافت نمی‌شد و اگر نظامی جز این بود، شب و روز و فصول سال پدید نمی‌آمد. نوع حرکت و استقرار ماه هم در فواصل معین زمین و خورشید، نقش مهمی در تربیت موجودات زمین دارد.

چرا جای دور برویم؟ تفکر در خلقت خویش و قوای ادراکی و امور معنوی و حواس باطنی انسان شگفتی‌های بسیاری را نشان می‌دهد. علم بدن و تشریح و ساختمان طبیعی و خواص هر یک از اعضای ظاهر و باطن، نظامی شگفت و ترتیبی عجیب دارد که علم بشر به گوشه‌ای از آن رسیده و دانشمندان آشکارا اظهار عجز می‌کنند، با آن‌که بدن انسان در مقابل موجودات دیگر، ذره‌ای ناچیز است. زمین ما در مقابل منظومه شمسی و منظومه شمسی در برابر منظومه‌های دیگر هیچ است و همه این نظام‌ها حساب دقیق و مرتبی دارد که عقول از درک ظرایف آن ناتوان است. آیا پس از

این تفکر، نیازی به مطلب دیگری هست که اثبات کند موجودی عالم و قادر و حکیم و بی‌همتا، این موجودات را با این حکمت و نظم متقن پدید آورده است؟ ﴿أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾.^۱

کور باد چشم دلی که حق را نبیند و جمال جمیل او را در این موجودات مشاهده نکند و با این همه آثار، باز هم در شک و تردید باشد. وقتی نمی‌توان باور کرد تسبیحی که در دست دارید، یا ساعتی که در بغل دارید، خود به خود منظم شده و به وجود آمده است، چه باید کرد با کسی که این نظام گسترده و شگفت خلقت را پدید آمده خود به خود می‌پندارد! آیا باز هم او را باید در زمره خردمندان به شمار آورد؟

تفکر در احوال نفس

تفکر در احوال نفس، نتایج و معارف بسیار در پی دارد، از جمله علم به روز قیامت و علم به بعثت پیامبران و انزال کتب آسمانی یعنی نبوت عامه. یکی از حالات نفس، مجرد آن است. حکما به مسأله «تجرد نفس» اهمیت بسیار داده و ادله آن را بیان کرده‌اند و ما چون در صدد بحث تفصیلی از آن نیستیم، به بعضی از دلایل ساده‌تر می‌پردازیم.

به اتفاق همه علمای زیست‌شناسی و طب و به حکم تجربه، همه اجزای بدن، از مغز گرفته تا اندام مستحکم بدن از سی یا سی و پنج سالگی به بعد، رو به ضعف و سستی و کاهش قوا می‌رود. ولی از همین سن به بعد، قوای روحی و عقلی کامل‌تر می‌شود و رو به ترقی می‌رود. نتیجه آن‌که قوای ادراکی عقلی، جسمانی نیست، وگرنه مثل سایر قوای جسمی رو به ضعف می‌نهاد. و چنان نیست که قوت گرفتن قوای عقلی در اثر پرکاری و حصول تجربه است، چون همه قوای جسمی با به کار انداختن زیاد، رو به انحلال و زوال می‌رود، نه قوت و کمال. اما قوایی که از عالم تجرد و ملکوت

1. ابراهیم (14): 10.

است، قوی تر می شود و این دلیل بر آن است که نفس، جسم و جسمانی نیست. نیز خواص و آثار و افعال نفس، با خواص و آثار و افعال مطلق اجسام متضاد است. مثلاً یک جسم بیش از یک صورت نمی پذیرد و برای ورود صورت دیگر، باید تصویر اوّل برود تا صورت دوم را بپذیرد؛ مانند کاغذی که نقشی بر آن رسم می شود. برای پذیرش نقش دیگر باید نقش اوّل زدوده گردد. در همه اجسام چنین است. اما نفس، در عین حال که صورتی در آن نقش بسته، صورت های ضدّ آن هم نقش می بندد، بدون زوال صورت اوّل.

نیز در هر جسمی یک صورت نقش می بندد؛ ولی در نفس، صورت های نامتناهی نقش می بندد.

نیز وقتی از یک جسم، صورتی زایل شد، بدون سبب تازه آن صورت اوّل باز نمی گردد، اما صورت هایی که در نفس نقش می بندد و غایب می شود، بدون سبب خارجی باز می گردد. پس معلوم می شود که نفس، با همه اجسام در خواص و آثار و افعال، متضاد است، پس مجرد است نه از سنخ اجسام. مجردات، فساد نمی پذیرند، چون فساد بدون ماده پذیرنده تحقق نمی یابد و مجرد، ماده قابل ندارد و چون جسم نیست، پس نفس، با خراب شدن بدن و جدا گشتن از آن فاسد و خراب نمی شود و باقی است و فانی نمی گردد و روزی به اراده خدا به بدن ها برمی گردد.

باید دانست که نفوس را صحت و مرض و صلاح و فساد و سعادت و شقاوت است. پی بردن به آنها برای احدی جز ذات مقدّس الهی ممکن نیست. ناچار، چون نظام هستی نظام احسن است و نظام بخش آن حکیم است و واقف بر همه امور، پس تعلیم راه های سعادت و شقاوت و صلاح و فساد را مهمل نمی گذارد، زیرا نه نقص در علم دارد، نه بخیل است و نه بی جهت ظلم می کند و اگر نسبت به سعادت و شقاوت انسان راهنمایی نکند در حکمت او خلل و در نظام هستی اختلال پیش می آید. پس باید راه های هدایت را اعلام کند. از این نکته دو نتیجه به دست می آید:

1. «شریعت» که نسخه اصلاح بیماری های نفسانی است، تنها پیش خداوند است.

2. اعلام این برنامه ضروری است و این مقصد بزرگ که عقل از ادراک آن عاجز است، باید راه وحی و الهام باشد و چون همه افراد بشر قابل این خلعت و موهبت نیستند، در هر چند قرن یکی پیدا می‌شود که استعداد این مقام و انجام این وظیفه را دارد و خدا باید او را مبعوث فرماید که راه سعادت و شقاوت را به بشر بفهماند و این همان «نبوت عامه» است. از بین شریعت‌های سه‌گانه (یهودیت، مسیحیت و اسلام) آنچه در عقاید و معارف الهی، علم به ملائکه، توصیف انبیا، تبیین صفات نیک و اصلاح نفس، تشریع اعمال و وظایف فردی، اجتماعی، سیاسی و مدنی از همه کامل‌تر است شریعت اسلام است و در همه دوران زندگانی بشر، قانون و شریعتی به این اتقان و کمال وجود نداشته است و این بزرگ‌ترین دلیل بر حقانیت آن است، چون هرچه از معارف حق و ملکات نفسانی و وظایف فردی و اجتماعی را که مورد نیاز انسان است دارد.

و چون شریعت اسلام با این همه اتقان و حسن ترتیب و جامعیت و دقایق و لطایف، از عهده شخصی که درس نخوانده و در محیط دور از کمالات و معارف زیسته است برنمی‌آید، می‌فهمیم که از راه غیب و ماوراءالطبیعه، این شریعت تام و کامل بر حضرت رسول³ الهام شده است و این خلاصه برهان ما بر اثبات نبوت خاتم انبیا³ است.

فضیلت بیداری شب

در این حدیث شریف، امیر المؤمنین ♦ در کنار اعمال قلبی و تفکرات بیدارگر و تقوای الهی، بیداری شب و تجافی از بستر خواب برای عبادت را قرار داده که فضیلت و اهمیت آن را می‌رساند. در احادیث و سیره ائمه هدی و علمای بزرگ نیز اهمیت بسیاری داشته و بر آن مواظبت می‌کرده‌اند. در کتاب *وسائل الشیعه*، چهل و یک حدیث در فضیلت آن و چند حدیث در کراهت ترک آن نقل شده و در کتب حدیث و دعا بسیار بیش از این‌ها است. به عنوان تبرک چند حدیث را می‌آوریم:

امام صادق ♦ فرمودند که: حضرت رسول 3 به امیرالمؤمنین خصلت‌هایی را توصیه نمود که یکی از آن‌ها نماز شب بود و سه بار تکرار فرمود: «وَعَلَيْكَ بِصَلَاةِ اللَّيْلِ»^۱.
در حدیث دیگری از امام صادق ♦ نقل شده که بیانگر چندین موعظه حضرت جبرئیل به خاتم انبیاست و در آخر آن آمده است:
«...وَأَعْلَمُ أَنَّ شَرَفَ الْمُؤْمِنِ قِيَامُهُ بِاللَّيْلِ وَعِزُّهُ كَفَّهُ عَنْ أَعْرَاضِ النَّاسِ»؛^۲ بدان که شرافت مؤمن در شب زنده‌داری اوست و عزتش در دست برداشتن از عرض و آبروی مردم.

این که جبرئیل آن حضرت را به آن موعظه می‌کند، نشانه اهمیت آن است.
در حدیثی دیگر حضرت رسول 3 فرموده است: هر مرد و زنی که روزی او شود برای نماز شب با اخلاص برخیزد، وضو بگیرد و با نیت صادق و دل پاک و بدن خاشع و چشم اشکبار برای خدا نماز بخواند، خداوند پشت سر او هفت صف از فرشتگان را قرار می‌دهد که شمار فرشتگان هر صف را جز خدا کسی نمی‌داند، یک طرف صف در مشرق و دیگری در مغرب است و چون فارغ شود، خداوند به تعداد آن فرشتگان برای او درجات می‌نویسد.^۳

نیز به روایت انس، پیامبر اکرم 3 فرمود:
«الرُّكْعَتَانِ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا»؛^۴ دو رکعت در دل شب، نزد من محبوب‌تر است از دنیا و آنچه در آن است.
در احادیث دیگری نماز شب، شرف مؤمن و زینت آخرت شمرده شده، آن‌چنان که مال و اولاد، زینت دنیا است. و به فرموده رسول خدا 3 خداوند، حضرت ابراهیم را از آن جهت دوست و خلیل خود برگزید که اهل اطعام طعام و نماز در شب هنگام در خواب

1. وسائل الشیعه، ج 5، ص 268، ح 10265.

2. همان، ص 269، ح 10267.

3. همان، ص 275، ح 10293.

4. همان، ص 276، ح 10295.

بودن مردم بود.¹ اگر برای نماز شب، جز همین یک فضیلت نبود که مایه دوستی خداست، پس بود. ما چه می‌دانیم مقام دوستی و خلعتِ خُلَّت چه مقامی است؟! اگر همه بهشت را به خلیل دهند به آن نمی‌نگرد. تو نیز اگر محبوبِ عزیزی داشته باشی و بر تو وارد شود، از هر ناز و نعمتی غفلت می‌کنی و غرق در تماشای جمال محبوب و دیدار او می‌شوی و از هر نعمت دیگری بی‌نیاز می‌شوی. نعمت‌های آن عالم را با نعمت‌های این جا مقایسه مکن. آن جا سرای کرامتِ حق و مهمان‌خانه الهی است. تمام دنیا در مقابل یک تار موی حورالعین بهشتی نیست. هیئات که ایمان ما سست است و تا صبح با خواب گران هم‌آغوشیم و تا آخر عمر از خواب غفلت بر نمی‌خیزیم و جز خواب و خوراک نمی‌فهمیم!

تقوا

تقوا به معنای نگه‌داری است، حفظ نفس از مخالفت اوامر و نواهی حق و در پی رضای او بودن و نفس را از وقوع در آنچه ممنوع است نگاه داشتن. بدون تقوا نمی‌توان به کمالات و مقامات رسید. تا انسان آلوده به محرمات است، وارد راه انسانیت نمی‌شود و تا لذا ید نفسانی در کام او شیرین است به اولین کمال انسانی هم نمی‌رسد و تا محبت دنیا در دل اوست به مقام زاهدان و مخلصان و محبان نائل نمی‌شود. تقوای عام در پرهیز از محرمات است و تقوای خاص، در پرهیز از مشتهیات. زاهدان از علاقه به دنیا می‌رهند و مخلصان از حب نفس.

تقوای عام

بدان ای عزیز! آن‌گونه که بدن را صحت و مرض و علاج و معالجه است، نفس و روح انسان هم صحت و مرض و درمان و طبیبی دارد. صحت و سلامت آن، اعتدال در طریق انسانیت است و بیماری آن انحراف از جاده انسانیت. امراض روحی هزاران

1. همان، ص 275، ح 10294.

درجه مهم‌تر از امراض جسمی است، چرا که نهایت بیماری‌های جسمی مرگ است و با مرگ، همه دردها و بیماری‌ها پایان می‌پذیرد، ولی بیماری‌های روح، نخستین مرحله‌اش غفلت از خود و ملکوتِ خویش است و مرگ، باعث به خود آمدن می‌شود و این آغاز هجوم دردها و بیماری‌های باطنی است، مثل آتشی که زیر خاکستر پنهان بوده است که همراه اوست، یا زایل نمی‌شود، یا پس از هزاران سال فشارها و عذاب‌ها و آتش‌ها مرتفع می‌شود.

انبیا همچون طیبیانی حاذق و مشفق و علاقه‌مند به بهبودی مریض، نسخه‌های شفابخش می‌آورند تا انسان‌های بیمار را به راه هدایت آورند. اعمال روحی و قلبی و ظاهری و بدنی هم مثل دواي آن امراض است و تا پرهیز نباشد، هیچ مرضی بهبود نمی‌یابد و نسخه طیب مؤثر نمی‌افتد. در امراض جسمی، هرچند اندکی هم ناپرهیزی شود، باز دوا و طبیعت غالب می‌آید و تندرستی باز می‌گردد، چون طبیعت، حافظ صحت است و دوا کمک آن. ولی در امراض روحی امر خیلی دقیق است، چون طبیعت نفس به بدی می‌کشانند و با کم‌ترین غفلت و ناپرهیزی، امراض غلبه می‌کند و تندرستی به کلی از بین می‌رود.

کسی که به صحت نفس خویش علاقه‌مند و به حال خودش دلسوز است، می‌داند که راه رهایی از عذاب الیم، یکی انجام چیزهایی است که به سلامت روح منتهی می‌شود و دیگری پرهیز از آنچه برای روح زیان‌بار است. تأثیر واجبات در ایجاد سلامت روح و تأثیر محرمات در فساد نفس بسیار است و اگر کسی به این دو مسأله توجه کند و واجبات را ادا و از حرام‌ها پرهیز کند، اهل سعادت و نجات است و پرهیز از محرمات مهم‌تر از آن یکی است و اهل سلوک آن را مقدم می‌دارند. روایات نیز همین را می‌رساند.

پس ای عزیز! این مرحله اول را مهم بشمار و بر آن مواظبت و مراقبت کن، که اگر قدم اول را درست و محکم برداشتی امید رسیدن به مقامات دیگر وجود دارد، وگرنه رسیدن به مقامات، ناممکن و نجات و رهایی از عذاب بسی مشکل می‌شود. اوائل این

کار قدری مشکل است، ولی پس از مدتی مواظبت، زحمت به راحت مبدل می شود. و مشقت به استراحت. ممکن است پس از مواظبت شدید و تقوای کامل، از این مقام به مقام «تقوای خواص» ترقی کنی که لذت روحانی دارد و هر که آن را بچشد، از لذات جسمی چشم می پوشد و جلوه های دنیا در نظرش زشت می شود و آن ها را مایه تیرگی دل می داند و کم کم قدم او قدم حق می شود و در خود، عشق به حق مشاهده می کند و به وعده های بهشت و حور و قصور قانع نمی شود و مطلوب او والاتر می شود و خدای متعال او را در پناه لطف خود جای می دهد و مورد لطف خاص قرار می گیرد.

توکل

علی بن سواد گوید: از حضرت موسی بن جعفر ♦ درباره آیه ① وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ^۱ پرسیدم، فرمود:

«التَّوَكَّلُ عَلَى اللَّهِ دَرَجَاتٌ. مِنْهَا أَنْ تَتَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ فِي أُمُورِكَ كُلِّهَا، فَمَا فَعَلَ بِكَ كُنْتَ عَنْهُ رَاضِياً تَعْلَمُ أَنَّهُ لَا يَأْلُوكَ خَيْراً وَفَضْلاً وَتَعْلَمُ أَنَّ الْحُكْمَ فِي ذَلِكَ لَهُ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ بِتَفْوِضِ ذَلِكَ إِلَيْهِ وَثِقْ بِهِ فِيهَا وَفِي غَيْرِهَا»^۲ توکل بر خدا را درجاتی است. یکی آن است که در همه کارهایت بر خدا توکل کنی، آنچه به تو کرده، از آن راضی باشی و بدانی که او تو را از هیچ نیکی و فضل، منع نمی‌کند و بدانی که فرمان در آن برای اوست. پس با واگذاری کار به او، بر خدا توکل کن و در آن و غیر آن بر خدا اعتماد کن.

* * *

«توکل» نیز به حسب لغت، اظهار عجز و اعتماد بر غیر است. معنای «لا یألوک» نیز، یعنی کوتاهی و منع نمی‌کند. توکل نیز غیر از تفویض است و این دو غیر از رضا و وثوق هستند و معنای این‌ها بحث خواهد شد.

1. طلاق (65): 3.

2. کافی، ج 2، ص 65.

معنی توکل و درجات آن

برای توکل، به حسب روش‌های مختلف اخلاقی، معانی نزدیک به هم و با تعبیر مختلف بیان شده است. صاحب *منازل السائرین*، توکل را «واگذار نمودن همه امور به صاحب آن و اعتماد بر وکالت او» معنا کرده است. بعضی عارفان نیز فرموده‌اند: توکل، افکندن بدن در بندگی و تعلق قلب به پرورندگی (ربوبیت) است، یعنی صرف قوای بدن در راه اطاعت حق و واگذار کردن کارها به پروردگار. برخی هم گفته‌اند: توکل بر خدا، بریدن بنده است همه آرزوهای خود را از مخلوق و پیوستن به حق. همه معانی به هم نزدیک است. توکل به حسب اختلاف مقامات بندگان متفاوت است و چون علم به درجات توکل مبتنی بر علم به درجات بندگان در معرفت نسبت به ربوبیت خداست، ناچار اشاره‌ای به آن می‌کنیم.

علم به ربوبیت و مالکیت خدا و کیفیت تصرف او در امور، یکی از اصول معارف است که بدون آن مقامات صالحین حاصل نمی‌شود. عموم مردم، خداوند را خالق اصل همه امور و جواهر و عناصر می‌دانند و تصرفات خدا را محدود می‌شناسند و به احاطه ربوبیت الهی قائل نیستند. هرچند به زبان می‌گویند خدا همه کاره است و بی‌اراده او چیزی پدید نمی‌آید، اما نه در علم، نه در ایمان و شهود، صاحب این مقام نیستند. علم به ربوبیت حق تعالی و توحیدشان ناقص است و توکلی را که از آن سخن می‌گوییم، در لفظ و ادعا می‌گویند. از این رو در امور دنیا به اسباب ظاهری اعتماد می‌کنند نه به خدا، و اگر گاهی به طور ضمنی توجهی به حق دارند، یا چیزی از او می‌طلبند، یا از روی تقلید است یا احتیاط، چون در آن ضرری نمی‌بینند و احتمال نفع نیز می‌دهند. اگر اسباب ظاهری را موافق ببینند، به کلی از خدا و تصرف او غافل می‌شوند. این که توکل را با کسب و عمل در تعارض نمی‌بینند درست است و مطابق با برهان و حدیث، ولی بی‌توجهی به ربوبیت و تصرف خدا و مستقل شمردن اسباب، با توکل منافات دارد. این دسته از مردم، در کارهای دنیایی هیچ توکلی ندارند، اما در امور آخرت، لاف از

توکل می‌زنند و در هر علم و تهذیب نفس و عبادت و اطاعت که سستی و تنبلی کنند، فوری اظهار اعتماد بر خدا و فضل او کرده و مدعی توکل بر خدا می‌شوند و می‌خواهند بدون سعی و عمل، تنها با گفتن «خدا بزرگ است» و «متوکلیم به فضل خدا» به درجات آخرتی برسند. اینان نه در امور دنیا متوکلند، نه در امور آخرت اعتماد به خدا دارند. ولی با لقلقه زبان، اظهار اعتماد به خدا و شفاعت شفعا می‌کنند.

گروه دوم اشخاصی‌اند که با برهان یا طبق حدیث و آیه، معتقدند که خداوند سبب‌ساز و مؤثر اصلی در عالم وجود است و قدرت او نامحدود است. برای لزوم توکل هم ادله عقلی و نقلی می‌آورند و ارکان توکل را هم که چهارتاست با دلیل ثابت می‌کنند، یعنی این‌که: 1. خداوند به احتیاج بندگان آگاه است؛ 2. قدرت بر رفع احتیاجات دارد؛ 3. بخلی هم در ذات مقدس او نیست؛ 4. بر بندگان هم شفقت دارد. پس لازم است بر چنین خدایی توکل شود. اینان گرچه در مرحله علمی متوکلند، ولی به مرتبه ایمان نرسیده‌اند و عقلشان با قلبشان در کشمکش است و عقلشان مغلوب است، چون دل‌هایشان به اسباب ظاهری وابسته است.

گروه سوم کسانی‌اند که دل‌هایشان هم ایمان دارد به این‌که خداوند، مقدر اصلی و مالک اشیا است و با قلم عقل بر لوح دل ارکان توکل را نگاشته‌اند و صاحب مقام توکلند، ولی به مرحله اطمینان و کمال نرسیده‌اند که درجه کامل است. این‌ها درجاتی است که در توکل هست. شاید درجه‌ای که در حدیث شریف آمده، توکل گروه دوم باشد.

فرق توکل و رضا

مقام رضا غیر از مقام توکل و عالی‌تر از آن است. «متوکل» در پی خیر و صلاح خویش است و چون خدا را اهل خیر می‌داند، او را وکیل قرار می‌دهد. ولی «راضی» اراده خود را در اراده خدا فانی می‌کند و برای خود، انتخابی ندارد. از بعضی اهل سلوک پرسیدند: چه می‌خواهی؟ گفت: می‌خواهم که چیزی نخواهم! این همان مقام رضاست. آنچه در

حدیث است (به آنچه با تو کرده است راضی باشی) مقام رضا نیست، از این جهت در پی آن آمده است: بدانی که خداوند هرچه می‌کند، خیر تو در آن است. البته کسی که بداند خداوند بر همه چیز تواناست و خیر و فضل او را از دست ندهد، به مقام توکل می‌رسد، چون دو رکن بزرگ توکل همان است. پس هرچه حق تعالی کند، موجب خشنودی و رضای اهل توکل است، چون خیر و صلاح آنان در آن است.

فرق تفویض و توکل و ثقه

بدان که تفویض نیز غیر از توکل است و ثقه نیز غیر از آن دو است. تفویض، لطیف‌تر و دقیق‌تر از توکل است و به این معنا است که بنده، از خود هیچ قدرت و نیرویی نبیند و در همه امور، خدا را متصرف بداند نه خود را. ولی در توکل چنین نیست، چون متوکل، خدا را در تصرف و جلب خیر و صلاح، جانشین خود قرار می‌دهد. در حدیث شریف که فرموده است: «با تفویض کارها به خدا بر او توکل کن» شاید برای این جهت است که چون در توکل، انسان تصرفات خویش را می‌بیند و برای خود وکیل می‌گیرد، حضرت خواسته که او را از مقام توکل به مقام تفویض ارتقا دهد و به او بفهماند که خداوند، قائم مقام تو در تصرف نیست، بلکه خودش در ملک و مملکت خویش تصرف می‌کند.

اما ثقه نیز غیر از توکل و تفویض است و روح مقامات سه گانه یاد شده، اعتماد و وثوق کامل بنده به خداست و بدون ثقه، آن‌ها فراهم نیاید. از این رو حضرت پس از توکل و تفویض، فرمود: در این امور و غیر آن‌ها به خدا ثقه و اطمینان داشته باش.

خوف و رجا

راوی گوید: به حضرت صادق ♦ گفتم: در وصیت لقمان چه بود؟ فرمود:

«كَانَ فِيهَا الْأَعْجَبُ؛ وَكَانَ أَعْجَبَ مَا كَانَ فِيهَا أَنْ قَالَ لِابْنِهِ: خَفِ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خِيفَةً لَوْ جِئْتَهُ بِبِرِّ الثَّقَلَيْنِ لَعَذَّبَكَ؛ وَأَرْجُ اللَّهَ رَجَاءً لَوْ جِئْتَهُ بِذُنُوبِ الثَّقَلَيْنِ لَرَحِمَكَ»؛ در آن شگفت‌ها بود، شگفت‌ترین چیزی که در آن وجود داشت این بود که به پسرش گفت: از خداوند چنان بترس که اگر طاعت جن و انس را آورده باشی، هر آینه عذابت کند و به او چنان امیدوار باش که اگر گناهان جن و انس را آورده باشی هر آینه تو را بیامرزد.

سپس امام صادق ♦ گفت:

«كَانَ أَبِي يَقُولُ: إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ عَبْدٍ مُؤْمِنٍ إِلَّا وَفَى قَلْبُهُ نُورَانِ: نُورُ خِيفَةٍ وَنُورُ رَجَاءٍ لَوْ وَزَنَ هَذَا لَمْ يَزِدْ عَلَى هَذَا وَلَوْ وَزَنَ هَذَا لَمْ يَزِدْ عَلَى هَذَا»؛^۱ پدرم (امام باقر ♦) می‌فرمود: هیچ بنده مؤمنی نیست مگر آن‌که در دل او دو نور است: نور ترس و نور امید. اگر وزن شود، نه این بر آن افزون شود و نه آن بر این فزونی یابد.

* * *

اعاجیب، جمع اعجوبه است، مثل احادیث که جمع احوثه است. بعضی گویند

عجوبه چیزی است که نیکویی یا زشتی آن به شگفت آورد و در این حدیث، مراد اوّل است. برّ، خلافِ عقوق است و به معنای اطاعت است. ثَقْلَان هم جنّ و انس است. این حدیث شریف دلالت دارد بر این که خوف و رجا هر دو باید در مرتبه کمال باشد. یأس از رحمت خدا و ایمنی از مکر او ممنوع است و احادیث بسیار و آیات قرآن بر این نکته دلالت دارد. این بیم و امید هم نباید هیچ کدام بر دیگری رجحان داشته باشد. اینک توضیحی پیرامون مناسبات حدیث.

دو نظر از انسان عارف

بدان که انسان عارف به حقایق و آگاه از نسبت بین ممکن و واجب، دارای دو نظر است:

یکی نظر به نقصان ذاتی خود و همه ممکنات که در دریای فقر غرقند و از خود چیزی ندارند و ناقص مطلقند. در این نظر، اگر همه عبادت‌ها و اطاعت‌ها و معارف را به محضر ربوبیت برد، جز شرم و سرافکندگی و خوف، چاره‌ای ندارد. چه اطاعتی و برای که؟

دیگر نظر به کمال واجب و رحمت و عنایت گسترده او که از شماره بیرون است و ابواب لطف و بخشش او بی‌استحقاق به روی بندگان گشوده است و بی‌آنکه از او بخواهند نعمت بخشیده است. پس امیدوار به رحمت حق می‌شود. کریمی که کرامت‌های او محض عنایت و رحمت است. نه عصیان گنهکاران به فرمانروایی او خلل می‌رساند و نه طاعت مطیعان بر آن می‌افزاید. راه اطاعت را الهام کرده و از معصیت بر حذر داشته، تا انسان به مقامات کمال و کاستن از نقص و زشتی برسد. ما را جامعه هستی پوشانده و وسایل حیات و راحت و هدایت را فراهم ساخته است. وقتی با گناه جن و انس هم به درگاهش رویم، جز رحمت و عنایت به مشتی خاک، چه توقعی می‌توان داشت؟ پس باید میان این دو نظر و بیم و امید بود و نگاهی به نقص و قصور خویش داشت و نگاهی به وسعت رحمت و الطاف او.

مراتب خوف و رجا

بدان ای عزیز! که خوف و رجا به حسب حالات بندگان و مراتب معرفتشان درجاتی دارد. خوف عامه از عذاب است و خوف خاصه از عتاب و خوف اخص خواص از احتجاب.

هیچ یک از مخلوقات نتواند خدا را به شایستگی عبادت کند؛ چرا که عبادت، ثنای آن ذات مقدس است و ثنای هر کسی به معرفت اوست و چون دست بندگان از دامن معرفتش کوتاه است، پس کسی نتواند حق ثنای جمال و جلال او ادا کند. پیامبر اکرم³ نیز که اشرف خلائق و عارف ترین موجودات به مقام ربوبی است به این قصور اعتراف دارد که: «مَا عَبْدُنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ وَمَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ».

چون بندگان از معرفت و عبودیت و ثنای حق عاجزند، او با رحمت گسترده اش دری از عنایت به روی بندگان گشوده و با وحی و الهام توسط فرشتگان و رسولان، آن باب معرفت و عبادت را به بندگان آموخته است تا در حد توان، نقصان خویش برطرف سازند و به تحصیل کمالات پردازند و در سایه بندگی به بهشت جاودان و رضوان الهی برسند. پس فتح باب عبادت، یکی از نعمت های بزرگ اوست که همه موجودات رهین آن نعمت و ناتوان از شکر آنند. انسان اگر به این نکته آگاه شود، به تقصیر خویش معترف گردد و اگر عبادت جن و انس و فرشتگان مقرب را هم به درگاه خدا ببرد، باز خائف است و نگران. بندگان عارف به حق و اولیای خاص که دری به رویشان گشوده شده، باز هم دلشان لرزان است و اگر همه کمالات و معارف را هم داشته باشند، چیزی از خوفشان کم نمی شود. چنانچه یکی از آنان گوید: «همه از آخر کار ترسند و من از اوّل می ترسم».

پیش از این نیز در شرح یکی از احادیث گفتیم که همه عبادات ما برای رسیدن به اغراض خویش و برای ارضای حبّ نفس است و این عبادات، ما را از ساحت مقدس ربوبیت دور می سازد. او ما را به مقام قرب و بارگاه انس خود فرا خوانده است، امّا ما

تنها به شکم و شهوت می‌پردازیم و جز خودخواهی و خودپسندی مقصود دیگری نداریم.

پس ای انسان بیچاره که عبادات، تو را از ساحت قدس دور می‌کند و مستحق عقاب و عتاب می‌سازد، به چه اعتماد می‌کنی؟ چرا خوف خدا بی‌آرامت نکرده و دلت را خون نساخته؟ آیا به اعمال خودت اطمینان داری؟ اگر چنین است، وای به حال تو و معرفتت به حال خود و خدا! و اگر تکیه و امید به فضل و رحمت گسترده او داری، به جاست و به پناهگاه محکمی پناه برده‌ای.

خدایا! دستان از همه چیز کوتاه است و می‌دانیم که ناقص و بی‌چیزیم و چیزی لایق بارگاہت نداریم. آلوده به نقص و گناهیم. ما چه هستیم که ثنای تو کنیم؟ جز این‌که با زبان بگوییم امیدمان به رحمت و فضل و جود و کرم توست. در حدیث پیامبر 3 آمده است که خدای متعال فرمود: «عمل کنندگان برای من، بر اعمال خود تکیه نکنند، چرا که اگر در همه عمرشان به عبادت من پردازند، به نهایت عبادت من نرسند و شایسته آن کرامت‌ها و نعمت‌ها و درجات والای من در جوار من نشوند، لیکن به رحمت من امید داشته باشند و به حسن ظن من تکیه کنند، تا رحمت من به آنان برسد و منت من آنان را به رضوان و مغفرت من برساند و بخشایش من ایشان را فرا گیرد، که من رحمان و رحیمم و به این نام نامیده شده‌ام».¹

از اسباب دیگر خوف، تفکر در قدرت الهی و دقیق بودن سلوک راه آخرت و خطراتی است که در زندگی و هنگام مرگ و عالم برزخ و قیامت و هنگام حساب و میزان، متوجه انسان می‌شود و توجه به آیات و روایات و وعده‌های حق تعالی هم امید می‌آورد. در حدیث است که خداوند در قیامت، چنان بساط رحمت می‌گسترده که شیطان هم طمع در مغفرت خدا می‌کند.

به حسب روایت، از وقتی که خداوند این عالم را آفریده، نگاه و رحمت به آن

1. همان، ص 71.

نینداخته است، مگر ذره‌ای. در عین حال، رحمت و نعمت و لطف او سراپای همه را گرفته و همه بر سر سفره نعمت او نشسته‌اند. پس چگونه خواهد بود عالمی که عالم کرامت و مهمان‌خانه عطای ربوبیت و جایگاه بسط رحمت اوست. شیطان حق دارد که به رحمت او طمع کند. پس گمان خویش را به خدا کامل کن و بر فضل او اعتماد داشته باش که خدای متعال همه گناهان را می‌آمرزد ﴿إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا﴾^۱ تخلف در وعده حق محال است. پس به رحمت کامل او دل خوش دار.

فرق رجا و غرور

ای عزیز! ملتفت باش که رجا را از غرور تمیز دهی. شاید اهل غرور باشی و گمان کنی که اهل رجایی. ببین حالتی که در تو پیدا شده، از سهل‌انگاری نسبت به اوامر خدا و حق او پیدا شده، یا از اعتقاد به وسعت رحمتش و عظمت آن ذات مقدس؟ اگر عظمت حق در دل باشد، به اطاعت و عبودیت می‌پردازد و در انجام وظایف و جد و جهد در طاعت می‌کوشد و چون به اعمال خود اعتماد نداری و آن‌ها را به چیزی نمی‌شماری، به رحمت و فضل خدا امیدواری. این مقام رجاست و خدا را شکر کن و از او بخواه که آن را در دلت محکم کند و مقام بالاتر را عنایت کند. و اگر خدای نخواستہ اوامر حق تعالی را ناچیز شمردی و اهمیت ندادی، بدان که غرور در دلت پیدا شده و از حيله‌های شیطان و نفس اماره است.

شاهد بر این، احادیث معتبر بسیاری است. از جمله امام صادق ♦ فرموده است: قومی گناه می‌کنند و می‌گویند: «امید داریم» و همان‌گونه به سر می‌برند تا مرگشان فرا رسد. آنان به آرزوهای بی‌جا منحرف شده‌اند و دروغ می‌گویند و امیدوار نیستند. هر کس به چیزی امید داشته باشد آن را می‌جوید و هر که از چیزی خائف باشد از آن می‌گریزد: «... مَنْ رَجَا شَيْئًا طَلَبَهُ وَمَنْ خَافَ مِنْ شَيْءٍ هَرَبَ مِنْهُ»^۲.

1. زمر (39): 53.

2. کافی، ج 2، ص 68.

و در حدیث دیگری فرموده است: «مؤمن، مؤمن نیست مگر آن که بیمناک و امیدوار باشد و بیمناک و امیدوار نخواهد بود، مگر آن که آنچه را می ترسد و امید دارد به جا آورد».

مثلاً کسی که بدون عمل امیدوار باشد، همچون زارعی است که بدون افشاندن تخم یا مراقبت از زمین و آبیاری و رفع موانع، به انتظار ثمره بنشیند. او نه امیدوار، بلکه ابله است. و مثلاً کسی که بدون اصلاح اخلاق و ترک معاصی اعمالی انجام دهد، همچون کسی است که بذر را در شوره زار کشت کند که البته نتیجه ای نمی دهد.

پس رجا و امید نیکو آن است که انسان همه اسبابی را که خداوند با عنایت و قدرت خود در اختیار او قرار داده و به راه های صلاح و فساد هدایت کرده، فراهم آورد و به کار گیرد، پس از آن به امید خدا باشد که اسبابی را که در اختیار او نیست فراهم فرماید و موانع را رفع کند. اگر بنده ای زمین دل را از خس و خار اخلاق فاسد و شوره های مفاسد پاک کند و بذر اعمال در آن بیفشاند و با آب صاف علم نافع و ایمان خالص آن را آبیاری کند و موانعی همچون عُجب و ریا را که مثل علف هرزه هایی مانع از رشد است برطرف کند و سپس به انتظار لطف و فضل خدا بنشیند، خداوند هم عاقبت او را نیکو می سازد و این امید نیکوست.

موازنه خوف و رجا

در ذیل حدیث شریف است که خوف و رجا باید توازن داشته باشند و یکی بر دیگری رجحان نداشته باشد. کسی که به ناتوانی خویش از انجام بندگی شایسته آگاه شود و تنگی و سختی راه آخرت را بداند، در او خوف پدید می آید و چون به بدفرجامی کسانی بیندیشد که پس از عمری، عاقبت بی ایمان و بی عمل صالح از دنیا رفتند، خوفش شدیدتر شود. امام صادق ♦ می فرماید: «مؤمن میان دو خوف است: گناهی که گذشته و نمی داند خداوند درباره آن چگونه معامله می کند و عمری که باقی مانده و نمی داند چه مهلکه هایی در آن کسب خواهد کرد. پس او صبح نمی کند مگر

بیمناک، و او را اصلاح نمی کند جز ترس»^۱.

بنده، خود را در کمال نقص می بیند و خدا را در کمال عظمت و وسعت رحمت و خود را در این میان، در حد اعتدال خوف و رجا می بیند. بعضی گفته اند گاهی خوف برای انسان نافع تر است و گاهی رجا. در حال صحت، خوف بهتر است تا در کسب کمال و عمل صالح بکوشد و در حال پیدایش نشانه های مرگ، رجا بهتر است تا انسان خدا را با محبت بیش تر ملاقات کند. ولی این سخن با احادیث یاد شده جور در نمی آید و در حالت رجا محبوب هم انگیزه بر عمل و کسب آخرت وجود دارد. و بعضی گفته اند: خوف از فضایل نفسانی و کمالات عقلی در سرای آخرت نیست، چون آن جا سرای عمل نیست تا خوف، عامل حرکت باشد، بر خلاف رجا که در آخرت هم هرچه امید بیش تر باشد، نیل به فضل خدا بیش تر است.

ولی حالت اولیای خاص غیر از آن است که گفته اند. آنان از مشاهده عظمت و جلال خدا در هنگام دیدن امور آخرت، خوف و رجایشان بر یکدیگر رجحان نیابد و آثار جلال و عظمت الهی در آخرت بیش تر است و خوف حاصل از آن از لذایذ روحی است.

امتحان و آزمایش مؤمنان

سماعه از حضرت صادق ♦ نقل کند که گفت: در کتاب علی ♦ آمده است:

«إِنَّ أَشَدَّ النَّاسِ بَلَاءَ النَّبِيِّونَ، ثُمَّ الْوَصِيُّونَ ثُمَّ الْأُمَمُ فَلَا مَثَلَ. وَإِنَّمَا يُبْتَلَى الْمُؤْمِنُ عَلَى قَدْرِ أَعْمَالِهِ الْحَسَنَةِ، فَمَنْ صَحَّ دِينُهُ وَحَسُنَ عَمَلُهُ إِشْتَدَّ بَلَاؤُهُ. وَذَلِكَ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمْ يَجْعَلِ الدُّنْيَا ثَوَابًا لِمُؤْمِنٍ وَلَا عُقُوبَةً لِكَافِرٍ. وَمَنْ سَخُفَ دِينُهُ وَضَعُفَ عَقْلُهُ قَلَّ بَلَاؤُهُ. وَإِنَّ الْبَلَاءَ أَسْرَعَ إِلَى الْمُؤْمِنِ التَّقِيِّ مِنَ الْمَطَرِ إِلَى قَرَارِ الْأَرْضِ»^۱ سخت‌ترین مردم از نظر بلا پیامبراند، سپس جانشینان آنان، سپس نیکوتر پس نیکوتر. و همانا مؤمن به اندازه کارهای نیکش مبتلا می‌شود. پس کسی که دینش درست و کارش نیکو باشد، بلای او سخت گردد و این برای آن است که خداوند دنیا را ثواب برای مؤمن و کیفر برای کافر قرار نداده است و کسی که دینش سبک و عقلش کم باشد، بلایش هم کم باشد و بلا به سوی مؤمن پرهیزکار، تندتر از باران به سوی قرارگاه زمین است.

* * *

بعضی گفته‌اند مراد از «ناس» در این حدیث شریف، انسان‌های کامل مثل انبیا و اولیایند، چون در حقیقت، آنان انسانند و دیگران انسان‌نما. ولی این سخن درست نیست

و مقصود در این جا عموم مردم است. «بلاء» به معنای امتحان است و در نیک و بد به کار می‌رود و هرچه که خداوند بندگان را با آن امتحان فرماید، بلا و ابتلاست مثل بیماری، مرگ، فقر، ادبار دنیا، یا صحت، حیات، ثروت، ریاست و جاه و مقام. ولی هر وقت «بلا» به تنهایی ذکر شود، مقصود نوع اول است. «آمثل» یعنی برتر و شریف‌تر. و «الأمثل فالأمثل» یعنی هرکه پس از اوصیا افضل و نیکوتر است، بلای او سخت‌تر از دیگران باشد و هر که پس از آنان افضل باشد، بلایش از دیگران بیش‌تر است و همین‌طور درجات ابتلا به مقدار و به تناسب درجات فضل است. «سَخْفُ» به معنای رقت و سبکی عقل است و «قرار» به معنای جایگاه و مستقر است، یعنی همان‌طور که زمین قرارگاه باران است و باران به آن روی می‌آورد و قرار می‌گیرد. مؤمن نیز قرارگاه بلاهایی است که به او هجوم می‌آورد و از او مفارقت نمی‌کند.

معنای امتحان و نتیجه آن نسبت به خداوند

نفوس انسانی در آغاز پیدایش و تعلق به بدن، در همه علوم و معارف و ملکات نیک و بد و همه ادراکات، دارای استعدادی است که کم‌کم به فعلیت می‌رسد و ابتدا ادراک‌های جزئی در او پیدا می‌شود مثل حسّ لمس و حواس ظاهری دیگر، سپس ادراکات باطنی در او پدید می‌آید. اگر تحت تأثیرهایی قرار نگیرد، عادتاً به زشتی و ناهنجاری متمایل می‌شود، چون انگیزه‌های غضب و شهوت و غیر آن‌ها از درون او را به فجور و تعدی دعوت می‌کند و اگر از آن‌ها پیروی کند به شیطانی عجیب تبدیل می‌گردد.

و چون از ازل، عنایت الهی شامل حال انسان بوده، دو نوع مربی برای تهذیب او قرار داده که به منزله دو بال است و انسان می‌تواند به کمک آن‌ها از حسیض جهل و زشتی و شقاوت به اوج علم و معرفت و کمال پرواز کند و به فضای وسیع ملکوت برسد، یکی مربی باطنی است یعنی قوه عقل و تمیز، دیگری مربی بیرونی که انبیا و راهنمایان سعادتند و این دو با هم او را به مقصد می‌رسانند. عقل به تنهایی نمی‌تواند راه‌های سعادت و شقاوت را کشف کند و به عالم غیب و آخرت راهی بیابد، هدایت

انبیا هم بدون ادراک عقلی و قوه تمیز، مؤثر نمی افتد. به وسیله این دو نوع مربی الهی، همه قوا و استعدادهای نهفته در انسان به فعلیت می رسد. این دو نعمت را خداوند برای امتحان بشر مرحمت فرموده تا با آنها از یکدیگر ممتاز شوند و سعید و شقی و مطیع و عاصی از هم جدا شوند. روایات زیادی در باب امتحان و تمحیص بشر وارد شده است، برای آن که همه غریبال شوند و خالص گردند.¹

به فرموده حضرت صادق **❖**، طول کشیدن قیام حضرت قائم (عج) نیز پس از پیدایش حالت یأس در مردم است، تا مردم خالص شوند و مورد امتحان قرار گیرند و مثل طلا در کوره آتش، خالص گردند.² بعثت پیامبران و ارسال کتب آسمانی برای جدا شدن افراد از یکدیگر و امتحان آنان است. معنای امتحان خدا، امتیاز و جدا شدن واقعی خود بشر است از یکدیگر، نه علم به امتیاز، چرا که خداوند به همه اشیا حتی قبل از ایجاد آنها علم داشته است. نتیجه امتحان، امتیاز سعید و شقی است و با این امتحان حجت خدا بر خلق تمام می شود و هلاکت و هدایت و سعادت و شقاوت هر کس از روی حجت واقع می شود و راه اعتراض باقی نمی ماند. چون همه اسباب تحصیل مرحمت خدا یا شقاوت انسان فراهم است و انتخاب خود انسان است که او را به سعادت یا شقاوت می رساند.

نکته شدت ابتلای انبیا، اوصیا و مؤمنین

هر عملی که از انسان صادر می شود، در نفس او اثر می گذارد، چه نیک باشد چه بد و چه از سنخ لذایذ باشد یا رنج ها. انسان از هرچه که لذت ببرد، مثل خوراکی ها، نوشیدنی ها و... در باطن روح خود به آن علاقه پیدا می کند و هرچه لذت ها و مشتهیات بیش تر شود، علاقه به این عالم افزون می گردد و ریشه دارتر می شود و هرچه توجه به دنیا بیش تر شود، به همان اندازه از علاقه به خدا و آخرت کاسته می شود و

1. نهج البلاغه، خطبه 16؛ «التَّائِبِينَ لِلْبَيْتِ وَلِتَغْرِبْلَنَ غَرْبِلَهُ».

2. کافی، ج 1، ص 370، ح 2 - 4.

هرگاه همه توجه انسان به دنیا شد، به کلی از خدا و کرامت‌خانه او روی گردان می‌گردد. توجه به مُلک، غفلت از ملکوت می‌آورد.

برعکس، از هرچه انسان بدی و رنج دید، از آن متنفر می‌شود و هرچه آن ناملایمات قوی‌تر باشد، تنفر باطنی قوی‌تر می‌شود. مثلاً اگر کسی در شهری بیمار شود یا در آن‌جا رنج‌هایی بر او وارد آید، از آن‌جا بیزار می‌شود و اگر شهر بهتری سراغ داشته باشد به آن‌جا کوچ می‌کند و اگر نتواند، دلش را به آن‌جا کوچ می‌دهد.

پس هرچه انسان در این دنیا رنج و بلا و بیماری ببیند و امواج فتنه‌ها به او روی آورد، از آن متنفر و دلبستگی‌اش به آن کم‌تر می‌شود و سراغ عالم دیگری که بی‌محنت و رنج است می‌رود، یا روحش را بدان‌جا می‌فرستد. همه مفاسد اخلاقی و عملی ریشه در حب دنیا دارد و همه اصلاحات نفسانی و اخلاقی از توجه به خدا نشأت می‌گیرد. نتیجه این‌که هرچه عنایت و لطف خدا به کسی بیش‌تر باشد، او را از این دنیا و جلوه‌هایش بیش‌تر پرهیز می‌دهد و امواج بلاها را به سوی او می‌فرستد، تا روحش از این دنیا و زیورهای آن بیزار گردد و رو به عالم آخرت رود. در احادیث هم به این نکته اشاره شده است. امام باقر \blacklozenge فرموده است: خداوند، بلا را به مؤمن هدیه می‌دهد و او را با ابتلا می‌نوازد، آن‌گونه که کسی خانواده خود را با هدیه مورد تفقد قرار می‌دهد و خدا او را از دنیا پرهیز می‌دهد، آن‌گونه که طبیب، بیمار را پرهیز می‌دهد.¹

هر قدمی که انسان به سوی آخرت بردارد، راهش روشن‌تر و عنایت حق به او بیش‌تر می‌شود و ابتلائات پیامبران و اولیا برای همین است که توجهشان به عالم قرب و تنفرشان از عالم بُعد فراهم آید.

از نکات دیگر ابتلای بندگان خاص این است که در این ابتلا و گرفتاری‌ها به یاد حق می‌افتند و مناجات و تضرع به درگاه خدا کرده، با ذکر و فکر او مأنوس می‌شوند. انسان معمولاً در وقت گرفتاری به هرچه که احتمال نجات می‌دهد دست دراز می‌کند،

1. همان، ج 2، ص 255، ح 17.

اما در وقت سلامت و راحت، غافل می شود و چون خواص تکیه گاهی جز خدا نمی شناسند، به او توجه می کنند و خدا به خاطر عنایتی که به آنان دارد، اسباب این توجه را فراهم می سازد. البته این نکته در مورد انبیا و اولیا پذیرفتنی نیست چون منزّه تر از آنند که با این امور، علاقه به دنیا پیدا کنند یا در توجهشان به حق، فرقی حاصل آید. آنان چون می دانند که خداوند به این جهان و زینت های آن نظری ندارد، فقر و بلا را بر ثروت و غنا ترجیح می دهند. مؤید این مطلب، حدیثی از امام صادق \blacklozenge است که فرمود: دنیا آن قدر در نظر خدا بی مقدار است که اگر کافری دنیا و هرچه را در آن است از خدا بخواهد، عطا می کند.¹ و در حدیث است از وقتی که خدا عالم اجسام را آفریده، نظر لطف به آن فرموده است.

از نکات دیگر شدت ابتلای مؤمنین آن است که طبق اخبار، درجاتی برای آنان است که جز با بلاها، رنج ها و بیماری ها به آنها نرسند. در حدیثی از امام صادق \blacklozenge نقل شده است که: گاهی بنده، منزلتی نزد خداوند دارد که جز با یکی از دو چیز به آن نرسد: از دست رفتن مال، یا بلای جسمانی.² در خبر شهادت سیدالشهدا \blacklozenge هم که حضرت رسول³ را در خواب دید، حضرت به او فرمود: برای تو در بهشت درجه ای است که جز با شهادت به آن نمی رسی. امام صادق \blacklozenge فرموده است: «إِنَّ عَظِيمَ الْأَجْرِ لَمَعَ عَظِيمُ الْبَلَاءِ وَمَا أَحَبَّ اللَّهُ قَوْمًا إِلَّا ابْتَلَاهُمْ»³ پاداش بزرگ، با بلای عظیم است و خداوند قومی را دوست نمی دارد مگر آن که مبتلایشان می سازد.

انبیا و بلاهای جسمی

مرحوم علامه مجلسی فرماید: احادیث ابتلای انبیا دلالت دارد که پیامبران و اوصیا در بیماری های حسی و بلاهای جسمی مثل دیگرانند، بلکه سزاوارتر از دیگرانند و این، با مقام آنها منافات ندارد.

1. همان، ص 259.

2. همان، ص 257.

3. همان، ص 252.

و اگر آن‌ها مبتلا نشوند، با آن همه معجزاتی که به دست آنان واقع می‌شود، مردم درباره آنان سخنانی می‌گویند که نصارا درباره پیغمبرشان گفتند.

مرحوم شیخ طوسی در *تجربید الاعتقاد* فرماید: انبیا باید از آنچه موجب تنفر است مبرا باشند. علامه حلی در *شرح تجربید* می‌افزاید: پیامبر باید از امراض جسمی نفرت‌آور که منافی با غرض بعثت است، منزّه باشد.

نویسنده گوید: مقام نبوت تابع کمالات نفسانی و مدارج روحانی است و ربطی به مقام جسمانیت ندارد و امراض جسمی ضرری به مقام روحانی آنان نمی‌زند. لیکن آنچه این دو محقق بزرگوار اشاره کرده‌اند بی‌جهت نیست، چون عموم مردم مقامات انبیا را نمی‌دانند و می‌پندارند نقص و بیماری جسمی از نقص روحی سرچشمه می‌گیرد و آن را منافی با شأن والای انبیا می‌دانند. از این رو عنایت الهی اقتضا دارد که پیغمبران را که صاحب شریعت و مبعوث به رسالتند، به امراض جسمی نفرت‌آور مبتلا نفرماید، تا فایده تبلیغ کامل‌تر شود. پس بعضی از پیامبران که صاحب شریعت نیستند، مانعی ندارد که به این‌گونه بلیات مبتلا شوند، چنانچه حضرت ایوب و حبیب نجار مبتلا شدند و روایات متعددی در مورد ابتلای حضرت ایوب و صبر او بر بلاها و بیماری‌ها وارد شده است.¹

دنیا سرای ثواب و عقاب نیست

دنیا برای نقص و ضعف و محدودیتی که دارد، نه سرای کرامت و ثواب الهی است، نه محل عذاب و عقاب او. سرای کرامت خدا عالمی است که نعمت‌هایش آمیخته به نعمت و رنج نیست. ولی دنیا، محلی است که هر نعمتش آمیخته به رنج و زحمت است و به تعبیر حکما، لذت‌های دنیا دفع آلام و رنج‌هاست. عذاب و زحمت و رنج دنیا هم خالص نیست و هر رنجی همراه با نعمت و نعمت‌هاست. مواد عالم موجود،

1. از جمله به *بحارالانوار*، ج 12، ص 342؛ کافی، ج 2، ص 254، ح 12 مراجعه شود.

نه عذاب مطلق و خالص را پذیراست، نه نعمت محض و خالص را، این است که امکان ثواب و عقاب در این جهان نیست. در حدیث شریف هم به همین نکته اشاره شده است:

«إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَجْعَلِ الدُّنْيَا ثَوَابًا لِلْمُؤْمِنِ وَلَا عُقُوبَةً لِلْكَافِرِ»^۱

دنیا خانه تکلیف و مزرعه آخرت است و آخرت، سرای جزا و ثواب و عقاب و بنای خدا بر این نیست که در این دنیا هر کس معصیت و ظلم و فحشا مرتکب شد، فوری او را قلع و قمع کند. این جا محل آزمایش است و آخرت مرحله ظهور نتایج امتحان. اگر هم خداوند گاهی معصیت کاران و ظالمان را به حال خودشان می گذارد، از باب استدراج و مهلت دادن برای مؤاخذه شدید است و اگر به ظالم مهلت می دهد، از عنایت اوست. امام صادق ♦ فرموده است:

«إِذَا أَخَذَ الْعَبْدُ ذَنْبًا جَدَّدَ لَهُ نِعْمَةً فَبَدَعَ الْاسْتِغْفَارَ فَهُوَ الْاسْتِدْرَاجُ»^۲ وقتی بنده ای گناهی مرتکب شود، نعمتی برای او دوباره حادث می شود و او استغفار را وامی گذارد، این همان استدراج است.

شدت بلای روحی، تابع شدت ادراک

از جمله پایانی حدیث شریف «وَمَنْ سَخِفَ دِينُهُ وَضَعَفَ عَقْلُهُ قَلَّ بَلَاؤُهُ» ظاهر می شود که بلاها اعم از جسمی و روحی است، چون افراد ضعیف العقل و کم ادراک، از بلیات روحی و عقلی کم تر رنج می برند، بر خلاف آنان که عقل و ادراکشان کامل تر است که به تناسب آن، بلیات روحی شان زیاد است و هرچه ادراک قوی تر باشد، بلاها بیش تر و ادراک ناملازمات افزون تر است و این که پیامبر خدا^۳ فرمود: هیچ پیامبری مثل من اذیت نشده است؛ «مَا أُودِيَ نَبِيٍّ مِثْلَ مَا أُودِيتُ»^۳ به این معنا برمی گردد و هر کس

1. کافی، ج 2، ص 259، ح 29.

2. مجمع البیان، ج 5، ص 340.

3. الجامع الصغير، ج 2، ص 144.

عظمت و جلالت حق را بیش تر درک کند، از عصیان بندگان و هتک حرمت‌ها بیش تر رنج می‌برد و هر که عنایتش به بندگان خدا بیش تر باشد، از گمراهی و شقاوت آنان بیش تر اذیت می‌شود. پیامبر از همه انبیا و اولیا کامل تر بود، پس اذیت و تأثرش هم از همه بالاتر بود.

صبر

ابو بصیر گوید: شنیدم حضرت صادق ♦ می فرمود:

«إِنَّ الْحَرْ حُرٌّ عَلَى جَمِيعِ أَحْوَالِهِ؛ إِنْ نَابَتْهُ نَائِبَةٌ، صَبَرَ لَهَا وَإِنْ تَذَاكَتْ عَلَيْهِ الْمَصَائِبُ لَمْ تَكْسِرْهُ وَإِنْ أُسِرَ وَفُهِرَ وَاسْتَبْدَلَ بِالْيُسْرِ عُسْرًا، كَمَا كَانَ يُوسُفُ الصَّدِيقُ الْأَمِينُ لَمْ يَضُرُّ حُرِّيَّتَهُ أَنْ اسْتُعِيدَ وَفُهِرَ وَأُسِرَ وَلَمْ تَضُرَّهُ ظُلْمَةُ الْجُبِّ وَوَحْشَتُهُ وَمَا نَالَهُ، أَنْ مَنْ اللَّهَ عَلَيْهِ فَجَعَلَ الْجَبَّارَ الْعَاتِي لَهُ عَبْدًا بَعْدَ إِذْ كَانَ [لَهُ] مَالِكًا، فَأَرْسَلَهُ وَرَحِمَ بِهِ أُمَّةً. وَكَذَلِكَ الصَّبْرُ يُعَقِّبُ خَيْرًا. فَاصْبِرُوا وَوُطِّنُوا أَنْفُسَكُمْ عَلَى الصَّبْرِ تُوجَرُوا»؛¹ آزاد، در همه حالاتش آزاد است، اگر او را مصیبتی رسد بر آن صبر کند و اگر مصیبت‌ها بر او کوبیده شود او را نمی‌شکند، هرچند اسیر و مقهور گردد و سختی را به آسانی بدل گیرد، چنانچه یوسف ♦ راستگوی امین را، ضرری به آزادی او نرساند این‌که به بندگی و اسارت گرفته شد و مقهور گشت و تاریکی چاه و وحشت آن و آنچه به او رسید، او را زیان نرساند تا آن‌که خدای متعال بر او منت نهاد و آن جبار سرکش را که مالک او بود بنده وی ساخت. پس خدا او را به پیغمبری فرستاد و به سبب او بر امتی ترحم کرد. و صبر این‌گونه است که خیر را در پی دارد. پس صبر کنید و خود را برای صبر مهیا کنید. تا پاداش یابید.

* * *

«نائبه» حادثه مهم و مصیبت بزرگ را گویند. «ذک» به معنا درهم کوبیدن است و اصل آن به معنای شکستن است. جمله «أَنْ اسْتُعْبِدَ» به صیغه مجهول است. «ما ناله» عطف به «ظُلْمَةُ الْجُبِّ» است، یعنی آنچه از ظلم برادران یوسف به او رسید، او را ضرر نرساند.

اسارت شهوت، منشأ همه اسارت‌ها

بدان که اگر انسان تحت سلطه شهوت و هواهای نفسانی درآید، بردگی و ذلت او به همان اندازه زیاد شود. عبودیت، خضوع و اطاعت کامل است و انسان مطیع شهوات، بنده آن‌ها می‌شود و هرچه دستور دهند، برده‌وار اطاعت می‌کند و کار به جایی می‌رسد که اطاعت آن‌ها را بر اطاعت خدا مقدم می‌دارد، عزت و آزادگی از دلش می‌کوچد و غبار ذلت بر چهره قلبش می‌نشیند و نزد صاحبان دنیا کرنش می‌کند و برای آن‌که به خواسته‌های شکم و شهوت برسد از هم‌نوع خود ذلت‌ها و منت‌ها می‌کشد و تا اسیر شهوت و نفس است، از هیچ کار خلاف شرافت و فتوت و حریت مضایقه نمی‌کند و زیر بار هر کس و ناکس می‌رود.

بردگان دنیا و شهوت، نزد هر کسی که دنیا را پیش او سراغ دارند، خاضع می‌شوند و اگر هم در زبان سخن از عفت نفس می‌گویند، کارهایشان سخنشان را تکذیب می‌کند. این اسارت، انسان را همیشه در رنج نگه می‌دارد. انسان با شرف و عزت نفس، باید خود را از آن برهاند و با علم و عمل نافع، نفس خود را درمان کند. راه عملی آن است که نفس خود را به خیرات و کمالات عادت دهد و ریاضت‌های شرعی داشته باشد. و راه علمی آن است که به خود بفهماند که مخلوقات دیگر هم مثل خود او ضعیف و فقیرند و در همه کارها به خدای توانا محتاجند و قابل آن نیستند که به آنان روی آورد و پیش آنان کوچک شود. خدایی که به آنان عزت و شرف داده، قادر است به هر کس بدهد.

ننگ است که انسان برای شکم و شهوت این همه ذلت و خواری به خود راه دهد و منت مردم بی دست و پا را بکشد. اگر منت می کشد، از غنی مطلق و آفریدگار هستی منت بکشد و دل را نزد او خاضع کند. «الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرَّبُّوبِيَّةُ»¹؛ بندگی خدا گوهر گران بهایی است که باطن آن آزادی و ربوبیت است و با عبودیت حق و توجه به آن نقطه واحد مرکزی، حالتی در دل پیدا می شود که بر همه عالم سلطنت می کند و روحش چنان عظمت می یابد که جز در پیشگاه خدا و آنان که اطاعتشان اطاعت خداست، سر به اطاعت نمی نهد و اگر هم روزی تحت سلطه کسی قرار گرفت، قلبش نمی لرزد و استقلال و حریت نفس را حفظ می کند، همچون حضرت یوسف و حضرت لقمان، که عبودیت ظاهری به حریت و آزادی قلبی آنان ضرر نرساند.

ای بسا قدرت مندانی که بویی از آزادگی نبرده و بنده ذلیل نفس و هوی هستند و بدین جهت از مخلوق ناچیزی تملق می گویند. حضرت سجاد ♦ فرموده است: «إِنِّي لَأَتَفُّ أَنْ أَطْلُبَ الدُّنْيَا مِنْ خَالِقِهَا، فَكَيْفَ مِنْ مَخْلُوقٍ مِثْلِي!»²؛ من عار دارم که دنیا را از خالق آن طلب کنم، تا چه رسد از مخلوقی مثل خودم بطلبم.

ای عزیز! اگر از طلب دنیا عار نداری، لااقل از مخلوق ضعیفی مثل خودت طلب مکن که او کاره ای نیست. از خدای خود غافل مشو، حریت خود را حفظ کن و همیشه آزاد باش، چنانچه در حدیث شریف است که: حرّ، در همه حال حرّ است. و بدان که غنا، غنای قلبی و درونی است. من خود در میان ثروتمندان کسانی را دیده ام که اظهاراتی کرده اند که هیچ فقیر بی آبرویی نمی کند. ملت یهود، با آن که تعدادشان در دنیا کم است و از ثروتمندترین مردم زمینند، ذلت و مسکنت و فقر و فاقه از چهره آنان ظاهر است و همه عمر را در خواری و بینوایی به سر می برند. این به خاطر همان ذلت روحی و فقر قلبی است. در میان اهل زهد و درویش منشان هم کسانی را دیده ایم که جز ذات مقدّس حق، کسی را لایق عرض حاجت نمی دانند. در حال ریاست طلبان دقّت

1. مصباح الشریعه، باب 100، حقیقت عبودیت.

2. علل الشرائع، ج 1، ص 230، ح 3، با اندکی اختلاف در عبارت.

کن که چگونه از مردم تملق می‌گویند. مرید پروران و مدعیان ارشاد را بنگر که چه خواری‌ها می‌کشند و ارادت‌ها می‌ورزند، تا چند روزی به شکم و شهوت برسند. این‌ها که گفته شد، ذلت‌ها و مفساد دنیوی است. اگر پرده برداشته شود، معلوم گردد که صورت این اسارت در سلسله شهوات و هواها چیست؟! شاید آن زنجیر هفتاد ذراع که خداوند خبر داده است، صورت همین اسارت و رقیت نسبت به شهوت و غضب باشد.

سلسله‌های پیچ در پیچ شهوات و هواها را پاره کن و کُندِ قلب را بشکن و از اسارت بیرون آی تا در آن عالم، آزاد باشی. تا انسان اسیر زنجیرهای طولانی شهوت و غضب است به هیچ یک از مقامات معنوی و روحانی نمی‌رسد و استقلال و عزت نفس نمی‌یابد. این اسارت، سبب می‌شود انسان نتواند از اطاعت نفس سرپیچی کند و چون تسلیم شود، او را به معصیت‌های بزرگ‌تر و سستی عقاید و ظلمت افکار و دشمنی با اولیا و انبیا می‌کشانند. عاقبت این اسارت وخیم است و انسان را به جاهای هولناک می‌کشد. انسان عاقل باید به هر وسیله‌ای خود را از این اسارت خارج کند و تا حیات و جوانی و صحت دارد و قوایش به کلی مسخر نشده، در مقابل آن قیام کند، مواظب اوقات خویش باشد، قلب خود را بیدار سازد و بداند که دنیا به تعبیر حضرت رسول³ مزرعه آخرت است. اگر این چند روزه بگذرد و مرگ فرا رسد و فرصت عمل از دست رود، شیطان مقصد آخرش را که ربودن ایمان است انجام می‌دهد و دل انسان را چنان می‌سازد که با دشمنی حق و انبیا و اولیای الهی از دنیا می‌رود و خدا می‌داند که در پس این پرده، چه بدبختی‌ها، ظلمت‌ها و وحشت‌هاست.

هان ای دل غافل! از خواب برخیز و در مقابل این دشمنی که سال‌هاست تو را به بند کشیده و به هر طرف می‌کشد قیام کن و طوق بندگی حق جلّ جلاله را بر گردن نه که از هر بندگی واره‌ی. با این‌که این عالم، سرای پاداش و محل بروز سلطنت حق نیست و زندان مؤمن است، اگر از اسارت نفس درآیی و به عبودیت حق گردن نهی و زنگار دویینی را از آینه روح بزدایی، چنان وسعتی در قلبت حاصل شود و چنان غنا در

آن ظاهر گردد که تمام دنیا را به چیزی نشماری.
طیران مرغ دیدی تو ز پای بند شهوت به درآی تا ببینی طیران آدمیت

صبر، نتیجه حریت از قید نفس

از نتایج بزرگ و ثمرات این آزادگی، صبر در بلاهاست. صبر به فرموده خواجه نصیرالدین طوسی P نگاهداری نفس از بی تابی در ناملایمات است. در منازل السائرین هم صبر، به نگاهداری نفس از شکایت بر ناراحتی پنهان معنا شده است. صبر را از مقامات متوسطین شمرده اند، چون تا وقتی نفس، مصیبت ها و بلاها را ناخوشایند شمارد و در درون بی تابی کند، مقام معرفتش ناقص است. مقام رضا به قضا مقام بالاتری است. صبر بر طاعات و صبر در معاصی هم از مقامات متوسطین است، چون از نقصان معرفت به اسرار عبادات و صورت باطنی معاصی است. اگر کسی صورت برزخی و باطنی عبادت و معصیت را بداند، صبر برای او معنا ندارد.

از سید بن طاووس P نقل است که روز اوّل تکلیف خود را جشن می گرفت و عید محسوب می کرد، چون در آن روز، خداوند به او اذن طاعت داده است. آیا برای چنین روح لطیفی، انجام طاعت صبر به حساب می آید؟ ما کجاییم و آنان کجا بودند! ما می پنداریم خداوند تکالیفی را بر ما تحمیل کرده و آن ها را زحمت می دانیم و اگر یکی از ما نماز را در اوّل وقت به جا آورد، می گوید: ما که باید این کار را بکنیم، خودمان را زودتر راحت کنیم!

به هر حال، صبر نگاهداری نفس بر سختی درونی است. آنچه از صبوری پیامبران و امامان توصیف شده، صبر بر دردهای جسمی بوده که به مقتضای طبع بشر، مایه تأثر است، یا صبر بر فراق محبوب بوده که از مقامات بزرگ محبتین است، وگرنه صبر بر طاعات و معاصی درباره آنان، بلکه شیعیانشان معنا ندارد.

عارف معروف، عبدالرزاق کاشی در شرح منازل گوید: مراد شیخ از این که صبر خودداری از شکایت است، شکایت به مخلوق است، وگرنه شکایت به خدای تعالی با

صبر منافات ندارد، چنانچه حضرت یعقوب عرض شکوی به درگاه حق می‌کرد: ^①إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ،^۱ با آن‌که از صابران بود. از سیره انبیای عظام و ائمه معصومین^Γ نیز برمی‌آید با آن‌که مقاماتشان بالاتر از مقام صبر و رضا و تسلیم بوده است، باز هم از دعا و تضرع به درگاه خدا و عرض حاجات خودداری نمی‌کردند و این مخالف با مقامات روحانی نیست، بلکه انس و خلوت با محبوب و نهایت آرزوی عارفان است.

نتایج صبر

صبر نتایج بسیار دارد. از جمله تربیت و ورزیدگی نفس در برابر ناگواری‌های روزگار و سختی‌های عبادت و ترک لذات نفسانی به خاطر فرمان خداست. در اثر آن کم‌کم نفس عادت می‌کند و رام می‌شود و تحمل سختی‌ها بر آن آسان می‌گردد و در نفس، ملکه راسخ نوری پیدا می‌شود و او را از مقام صبر به مقامات بالاتر نائل می‌سازد. صبر در معاصی، منشأ تقوای نفس می‌شود، صبر در طاعات، منشأ انس به حق می‌گردد و صبر در بلاها، منشأ رضا به قضای الهی می‌شود و این‌ها از مقامات بزرگ اهل ایمان و اهل عرفان است.

در احادیث اهل بیت عصمت^Γ، ستایش فراوانی از صبر شده و به منزله سر نسبت به جسد به شمار آمده که وقتی سر برود، بدن هم می‌رود. اگر صبر هم برود، ایمان می‌رود.^۲ صبر، کلید درهای سعادت و سرمنشأ نجات از مهالک است. صبر بر بلیات، مشکلات را آسان و اراده را قوی و روح را مستقل می‌سازد. جزع و بی‌تابی هم، علاوه بر آن‌که عار است، نشانه ضعف نفس است و اراده را ضعیف و عقل را سست می‌سازد. خواجه نصیر، صبر را مانع اضطراب درونی و شکایت زبانی و حرکات غیرعادی اعضا و جوارح دانسته است. برعکس او، انسان بی‌صبر، باطنی مضطرب و دلی لرزان و

1. یوسف (12): 86.

2. عن أبوجعفر ♦: «الصبر من الإيمان بمنزلة الرأس من الجسد...» (کافی، ج 2، ص 89، ح 4).

متزلزل دارد و خود این مصیبتی بزرگ است که راحتی را از انسان سلب می کند. ولی صبر، مصیبت را تسکین داده، دل را آرام و غالب می سازد. انسان بی صبر نزد هر کس و ناکس زبان به شکایت می گشاید و این، هم در نظر مردم او را بی قدر می کند و سست عنصر جلوه می دهد، هم پیش خدا و فرشتگان الهی بی ارزش می کند. بنده ای که نتواند یک مصیبت را که از سوی محبوب مطلق به او می رسد تحمل کند و از ولی نعمت خود که همواره هزاران نعمت از او دیده، با دیدن یک بلا زبان به شکایت نزد خلق بگشاید، چه ایمانی و چه تسلیمی دارد؟ پس درست است که گفته شود هر که صبر ندارد ایمان ندارد. آن اضطراب های درونی، شکایت های زبانی و حرکات زشت غیرعادی همه شهادت می دهند که ما اهل ایمان نیستیم. تا نعمت در کار است، به ظاهر شاکریم و چون مصیبتی وارد می شود، زبان به اعتراض و شکایت و کنایه گویی می گشاییم و این به تدریج قوت می گیرد و خدای نخواستہ او را به بغض و دشمنی با خدا و تقدیر او می کشاند و با یک دنیا بغض و کینه از این عالم منتقل می شود. پس صحیح است که گفته شود: وقتی صبر برود، ایمان نیز می رود.

پس ای عزیز! مطلب بس مهم است و راه بسیار خطرناک. بکوش تا در پیشامدهای دنیا صبور باشی و نزد خلق، زبان به شکایت از خالق نگشایی. در حدیث است که امام کاظم \blacklozenge به سماعه فرمود: چه چیز مانع شد که به حج بروی؟ گفت فقر و قرض که بر دوشم افتاد. امام فرمود: اگر صبر کنی مورد غبطه قرار می گیری و اگر صبر نکنی، چه بخواهی چه نخواهی، خداوند تقدیرات خود را اجرا می کند.¹ پس معلوم شد که جزع و بی تابی مفید نیست، بلکه ضررهای بسیار و هلاکتهای ایمان سوز دارد. ولی صبر و بردباری هم ثواب دارد و هم صورت برزخی آن بسی زیباست. ابوحمزه ثمالی از امام صادق \blacklozenge نقل می کند که فرمود:

1. کافی، ج 2، ص 90، ح 1.

«مَنْ ابْتُلِيَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ بِبَلَاءٍ فَصَبَرَ عَلَيْهِ، كَانَ لَهُ مِثْلُ أَجْرِ أَلْفِ شَهِيدٍ»^۱؛ هر کس از مؤمنین گرفتار بلایی شود و بر آن صبر کند، برای او پاداش هزار شهید است. از این گونه احادیث بسیار است.

درجات صبر

صبر درجاتی دارد و اجر و ثواب آن نیز به حسب آن درجات، مختلف است. از مولای متقیان امیر مؤمنان ♦ روایت شده است که فرمود: رسول خدا 3 فرمود: صبر سه گونه است: صبر هنگام مصیبت، صبر بر طاعت و صبر از معصیت، پس هر کس بر مصیبت صبر کند تا آن که با صبر جمیل، شدت مصیبت را رد کند، خداوند برای او سیصد درجه می نویسد که ما بین هر درجه تا درجه دیگر مثل مابین زمین و آسمان است. و هر کس بر طاعت صبر کند، خداوند برای او ششصد درجه نویسد که فاصله هر درجه تا درجه دیگر مثل میان عمق زمین تا عرش است و هر کس از معصیت صبر کند، خداوند برای او نهصد درجه می نویسد که میان هر درجه تا درجه دیگر مثل میان منتهای زمین تا منتهای عرش است.^۲

از این حدیث فهمیده می شود که صبر بر معصیت برتر از سایر مراتب صبر است، چون هم درجاتش بیش تر است و هم وسعت بین درجات زیادتر است و معلوم می شود که وسعت بهشت بیش از آن است که در او هام ماست.

نیز از حضرت صادق ♦ روایت است که پیامبر خدا 3 فرمود: زمانی بر مردم خواهد آمد که سلطنت و حکومت جز با کشتن و زورگویی به دست نیاید و ثروتمندی جز با غصب کردن و بخل ورزیدن به دست نیاید و محبت و جلب قلوب جز با خروج از دین و پیروی هوای نفس فراهم نشود. پس کسی که آن زمان را درک کند و بر تهیدستی صبر کند در حالی که می تواند توانگر شود و بر دشمنی مردم صبر کند در

1. همان، ص 92، ح 17.

2. همان، ص 91، ح 15.

حالی که می تواند محبت آنان را به دست آورد و بر ذلت صبر کند در حالی که می تواند به عزت برسد، خداوند ثواب پناه صديق را از کسانی که مرا تصديق کرده اند به او عطا کند.¹

به این مضمون حدیثی از امیرمؤمنان ♦ هم نقل شده و احادیث در این باب بسیار است که به این چند حدیث اکتفا می کنیم.

درجات صبر اهل معرفت

آنچه تاکنون گفته شد درباره حال عموم مردم و متوسطین بود و صبر را هم از مقامات متوسطین دانستیم. ولی صبر درجات دیگری هم دارد که مربوط به اهل سلوک و اولیای کامل است. یکی از آنها «صبر فی الله» است، یعنی ثبات در مجاهده، ترک مأنوس ها، ترک خویشتن در راه محبوب، که مربوط به اهل سلوک است. مرتبه دیگر «صبر مع الله» است که مربوط به اهل حضور و مشاهدۀ جمال است، هنگام متجلی شدن دل به تجلیات اسما و صفات الهی. درجه دیگر «صبر عن الله» است که از درجات عشاق و مشتاقین از اهل شهود و عیان است و از دشوارترین مراتب و مقامات صبر است. مولای سالکان و امیر مؤمنان ♦ در دعای شریف کمیل به این مرتبه اشاره فرموده است:

«فَهَبْنِي يَا إِلَهِي وَسَيِّدِي وَمَوْلَايَ صَبْرْتُ عَلَىٰ عَذَابِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَىٰ فِرَاقِكَ».

درجه دیگر «صبر بالله» است که برای اهل تمکین و استقامت است و پس از حال صحو و بقای بالله و پس از تخلق به اخلاق الهی برای آنها رخ می دهد و تنها کاملان از آن بهره مندند.

توبه

معاویه بن وهب گوید: از حضرت صادق ♦ شنیدم که می فرمود:

«إِذَا تَابَ الْعَبْدُ تَوْبَةً نَّصُوحًا، أَحَبَّهُ اللَّهُ، فَسَتَرَ عَلَيْهِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ. فَقُلْتُ: وَكَيْفَ يَسْتُرُ عَلَيْهِ؟ قَالَ: يُنْسِي مَلَكِيهِ مَا كَتَبَا عَلَيْهِ مِنَ الذُّنُوبِ، ثُمَّ يُوحِي إِلَى جَوَارِحِهِ: أَكْتُمِي عَلَيْهِ ذُنُوبَهُ. وَيُوحِي إِلَى بَقَاعِ الْأَرْضِ: أَكْتُمِي عَلَيْهِ مَا كَانَ يَعْمَلُ عَلَيْكَ مِنَ الذُّنُوبِ. فَيَلْقَى اللَّهُ حِينَ يَلْقَاهُ وَلَيْسَ شَيْءٌ يَشْهَدُ عَلَيْهِ بِشَيْءٍ مِنَ الذُّنُوبِ»¹؛ وقتی بنده ای توبه خالص کند، خداوند دوست دار او شود، پس در دنیا و آخرت بر او بپوشاند، گفتم: چگونه بر او بپوشاند؟ فرمود: دو فرشته او را از آنچه از گناهانش نوشته اند به فراموشی اندازد و به اعضای او وحی کند که گناهان او را کتمان کنید و به قطعه های زمین وحی کند گناهانی را که روی شما انجام می داد بپوشانید. پس خدا را در حالی ملاقات می کند که چیزی نیست تا علیه او به گناهان شهادت دهد.

* * *

حقیقت توبه

یکی از منازل مهم و مشکل، توبه است و آن عبارت است از رجوع از طبیعت به سوی

1. کافی، ج 2، ص 430، ح 1.

روحانیت نفس، پس از آن که نور فطرت به سبب گناهان به ظلمت طبیعت پوشیده شده است. توضیح آن که: نفس در آغاز، مثل صفحه‌ای خالی از نقوش، خالی از هر کمال و جمال و بهجت و صفات مقابل این‌هاست، اما استعداد و لیاقت رسیدن به هر مقامی در او به ودیعت نهاده شده است. چون گناه کند، در دل او کدورتی حاصل شود و هرچه گناه بیشتر شود، این تیرگی افزایش یابد تا همه دل را بگیرد و نور فطرت خاموش گردد. اگر در بین این حالات، قبل از آن که ظلمت همه قلب را بگیرد، از خواب غفلت بیدار شود و از منزل یقظه به منزل توبه وارد شود و شرایط آن را به جا آورد، از آن حالات ظلمانی به نور فطرت برمی‌گردد و صفحه‌ای خالی می‌شود. در حدیث است: «التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ»^۱؛ هر که از گناه برگردد، مثل کسی است که گناه ندارد.

دو نکته مهم

1. توفیق توبه صحیح و کامل با حفظ شرایط، بسیار مشکل است. کسی که وارد گناه شد، توبه را به کلی از یاد می‌برد. اگر درخت معاصی در مزرعه دل انسان قوی شد و ریشه دوانید، یکی از نتایج ناهنجار آن، منصرف شدن انسان از توبه است و اگر هم گاه‌گاهی متذکر شود، امروز و فردا و این ماه و آن ماه می‌کند و با خود می‌گوید در آخر عمر و زمان پیری توبه صحیح می‌کنم، غافل از آن که این نیرنگ با خداست. بهار توبه ایام جوانی است که بار گناهان کم‌تر و تیرگی دل ناقص‌تر و شرایط توبه آسان‌تر است. حرص و طمع و جاه‌طلبی و آرزوهای دراز در پیری بیش‌تر است. بر فرض که انسان بتواند در ایام پیری توبه کند، از کجا که به پیری برسد و در سن جوانی و در حال گناه، اجل او را در نیابد؟ بر حذر باش و با خدا حيله مکن و مپندار که دم مرگ با کلمه استغفار بتوان گذشته را جبران کرد. اگر شنیده‌ای که خداوند بر این امت تفضل کرده و توبه آنان را تا دم مرگ هم می‌پذیرد، صحیح است، ولی هیئات که آن

1. همان، ص 435، ح 1.

وقت انسان موفق به توبه شود! مگر توبه لفظ است؟ توبه و برگشت از گناه و تصمیم بر ترک در آینده، تمرین های علمی و عملی می خواهد. چه بسا قبل از فکر توبه یا اقدام به توبه، مرگ فرا برسد و انسان را با بار سنگین گناهان از این دنیا ببرد و آن وقت، خدا می داند که چه گرفتاری ها و بدبختی ها در پیش است و بر فرض هم انسان اهل نجات شود، فشارها، زحمت ها و سوختن هایی در پی است تا لایق شفاعت شود و مورد رحمت خدا قرار گیرد.

پس ای عزیز! هرچه زودتر با عزمی جزم و اراده ای محکم در سن جوانی از گناهان برگرد و نگذار فرصت از دست برود و به وسوسه های شیطان و حيله های نفس اماره اعتنا نکن.

2. کسی که توبه کند، آن صفای باطنی و روحانی اوّل برایش باقی نمی ماند. مثل صفحه کاغذی که اگر سیاه شود و باز بخواهند جلا دهند، هرگز به حالت اوّل برنمی گردد و ظرف شکسته را اگر اصلاح کنند، باز به حالت اوّل برنمی گردد. خیلی فرق است میان دوستی که در همه عمر با انسان با صفا و خلوص رفتار کند، با آن که خیانت کند و سپس عذرخواهی نماید.

به علاوه کم تر کسی می تواند درست به وظایف توبه عمل کند. پس انسان نباید تا می تواند وارد گناه شود، که اصلاح نفس پس از آلودگی بسی مشکل است و اگر دچار گناه شد، هرچه زودتر در صدد اصلاح برآید، که هم فساد کم را زودتر می شود اصلاح کرد، هم کیفیت اصلاح بهتر است.

ای عزیز! از این مقام با بی اعتنائی مگذر و در حال خود و عاقبت خویش بیندیش و به کتاب خدا و احادیث پیامبر و ائمه معصومین ♦ و کلمات علمای امت و به حکم عقل وجدانی مراجعه کن و این باب را که کلید درهاست به روی خود بگشای و از خداوند و روحانیت رسول اکرم و ائمه معصومین ♦ کمک بخواه و به ولی امر و ناموس دهر حضرت امام عصر (عجل الله فرجه) پناه ببر. البته آن بزرگوار از ضعف و بازماندگان دستگیری می کند و به داد بیچارگان می رسد.

ارکان توبه

یکی از ارکان توبه ندامت و پشیمانی از گناهان گذشته است. رکن دیگر تصمیم بر برگشت نکردن به آن برای همیشه. این دو جوهر اصلی توبه است و باید به آن‌ها دست یافت. آن‌گونه که در روایات است، در عالم برزخ و قیامت، صورت‌هایی متناسب با گناهان پدید می‌آید و انسان را از روی شعور و اراده، عذاب می‌دهد. در آن عالم، صورت‌های نیک و بد که نتیجه کارهای خوب و بد ماست، با ما محشور می‌شود. هر معصیتی در روح اثری می‌گذارد که در احادیث از آن به نقطه سیاه تعبیر شده است. این کدورت قلبی و روحی کم‌کم افزوده می‌شود و انسان را به کفر و شقاوت ابدی می‌کشاند.

انسان اگر عاقل باشد و به این معانی آگاه گردد و فرموده‌های پیامبران و اولیا و عرفا و حکما را به اندازه قول یک طبیب معالج هم قبول کند، از گناهان پرهیز می‌کند و اگر خدای نکرده مبتلا شد، از آن بیزار و پشیمان می‌شود و این ندامت، آثار بسیار نیکویی دارد که تصمیم بر ترک معصیت یکی از آن‌هاست. وقتی این دو رکن توبه حاصل شد، کار سالک راه آخرت آسان می‌شود و توفیق الهی شامل او می‌گردد.

انسان باید با تمرین‌های علمی و عملی و تفکرات لازم بکوشد تا توبه خالص کند و محبوب نزد خدا شود. ای انسان! چه قدر ظلوم و جهولی و قدر نعمت‌های خدا را نمی‌دانی و سال‌ها با چنین ولی نعمتی ستیزه‌جویی و نافرمانی می‌کنی! اکنون اگر نادم شده و برگشتی، بدان که خدا تو را محبوب خویش می‌گرداند. چه رحمت و نعمت گسترده‌ای!

انسان باید بکوشد آن صورت ندامت را در دل تقویت کند و با اندیشه در پیامدهای گناهان، آتشی در دل خود برافروزد و دل را با آتش ندامت به شعله کشد تا آن همه گناه بسوزد و زنگار قلب برطرف شود و باید بداند که اگر در این عالم این آتش را برای خود روشن نکند، وقتی به آن عالم رفت، آتش سوزناکی برای او مهیاست و

درهای جهنم به رویش گشوده و درهای بهشت بسته می شود. خداوندا! سینه سوزناکی به ما عطا کن و شعله ای از آتش ندامت در قلب ما برافروز و آن را به آتش دنیایی بسوزان و ما را بدون پیامدهای گناهان از این دنیا ببر.

شرایط توبه

آنچه ذکر شد ارکان توبه بود. توبه شرط قبول و شرط کمال هم دارد که به آن ها می پردازیم. کلام حضرت امیر المؤمنین ♦ در نهج البلاغه، از سخنان جامع و حکیمانه ای است که به همه این ها اشاره دارد. به نقل سید رضی گوینده ای در محضر حضرت امیر ♦ گفت: استغفرالله. حضرت فرمود: مادرت در عزایت گریه کناد! آیا می دانی استغفار چیست؟ استغفار درجه علین است و اسمی است که بر شش معنا واقع می شود: اول: پشیمانی بر گذشته؛ دوم: عزم بر برگشت نکردن به سوی آن برای همیشه؛ سوم: ادای حق مخلوق، تا آن که خدا را در حالی ملاقات کنی که پیامدی از گناه بر تو نباشد؛ چهارم: آنکه روی آوری به ادای همه واجباتی که آن ها را ضایع کرده ای؛ پنجم: آن که روی آوری به سوی گوشت رویده از حرام و آن را با اندوه ها آب کنی چنانچه پوست به استخوان بچسبد و بین آن ها گوشت تازه بروید؛ ششم: آن که جسم را رنج اطاعت بچشانی آنچنان که شیرینی گناه را به آن چشانده ای.¹

این حدیث شریف چند نکته دارد. اول آن که دو رکن توبه (پشیمانی و عزم بر باز نگشتن به گناه) را بیان می کند. دیگر آن که دو شرط مهم برای قبول توبه بیان می کند، یعنی ردّ حقوق مخلوق و خالق. چون تنها با گفتن «توبه کردم» توبه حاصل نمی شود. تائب باید هرچه از مردم به ناحق برده به آنان برگرداند و هرچه از واجبات الهی ترک کرده، قضا یا ادا کند و اگر همه آن ها را هم نمی تواند به هر قدر که می تواند، چون در آن عالم راهی برای ادا نیست، یا باید بار گناه دیگران را بر دوش کشد، یا از حسنات

خود به آنان بدهد. پس تا می‌تواند باید در همین دنیا اقدام کند و از لطف خدا هم مأیوس نباشد، چون اگر به مقدار توان اقدام کند، خداوند راه را بر او آسان سازد و راه نجات را نشان دهد. یأس از رحمت الهی بدترین گناه است و کسی که مأیوس باشد، چنان ظلمتی قلبش را فرا می‌گیرد و افسارش گسیخته می‌شود که دیگر اصلاح‌پذیر نیست. خدا از اوّل و بدون استحقاق، این همه رحمت و قابلیت و استعداد داده و عده مغفرت داده است. تو یک قدم پیش بیا، او خودش به هر وسیله‌ای دستگیری می‌کند و اگر حقوق او را نتوانستی ادا کنی از حقوق خویش می‌گذرد و اگر حقوق دیگران را نتوانستی ادا کنی او جبران می‌کند.

دو نکته دیگری که امیر المؤمنین ♦ فرموده، از شرایط کمال توبه است. تائب اگر بخواهد به آن مرتبه کامل برسد، باید لذت‌های نفسانی را که در ایام گناه داشته جبران کند. هر معصیت و لذتی در روح اثر می‌گذارد، همچنان که در جسم اثر می‌گذارد. شخص تائب باید با ریاضت‌های جسمی و امساک از مقوی‌ها و مفرح‌ها و با روزه مستحب یا واجب، گوشت حاصل از گناه در ایام معصیت را ذوب کند، یا با ریاضت‌های روحی و عبادات، بهره‌های طبیعت را جبران نماید. اگر شبی در معصیت و عشرت به سر برده است، با عبادت‌های شبانه به جبران آن پردازد و اگر روزی را با لذت‌ها مشغول بوده، با روزه و عبادت‌های مناسب آن را جبران کند، تا نفس او به کلی از آثار آن گناهان و رسوخ محبت دنیا در دلش پاک شود. در این صورت، توبه کامل‌تر می‌شود و نورانیت فطری برمی‌گردد.

این دو مقام از مکملات منزلگاه توبه است. کسی که وارد مرحله اوّل توبه می‌شود، گمان نکند که آخرین مرتبه را از او خواسته‌اند و به نظرش دشوار آید. هر مقدار که حالش اقتضا می‌کند اقدام کند، خدا هم راه را بر او آسان می‌سازد. اقدام هر اندازه هم کم باشد مفید است و عقلاً اگر نتوانند به مقصد عالی خود برسند، از مقصد کوچک دست برنمی‌دارند.

نتیجه استغفار

لازم است شخص تائب به مقام غفّاریت خدا پناه ببرد و حالتِ استغفار به دست آورد و از آن ذات مقدّس با زبان قال و حال و آشکارا و نهان بخواهد که گناهانش را بر او ببوشاند. مقام غفّاریت و ستاریت خدا اقتضا می کند که عیب پوشی کند و تبعات گناهان را ببخشد. او همه موجودات و فرشتگان و ثبت کنندگان جرائم و مکان و زمان و اعضا و جوارح گناه کار را از گناه محجوب می کند و از یاد همه این ها می برد، همان گونه که در حدیث شریف آمده است. ممکن است به اعضا و جوارح و زمین و مکان وحی کند که گناهان را کتمان کنند، یا فرمان دهد شهادت ندهند، یا شاید مراد حدیث، رفع آثار معاصی از اعضا باشد که به واسطه شهادت تکوینی حاصل می آید. همچنان که مقام ستّاریت او اقتضا کرده که الآن که در این عالم هستیم، اعضای ما و زمان و مکان بر اعمال ما شهادت نمی دهند و کرده های ما را مستور می دارند، اگر توبه خالص کنیم، در عوالم دیگر هم اعمال ما را مستور می دارند یا از اعمال ما به کلی محجوب می شوند و شاید مقتضای کرامت خدا دوّمی باشد، تا انسان تائب پیش احدی سرافکنده و خجلت زده نباشد.

تفسیر توبه نصوح

در تفسیر توبه نصوح، سخنانی گفته اند. به نقل مرحوم مجلسی، شیخ بهایی گفته است مفسّران در معنا توبه نصوح، وجوهی ذکر کرده اند:

یکی آن که مراد توبه ای است که مردم را نصیحت کند و مردم را به انجام آن گونه توبه دعوت کند، یا این که صاحبش را نصیحت کند که گناهان را ریشه کن کند و هرگز به سوی آن ها برنگردد.

دیگر آن که توبه ای است که برای خدا خالص باشد و خلوص آن است که از گناهان به خاطر زشتی آن ها یا چون برخلاف رضای الهی است خالص شود نه فقط برای ترس

از آتش. به فرموده شیخ طوسی در تجریدِ پشیمانی از گناهان برای ترس از آتش، توبه نیست.

دیگر آن که نصوح از نصاحه است یعنی دوختن. زیرا توبه، آنچه را گناهان از دین پاره کرده، می‌دوزد، یا آن که میان تائب و خدا و دوستان او را جمع می‌کند، آن گونه که خیاط، میان پارچه‌های لباس را جمع می‌کند.

دیگر آن که نصوح، صفتِ توبه‌کننده است، یعنی توبه نصوح توبه‌ای است که صاحب آن، خود را نصیحت می‌کند که آن را به کامل‌ترین صورت به جا آورد و آثار گناه را به کلی از دل پاک کند.

در تکمیل این بحث، به علم و حیات همه موجودات اشاره می‌شود. نکته‌ای که از حدیث استفاده می‌شود و مطابق با ظاهر آیات قرآن و احادیث است این است که هر یک از موجودات، علم و حیات و شعور دارند، بلکه همه موجودات به مقام مقدس حق، معرفت دارند. در حدیث شریف که اشاره شده به وحی به اعضا و جوارح و زمین که گناه را کتمان کنند و آن‌ها هم فرمان الهی را اطاعت می‌کنند. دلیل بر علم و ادراک و حیات آن‌هاست، بلکه دلیل بر ارتباط خاصی میان خالق و مخلوق است که جز خداوند، احدی از آن مطلع نیست، یا کسانی که خدا بخواهد و بپسندد. و این یکی از معارف قرآن و احادیث ائمه معصومین است و با برهان حکمای اشراق و ذوق اصحاب عرفان و مشاهدات اهل سلوک هم موافق است.

ذکر خدا

ابوحمزه ثمالی روایت کند از امام باقر ♦ که فرمود: در توراتی که تغییر نکرده چنین نوشته است که موسی از پروردگار خود سؤال کرد و گفت: پروردگارا! آیا تو نزدیکی تا با تو نجوا کنم، یا دوری تا صدایت زنم؟ خداوند متعال به او وحی کرد:

«يَا مُوسَى، أَنَا جَلِيسٌ مِّنْ ذِكْرِي. فَقَالَ مُوسَى: فَمَنْ فِي سِتْرِكَ يَوْمَ لَا سِتْرَ إِلَّا سِتْرُكَ؟ فَقَالَ: الَّذِينَ يَذْكُرُونَنِي فَأَذْكُرُهُمْ وَيَتَخَابَوْنَ فِيَّ فَأَجِبُّهُمْ؛ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ إِذَا أَرَدْتُ أَنْ أُصِيبَ أَهْلَ الْأَرْضِ بِسُوءٍ، ذَكَرْتُهُمْ فَدَفَعْتُ عَنْهُمْ بِهِمْ»؛ ای موسی! من همنشین کسی هستم که مرا یاد کند. موسی پرسید: در روزی که هیچ پناه و پوششی نیست، چه کسی در پناه توست؟ فرمود: آنان که مرا یاد کنند، من هم آنان را یاد می‌کنم و آنان که در راه من با هم دوستی می‌کنند، من هم آنان را دوست می‌دارم. اینان همان‌هايند که وقتی بخواهم بدی به اهل زمین برسانم، یاد آن‌ها می‌کنم و به واسطه آنان، از زمینیان بدی را دفع می‌کنم.

* * *

از این حدیث معلوم می‌شود که تورات رایج بین یهود، تحریف و تغییر یافته است و علم تورات نزد اهل بیت Γ بوده است. از مطالب تورات و انجیل فعلی هم معلوم

می‌شود که کلام بشر عادی نیست، بلکه با اوهام بعضی اهل هوای نفس منسجم شده است.

مرحوم مجلسی گوید: غرض حضرت موسی از این سؤال این بوده که آداب دعا را بپرسد. والا می‌دانسته که خداوند از نظر احاطه علمی و قدرت و علیت، از رگ گردن به ما نزدیک‌تر است، منظورش آن بوده که وقتی به تو می‌نگرم از همه نزدیک‌تری و چون به خودم می‌نگرم بسیار دورم. نمی‌دانم در دعا حال تو را ملاحظه کنم و نجوا کنم، یا به حال خود بنگرم و ندا کنم؟

احاطه قیومی حق تعالی

احتمال می‌رود جناب موسی حال عجز خود را از کیفیت دعا بیان می‌کند. گویا می‌گوید: پروردگارا! تو منزهی که به قرب و بُعد متصف شوی تا چون قریبان یا بعیدان بخوانمت. متحیرم و هیچ‌گونه دعایی را در خور جلال تو نمی‌دانم، خودت اجازه ورود به دعا بده و کیفیت آن را به من بیاموز. از سوی خدا جواب آمد که من حضور و احاطه قیومی به همه دایره وجود دارم.

آنچه در آیات و روایات آمده و خدا را به نزدیکی یا دوری نسبت داده مبنی بر نوعی مجاز و استعاره است و گرنه ساحت مقدس او از قرب و بعد حسی و معنوی منزّه است و احاطه او احاطه قیومی است که غیر از حضور حسی و معنوی و احاطه ظاهری و باطنی است.

از این حدیث و احادیث دیگر استفاده می‌شود که ذکر نهانی و قلبی و سری بهتر است، همچنان که در آیه شریفه نیز آمده است: ﴿وَادْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً﴾^۱ و در حدیث است که ثواب این ذکر را احدی غیر از خدا نمی‌داند. البته گاهی و در بعضی حالات، ذکر علنی بهتر است، مثل ذکر نزد غافلان تا متذکر شوند، چنانچه

پیامبر خدا³ فرموده است: هر کس خدا را خالصانه در بازار و هنگام غفلت مردم و اشتغالشان به کارشان ذکر کند، خداوند برای او هزار حسنه می نویسد و در روز قیامت چنان او را بیامرزد که بر قلب هیچ بشری خطور نکرده است.¹

ذکر خدا

از این حدیث استفاده می شود که ذکر خدا و دوستی نمودن با یکدیگر در راه او دارای چند خصلت است:

یکی از آن ها که بزرگتر از دیگران است این که ذکر کردن بنده، خدا را، موجب می شود او هم بنده را یاد کند و این ذکر در مقابل آن نسیانی است که خداوند فرماید: آیات ما این گونه به تو رسید و تو آن ها را فراموش کردی، همان گونه امروز فراموش می شوی.² نسیان آیات و کورباطنی از رؤیت جمال و جلال خدا، سبب کوری در عالم دیگر می شود و یاد کردن آیات و اسما و صفات او، بصیرت می آورد و حجاب ها را برطرف می کند و چنان بصیرت باطنی را قوی می کند که جلوه جمال را در آیات مشاهده می کند.

محبت با یکدیگر در راه خدا نیز سبب حب خدا می شود. نتیجه این نیز رفع حجاب هاست. این محبوبیت هم مراتبی دارد، چنانچه دوستی در راه خدا هم از جهت خلوص یا آمیختگی دارای مراتب بسیار است و حب خالص، موجب حب تام می شود و در نتیجه آن حجابی میان او و محبوبش نخواهد ماند. نتیجه ذکر خدا آن است که خدا هم ذاکران را یاد کند و آنان محبوب خدا شوند و در پناه و ستر خدا قرار گیرند، روزی که هیچ ستر و پناهی نیست و در خلوت گاه مطلق، همنشین خدا باشند. از خصلت های دیگر ذکر خدا آن است که خداوند به سبب کرامت ذاکران، عذاب را از بندگان خود بردارد و تا آنان میان بندگان هستند، به واسطه آن ها عذاب و بلا نفرستد.

1. عاۃ الداعی، ص 242.

2. طه (20): 126.

فرق منزل تفکر و تذکر

تذکر از نتایج تفکر است. از این رو منزل تفکر را مقدم دانسته‌اند. قوت و کمال تذکر هم وابسته به قوت و کمال تفکر است و تفکری که نتیجه‌اش یاد خدا باشد فضیلت بسیار دارد و در روایات، از عبادت یک سال و شصت سال و هفتاد سال برتر شمرده شده است. ثمره عبادت، رسیدن به معارف و ذکر پروردگار است و این از تفکر صحیح بهتر به دست می‌آید و چه بسا از تفکر یک ساعت، دریچه‌هایی از معرفت به روی سالک گشوده شود که در هفتاد سال عبادت چنان نشود.

بدان ای عزیز! یاد محبوب و معبود، برای همه طبقات نتیجه‌بخش است. برای اولیا و عارفان کامل، خود این یاد، نهایت آرزوست. برای عموم مردم نیز بهترین وسیله اصلاح اخلاق و اعمال و ظاهر و باطن است. انسان اگر خود را همیشه در پیشگاه خدا ببیند و در همه صحنه‌ها به یاد او باشد، بر خلاف رضای او عمل نمی‌کند. همه گرفتاری‌های انسان در دست نفس و شیطان، نتیجه غفلت از یاد خداست. یاد خدا دل را صفا می‌بخشد و آن را جلوه‌گاه محبوب می‌سازد و انسان را از اسارت نفس و حب دنیا رها می‌کند.

پس ای عزیز! در راه تذکر و یاد محبوب، هرچه مشقت تحمل کنی کم است. دل را به یاد او عادت بده، تا کمالات و معارف الهی به دست آید و اگر مسافر و مهاجر الی الله هستی، قلبت را با یاد او عجین کن.

حکومت ذکر تام بر مملکت وجود

هرچند یاد حق، از صفات قلب است، ولی بهتر است تا ذکر قلبی در پی ذکر زبانی باشد. برترین مرتبه ذکر آن است که در همه مراتب وجودی انسان جاری باشد، هم زبان به یاد خدا باشد، و هم صورت باطنی قلب به یاد آن محبوب باشد و ذکر خدا فاتح مملکت درون گردد و همه حرکات و سکنات چشم و زبان و دست و پا و همه

اعضا به نام خدا و با یاد او باشد و این نهایت آرزوی خداجویان است. پس ذکر زبانی که نازل ترین مراتب یاد خداست نیز، مفید است؛ چون هم زبان به وظیفه خود عمل می کند، هم این ذکر در اثر مداومت، زبان دل را هم باز می کند. عارف کامل مرحوم شاه آبادی می فرمود: شخص ذاکر باید مثل کسی باشد که به کودکی که زبان باز نکرده، می خواهد سخن بیاموزد. آن قدر تکرار می کند تا او به زبان آید و کلمه را ادا کند. نکته تکرار ذکرها هم همین است که زبان قلب را می گشاید و نشانه گشوده شدن زبان دل آن است که قلب از زبان پیروی می کند و چون قلب ذاکر شد، به مدد زبان می آید و زبان از دل تبعیت می کند.

همه اعمال ظاهری چنین است که تا از باطن روحانیت دل به آن مددی نرسد و به صورت و جسم اعمال، روح نبخشد، لایق قبول درگاه حق نگردد. از این رو در روایات است که از اعمال، همان اندازه قبول می شود که با اقبال دل همراه است.¹ با این همه، ذکر زبانی مطلوب و پسندیده است و انسان را سرانجام به حقیقت می رساند. در آیات و روایات هم بسیار از آن مدح شده است. به عنوان تیمّن و تبرک به ذکر چند حدیث اکتفا می کنیم:

امام صادق ♦ فرمود:

«مَا مِنْ مَجْلِسٍ يَجْتَمِعُ فِيهِ أُبْرَارٌ وَفُجَّارٌ فَيَقُومُونَ عَلَى غَيْرِ ذِكْرِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ إِلَّا كَانَ حَسْرَةً عَلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»²؛ هیچ مجلسی نیست که نیکان و بدانی در آن جمع شوند و بدون یاد خدا برخیزند، مگر آن که روز قیامت برای آنان حسرتی خواهد شد.

در حدیث دیگر است که خداوند متعال به عیسای مسیح فرمود:

«يَا عِيسَى، أَذْكُرْنِي فِي نَفْسِكَ، أَذْكُرْنِي فِي نَفْسِي، وَأَذْكُرْنِي فِي مَلَأَكْ أَذْكُرْكَ فِي مَلَأْ خَيْرٍ مِنْ مَلَأِ الْآدَمِيِّينَ. يَا عِيسَى! أَلِنْ لِي قَلْبَكَ وَأَكْثِرْ ذِكْرِي فِي الْخَلْقَاتِ...»³ ای عیسی! مرا پیش خودت یاد کن تا تو را نزد خودم یاد کنم. مرا در جمع

1. بحارالانوار، ج 67، ص 248، ح 21.

2. کافی، ج 2، ص 496، ح 1.

3. همان، ص 502، ح 3.

خودت یاد کن، تا من هم تو را در جمعی بهتر از جمع آدمی زادگان یاد کنم. ای عیسی! دلت را برای من نرم کن و مرا در خلوت‌ها بسیار یاد کن... .
حضرت صادق می‌فرماید:

خداوند متعال چنین می‌فرماید:
«مَنْ شَغِلَ بِذِكْرِي عَنْ مَسْأَلَتِي، أُعْطِيَ أَفْضَلَ مَا أَعْطَى مَنْ سَأَلَنِي»^۱؛ کسی که به واسطه یاد من، از درخواست از من باز ماند، به او بهترین چیزی را که به هر که از من بخواهد می‌دهم، عطا خواهم کرد.

در حدیث دیگر است که رسول خدا³ فرمود: بدانید که بهترین، پاک‌ترین و والا مرتبه‌ترین اعمال شما که بهتر از هر چیزی است که خورشید بر آن تابیده است، یاد خدای سبحان است، چرا که خداوند از خودش چنین خبر داده و فرموده است که:

«أَنَا جَلِيسُ مَنْ ذَكَرَنِي»^۲؛ من همنشین کسی هستم که مرا یاد کند.

روایات درباره ذکر خدا و آداب و شرایط آن بسیار زیاد است و در حوصله این اوراق نیست.

1. همان، ص 501، ح 1.

2. علاء الداعی، ص 187.

غیبت

حضرت صادق ♦ فرمود: پیامبر خدا 3 فرمود:

«الْغَيْبَةُ أَسْرَعُ فِي دِينِ الرَّجُلِ الْمُسْلِمِ مِنَ الْأَكْلَةِ فِي جَوْفِهِ»؛ غیبت در دین مرد مسلمان، سریع‌تر از مرض آكله (خوره) در درون اوست.

نیز رسول خدا 3 فرمود:

«الْجُلُوسُ فِي الْمَسْجِدِ انْتِظَارَ الصَّلَاةِ عِبَادَةٌ مَا لَمْ يُحْدِثْ. قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَا يُحْدِثُ؟ قَالَ: الْاِغْتِيَابُ»؛¹ نشستن در مسجد به انتظار نماز، عبادت است، تا وقتی که احداث نکند و انجام ندهد. گفتند: چه چیز را ای رسول خدا؟ فرمود: غیبت را.

* * *

به گفتهٔ جوهری، غیبت و اغتیاب آن است که کسی پشت سر دیگری چیزی پنهان را بگوید که اگر بشنود او را ناراحت کند. اگر راست باشد غیبت است و اگر دروغ باشد بهتان است.² در کتب دیگر لغت هم همین معنا آمده است که معنای اصطلاحی است، نه لغوی.

1. کافی، ج 2، ص 356 ح 1.

2. صحاح اللغة.

آکله هم دردی در عضو است که آن را از درون می خورد (خوره). یعنی همان طور که وقتی این مرض پیدا شود آن عضو، به خصوص اعضای لطیفه را مثل باطن می خورد و از بین می برد، غیبت هم دین انسان را از آن سریع تر می خورد و فانی می کند.

تعریف غیبت

فقها در تعریف غیبت، عبارات مختلفی دارند.

در کشف الریبه شهید ثانی آمده است: غیبت آن است که کسی را در حال غیبتش به نحوی یاد کنند که از نسبت دادن آن کار به او ناراحت شود، از چیزهایی که در عرف، نقص به حساب آید و ذکر آن به قصد مذمت یا عیب جویی باشد.¹ ذکر هم اعم است از آن که به زبان باشد، یا نوشتن، یا حکایت یا هر راهی که دیگران را متوجه آن عیب کند. در حدیث پیامبر نیز آمده است:

«هَلْ تَذَرُونَ مَا الْغَيْبَةُ؟ فَقَالُوا: اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ. قَالَ: ذِكْرُكَ أَخَاكَ بِمَا يَكْرَهُ...»² آیا می دانید غیبت چیست؟ گفتند: خدا و رسولش داناترند. فرمود: آن است که برادرت را به چیزی یاد کنی که ناراحت می شود.

اعم بودن غیبت از ذکر زبانی یا نوشتنی یا اشاره، از این روایت آشکار می شود که عایشه گوید: زنی بر ما وارد شد چون روی برگرداند و رفت با دستم اشاره کردم که او کوتاه قد است. رسول خدا³ فرمود: او را غیبت کردی! پس غیبت، تنها تلفظ نیست و اینکه در روایات، «ذکر» گفته شده چون غالباً غیبت با تلفظ انجام می شود.

از روایات بسیاری معلوم می شود که کشف سر مؤمنین حرام است، یعنی عیوبی که از مؤمنان پوشیده و پنهان است، چه خلقی، چه خلّقی و چه عملی، افشای آن ها حرام است، اگرچه به قصد انتقاص و تحقیر دیگری نباشد، مگر آن که عمل، از اموری باشد که ذکر و اشاعه آن حرام شرعی باشد و «اشاعه فحشا» به شمار آید.

1. کشف الریبه فی احکام الغیبه، ص 2.

2. المحجة البيضاء، ج 5، ص 256.

3. جامع السعادات، ج 2، ص 294.

حرمت غیبت

حرمت غیبت، اجماعی و از ضروریات فقه است و از گناهان بزرگ و هلاک کننده است، گناهی است که اگر ریشه آن را نخشکانیم و با این گناه کبیره از این عالم منتقل شویم، علاوه بر چهره زشت آن، موجب رسوایی در ملا اعلی و محضر پیامبران و فرشتگان می شود.

صورت ملکوتی غیبت، همان است که خداوند در قرآن کریم به آن اشاره کرده و در احادیث هم با صراحت یا اشاره بیان شده، یعنی خوردن گوشت برادر در حالی که مردار است.^۱ غیبت، نوعی مردارخواری است و صاحب این عمل مثل سگ های درنده، عرض و آبروی مردم را می درد و در جهنم نیز صورت ملکوتی این عمل به او برمی گردد.

در روایتی آمده که رسول خدا^۳ مرد زناکاری را سنگسار کرد. شخصی از حاضران به رفیقش گفت: این زناکار مثل سگ در جایگاهش کشته شد. پیامبر همراه آن دو به مرداری عبور کردند. حضرت به آن دو فرمود: از این مردار به دندان بکشید. گفتند: یا رسول الله از این گوشت مردار بخوریم؟! فرمود: آنچه از برادران به شما رسید، گندش از این بیش تر است.^۲ آری، رسول خدا^۳ با نور بصیرت و شهود می دید که عمل آنان عفونتی بیش از مردار دارد و صورتش زشت تر است. در روایت دیگری است که غیبت کننده در روز قیامت گوشت خود را می خورد. در روایت دیگر، حضرت امیر ♦ در موعظه ای به نوف بکالی فرمود:

«اجْتَنِبِ الْعِيَةَ فَإِنَّهَا إِدَامُ كِلَابِ النَّارِ...»^۳؛ از غیبت دوری کن، چراکه آن نان خورشِ سگ های دوزخ است.

1. حجرات (49): 12.

2. المحجة البيضاء، ج 5، ص 253.

3. وسائل الشیعه، ج 8، ص 600، ح 16.

سپس فرمود: ای نوف! دروغ می گوید کسی که می پندارد حلال زاده است، در حالی که با غیبت گوشت های مردم را می خورد.

در روایت دیگری رسول خدا³ فرموده است: کسی که در پی غیبت برادرش و کشف راز او باشد، اولین قدمی که برمی دارد در جهنم می گذارد و خداوند هم راز او را در بین خلائق فاش می سازد.¹ و از امام صادق[♦] نقل شده که فرمود: کسی که مسلمانی را غیبت کند، روزه و وضویش باطل می شود و روز قیامت در حالتی به محشر می آید که از دهان او بویی می آید که گند آن بیش از مردار است و اهل محشر همه از آن اذیت می شوند و اگر پیش از توبه بمیرد، در حالی مرده است که حرام الهی را حلال شمرده است.² حدیث دیگری از رسول خدا³ است که حالت برزخی غیبت کننده را بیان می کند. آن حضرت فرمود: در شب معراج مرا بر قومی عبور دادند که صورت های خود را با چنگ خویش می خراشیدند. پرسیدم: ای جبرئیل، اینان کیانند؟ گفت: اینان کسانی اند که غیبت مردم را می کردند و آبروی آنان را می بردند.³ معلوم می شود که اهل غیبت، در برزخ هم رسوایند و در قیامت هم نزد همگان شرمسار و در جهنم نیز با رسوایی به سر خواهند برد. کسی که در پی غیبت و عیب جویی و رسوا کردن دیگران باشد، خدا هم در پی عیوب او خواهد بود و او را مفتضح خواهد ساخت. خداوند غیور است و هتک حرمت مؤمنین را تحمل نمی کند و اگر کسی بی حیایی را از حد بگذرانند، خداوند غیور هم او را بی آبرو می کند.

در حدیثی حضرت صادق[♦] فرموده است: کسی که مؤمنی را غیبت کند، از ولایت خدا خارج می شود و در ولایت شیطان وارد می گردد.⁴ نتیجه آن هم آن است که از اهل ایمان و نجات نخواهد بود. کسی که مبتلا به غیبت است، باید بداند که

1. ثواب الاعمال و عقاب الاعمال، ص 340

2. وسائل الشیعه، ج 8، ص 599.

3. المحجة البيضاء، ج 5، ص 251.

4. بحار الانوار، ج 72، ص 248.

سرچشمه خراب است و ایمان به قلبش وارد نشده است. پس باید این مرض قلب را درمان کرد و باطن را معالجه نمود.

این معصیت، از جهتی دیگر هم شدیدتر است، چون علاوه بر جنبه حق الله، حق الناس هم دارد و تا فرد غیبت شده راضی نشود، خداوند او را نمی آمرزد. پیامبر خدا³ در حدیثی به ابوذر فرمود: ای اباذر! از غیبت پرهیز، چرا که سخت تر از زناست. ابوذر پرسید: چرا؟ فرمود: چون زناکار توبه می کند و خداوند او را می آمرزد. اما غیبت آمرزیده نمی شود مگر آن که غیبت شده بیمارزد.¹ اگر خدای ناکرده انسان با حقوق مردم از دنیا رود، کارش بسیار مشکل می شود، چون در حقوق الهی، سروکار با خدای کریم و رحیم است که در او هیچ بغض و کینه و عداوت نیست، ولی در بندگان ممکن است این اخلاق باشد و به این زودی نگذرند و راضی نشوند.

پیامبر خدا³ فرمود:

«مَا النَّارُ فِي الْيُسْرِ بِأَسْرَعَ مِنَ الْغِيَةِ فِي حَسَنَاتِ الْعَبْدِ»²؛ آتش در سوزاندن و از بین

بردن چیز خشک، سریع تر از غیبت در نابود ساختن حسنات بنده نیست.

نیز از سخنان آن حضرت است: روز قیامت، کسی را می آورند و در پیشگاه خدا نگه می دارند و نامه عملش به او داده می شود، پس حسنات خود را در آن نمی بیند. می گوید: خدایا! این کتاب من نیست، حسنات خود را در آن نمی بینم. به او گفته می شود: پروردگار تو گمراه و فراموش کار نمی شود. عمل تو با غیبت کردن از مردم از بین رفت. آن گاه دیگری را آورده و نامه عملش را به او می دهند و در آن طاعت های بسیاری می بیند. می گوید: خداوند! این کتاب من نیست، من این طاعت ها را نکرده ام. می گویند: فلانی غیبت تو را کرد، حسنات او به تو داده شد...³

این ها مختصری از روایات فراوان این باب بود که آورده شد.

1. وسائل الشیعه، ج 8، ص 598.

2. المحجة البيضاء، ج 5، ص 264.

3. بحار الانوار، ج 72، ص 259، ح 53.

ضررهای اجتماعی غیبت

این گناه بزرگ و هلاکت‌بار، همچنان‌که تباه‌کننده ایمان و اخلاق و ظاهر و باطن و رسواکننده در دنیا و آخرت است، مفسد اجتماعی هم دارد و از این‌رو زشتی و فسادش از بسیاری گناهان بیش‌تر است.

یکی از مقاصد بزرگ ادیان و انبیای بزرگ الهی وحدت کلمه و اعتقاد است. همبستگی و وحدت از امور مهمی است که جلوی تعدی ظالمانه تجاوزگران را می‌گیرد. این مقصد بزرگ، در سایه وحدت نفوس و اتحاد و انس و الفت و صفای افراد جامعه پدید می‌آید. اگر چنین مودت و اخوتی پیدا شود، بر دیگران غلبه کنند. مراجعه به تاریخ نیز نشان می‌دهد که در اوّل طلوع اسلام، چون مسلمین وحدت داشتند و نیت‌ها خالص بود، در مدت کمی به فتوحات بزرگ رسیدند و با تعداد کم بر لشکرهای بزرگ پیروز شدند و پیامبر هم میان آنان عقد اخوت ایجاد کرد. توصیه پیامبر عزیز و ائمه اطهار^Γ نیز بر اخوت و همبستگی و پیوند و نیکی به یکدیگر بود.

آنچه این اخوت و همبستگی را می‌گسلد و تفرقه در جمع می‌اندازد، هم مبعوض صاحب شریعت است، هم مخالف مقاصد بزرگ او. روشن است که اگر گناه غیبت در بین مردم رایج شود، موجب کینه، حسد و عداوت می‌شود و رویش درخت نفاق و دورویی، وحدت جامعه را می‌گسلد و پایه دیانت را سست می‌کند. پس بر هر مسلمان غیور و دیندار لازم است هم برای حفظ خود از فساد و هم حفظ دینداران از نفاق و برای نگهداری از وحدت مسلمین و تحکیم پیمان برادری، خود و دیگران را از این رذیله دور دارد و اگر گرفتار است توبه کند و ریشه صداقت و وحدت را در دل خود بکارد تا از اعضای صالح جامعه به شمار آید.

علاج غیبت

علاج این گناه بزرگ، با علم و عمل است. اما علاج علمی این است که در فواید موهوم این کار بیندیشد و آن را با ثمرات زشت آن مقایسه کند. البته هیچ کس با خود دشمنی ندارد، همه معصیت‌ها از روی جهالت و غفلت از انسان سر می‌زند، ولی می‌پندارد که به قدر چند دقیقه، با ذکر بدی‌ها و عیوب دیگران و کشف اسرار آنان یا با بذله‌گویی و هرزه‌سرایی خواسته‌های دل خود را تأمین می‌کند.

اما آثار زشت آن این است که انسان را از چشم مردم می‌اندازد و اطمینان آنان از او سلب می‌شود و مردم چون حبّ کمال دارند و از نقص و زشتی بیزارند، بین اشخاصی که از هتک حرمت دیگران پرهیز می‌کنند و آنان که پرده‌داری می‌کنند فرق می‌گذارند. به علاوه ممکن است این کار، انسان را بدعاقبت و رسوا کند و هنگام مرگ چون بعضی حقایق بر او روشن شود، انسان با دیدن مقامات صالحان و اکرام آنان از سوی خدا، نسبت به خداوند بغض پیدا کند و با دشمنی خدا و فرشتگانش از این جهان برود و به شقاوت دائمی برسد.

عزیزم! با بندگان خدا که مورد رحمت و نعمت اویند، محبت داشته باش. مبدا به محبوب حق دشمنی داشته باشی که خدا تو را از ساحت رحمتش دور کند. مؤمنان، اولیای خدایند. دوستی با آنان دوستی با حق تعالی است و دشمنی با آنان دشمنی با خداست. از غضب خدا بترس و در نتایج دنیوی و اخروی این گناه بیندیش و بین آیا میان یک ربع ساعت هرزه‌گویی و بذله‌سرایی و غیبت، با هزاران سال گرفتاری و عذاب، موازنه است؟ به علاوه اگر با کسی که غیبتش را می‌کنی دشمنی هم داشته باشی، به مقتضای احادیث، حسنات تو به نامه عمل او منتقل می‌شود و سیئات او به نامه عمل تو. خواسته‌ای با او دشمنی کنی، ولی با خودت دشمنی کرده‌ای. غیبت تو، نامه اعمال تو را پر از سیئات می‌کند و نامه عمل او را پر از حسنات. تو خوار و حقیر می‌شوی و او عزیز و محترم می‌گردد.

اما علاج عملی آن است که مدتی با هر زحمت هم شده، از این گناه خویشنداری کنی و مهار زبانت را در دست بگیری و از خود مراقبت کنی و با خود عهد ببندی که مرتکب این خطا نشوی و از خودت حساب بکشی. امید است پس از مدتی ریشه‌کن شود و کار، کم‌کم آسان گردد و پس از چندی احساس کنی که از غیبت متنفری، پس نفس راحتی بکشی و از ترک این گناه لذت ببری.

ترک غیبت در موارد جایز

علما و فقها مواردی را از حرمت غیبت استثنا کرده‌اند که به ده مورد می‌رسد. در صدد بیان آن‌ها نیستیم. ولی باید در همه موارد، از نیرنگ نفس ایمن نباشیم و در صدد عذرتراشی نبوده و با به دست آوردن یکی از این موارد، به عیب‌جویی و بذله‌گویی سرگرم نشویم.

نیرنگ‌ها و دام‌های نفس بسیار است و ممکن است انسان را از راه شرع، گول بزنند و به هلاکت افکند. مثلاً غیبت متجاهر به فسق گرچه جایز است و در بعضی موارد اگر موجب ترک گناه شود، از باب یکی از مراتب نهی از منکر به شمار آید، ولی باید انسان ملاحظه کند انگیزه او شرعی و الهی است، یا شیطانی و نفسانی؟ اگر الهی باشد از عبادات به شمار می‌آید، ولی اگر آمیخته به هوس و قصد نفسانی باشد، نیت خود را پاک کند. عادت دادن نفس به غیبت در موارد جایز هم زیانبار است و ممکن است کم‌کم به موارد حرام کشیده شود. مثل ورود در موارد مشتبّه که گرچه جایز است، ولی ممکن است انسان به محرّمات هم کشیده شود. پس چه بهتر که انسان نفس خود را از مواردی که احتمال سرکشی نفس در آن‌ها می‌رود پرهیز دهد. در موارد جواز غیبت، باز هم ترک آن بهتر است. از حضرت رسول اکرم^ص روایت است که:

«طُوبَى لِمَنْ شَغَلَهُ عَيْبُهُ عَنْ عُيُوبِ النَّاسِ»؛ خوشا به حال آن‌که عیوب خودش او را از پرداختن به عیوب دیگران بازدارد.

چقدر زشت است که انسان هزاران عیب داشته باشد، ولی از آن‌ها غافل باشد و به

معایب دیگران پردازد. کسی که خود را خالی از عیب ببیند، از کمال جهل و نادانی اوست.

استماع غیبت، حرام است

همچنان که غیبت حرام است، گوش کردن به آن هم حرام است و از روایات استفاده می شود که گوش دادن به غیبت در همه عیوب، مثل غیبت کردن است. و پیامبر خدا³ فرموده است:

«الْمُسْتَمِعُ أَحَدُ الْمُغْتَابِينَ»؛¹ گوش دهنده، یکی از دو غیبت کننده است.

ردّ غیبت نیز واجب است و باید از مؤمنی که از او غیبت می شود دفاع کرد. رسول خدا³ فرمود: کسی که بر برادر خود منت بگذارد و غیبتی را که از او در مجلسی می شود ردّ کند، خداوند هزار باب از شرّ دنیا و آخرت را از او برمی گرداند و اگر بتواند ردّ کند ولی ردّ نکند، مثل هفتاد بار گناه غیبت کننده بر اوست.² در وصیت پیامبر به علی ♦ نیز آمده است:

«يَا عَلِيُّ! مَنْ اغْتَيْبَ عَنْدَهُ أَخُوهُ الْمُسْلِمُ فَاسْتَطَاعَ نَصْرَهُ فَلَمْ يَنْصُرْهُ، خَذَلَهُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ»؛³ یا علی! هر کس که نزد او از برادر مسلمانش غیبت شود و او بتواند او را یاری و از او دفاع کند، ولی یاری اش نکند، خداوند در دنیا و قیامت او را خوار و رسوا می کند.

گاهی می شود که مستمع، علاوه بر این که ردّ غیبت را که واجب است انجام نمی دهد، غیبت کننده را به غیبت وامی دارد یا تشویق می کند، مثلاً هم نفس شدن با او، شرکت در غیبت، عجب عجب های بی موقع و امثال آن، وی را به غیبت وامی دارد و شاید حدیثی که می گوید شنونده غیبت گناهش هفتاد برابر است، اشاره به چنین اشخاصی باشد.

1. المحجة البيضاء، ج 5، ص 260.

2. وسائل الشیعه، ج 8، ص 600، ح 13.

3. همان، ص 606، ح 1.

شهید ثانی^۱ در این باب سخنی دارد که خلاصه آن چنین است: از پلیدترین انواع غیبت، غیبتی است که بعضی اشخاص که به ظاهر اهل علم و فهمند و اهل ریایند، می‌کنند و خود را اهل صلاح و تقوا وانمود می‌کنند، غیبت می‌کنند ولی اظهار می‌کنند که ما از آن پرهیز می‌کنیم. اینان به دو زشتی مبتلایند: هم غیبت، هم ریا. مثل این‌که پیش آنان از کسی یاد می‌شود و می‌گویند: الحمدلله که ما اهل حب دنیا و ریاست نیستیم، یا نعوذ بالله از بی‌حیایی، یا خدا ما را از فلان عمل حفظ کند و... که از همه این‌ها غیبت فهمیده می‌شود، همراه با ریا و ادعای بی‌عیب بودن و خودستایی، شیطان این‌گونه با اهل جهل بازی می‌کند و با آن‌که اشتغال به علم و عمل دارند، آنان را تعقیب می‌کند و اعمالشان را تباه می‌سازد و بر آنان می‌خندد. یا گاهی در مجلسی از کسی غیبتی می‌شود و بعضی از حاضران نمی‌شنوند. او با گفتن سبحان الله، چه چیز عجیبی! دیگران را متوجه می‌کند. این شرکت در غیبت است، هرچند به صورت ذکر خدا. یا با اظهار تعجب از حرف‌های غیبت‌کننده، او را به غیبت بیش‌تر وادار می‌کند. حتی سکوت در وقت شنیدن غیبت هم غیبت است.^۱

1. کشف الریبه فی احکام الغیبه، ص 8 - 9.

اخلاص

امام صادق ♦ در تفسیر آیه ① لِيَسْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا؛^۱ تا شما را بیازماید کدام-

یک نیکوترین از جهت عمل، فرمود:

«لَيْسَ يَعْْنَى أَكْثَرُكُمْ عَمَلًا، وَلَكِنْ أَصْوَبُكُمْ عَمَلًا. وَإِنَّمَا الْإِصَابَةُ خَشْيَةُ اللَّهِ وَالنِّيَّةُ الصَّادِقَةُ وَالْخَشْيَةُ. ثُمَّ قَالَ: الْإِبْقَاءُ عَلَى الْعَمَلِ حَتَّى يَخْلُصَ أَشَدُّ مِنَ الْعَمَلِ. وَالْعَمَلُ الْخَالِصُ، الَّذِي لَا تُرِيدُ أَنْ يَحْمَدَكَ عَلَيْهِ أَحَدٌ إِلَّا اللَّهُ تَعَالَى؛ وَالنِّيَّةُ أَفْضَلُ مِنَ الْعَمَلِ. أَلَا، وَإِنَّ النِّيَّةَ هِيَ الْعَمَلُ. ثُمَّ تَلَا قَوْلَهُ عَزَّ وَجَلَّ: ② قُلْ كُلُّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلِيهِ ③؛^۲ يَعْنَى عَلَى نِيَّتِهِ»^۳

مقصود او این نیست که کدامتان بیش تر عمل می کنید، بلکه درست کارترین شما را قصد کرده است و جز این نیست که درستی، ترس از خدا و نیت درست و خشیت است. سپس فرمود: مراعات کردن عمل برای خالص شدن، از عمل سخت تر است و عمل خالص آن است که نخواهی جز خداوند، کسی تو را ستایش کند، و نیت برتر از عمل است. آگاه باش! که نیت همان عمل است. سپس این کلام الهی را تلاوت فرمود: ② قُلْ كُلُّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلِيهِ ③؛ هرکس بر شکل خود عمل می کند، یعنی بر نیت خود.

1. ملک (67): 2.

2. اسراء (17): 84.

3. کافی، ج 2، ص 16، ح 4.

* * *

«بلاء» به معنای امتحان و تجربه است، «صواب» نقیض خطاست، یعنی درست. «ابقاء بر عمل»، مراعات و محافظت آن است و «شاکله» به معنا طریقه، شکل و ناحیه است.

توجیه نسبت ابتلا به حق تعالی

پیش از این درباره نسبت اختبار و امتحان به خداوند شرح دادیم¹ به نحوی که بر ذات مقدس الهی جهل لازم نیاید و محتاج به تکلفات و تأویلات نباشد. خلاصه آن این است که نفوس انسانی در آغاز خلقت، تنها قابلیت و استعداد است و در جهت سعادت و شقاوت هیچ فعلیتی ندارد؛ چون تحت تصرفات طبیعی و اختیاری درمی آید، استعدادها به فعلیت مبدل می شود و تمایز سعید از شقی در حیات مملکی حاصل می شود و هدف از خلقت، تمایز و امتحان نفوس است؛ از این رو می آفریند تا امتحان کند. آفریدن مرگ هم در این تمایز مدخلیت دارد، چون میزان امتیازات، صورت های اخروی و ملکوتی است که با حرکات جوهری و اختیاری دنیوی شکل می پذیرد.

این که در حدیث شریف، امتحان را منوط به «احسن عملاً» ساخته و درست تر بودن عمل را در سایه «خشیت» و «نیت صادق» قرار داده، چون این ها صورت باطنی نفس و مورد تمایز واقعی ارواحند و چون باطن انسان از اعمال ظاهری تأثر می پذیرد، پس این امتیازات به اعمال هم برمی گردد، نتیجه آن که امتحان اعمال، امتحان ذاتیات نیز هست. با صرف نظر از تفسیر امام، اگر به ظاهر آیه هم بنگریم، باز امتحان به اعمال حسنه و سیئه مربوط می شود و نفس انسان با حصول در نشئه دنیا و خلقت مرگ و حیات، صورت های متفاوت می یابد.

1. ضمن شرح حدیث پانزدهم.

درستی عمل در سایه خشیت و نیت صادق

در این حدیث شریف، درستی عمل را مبتنی بر دو اصل قرار داده که میزان کمال و تمامیت اعمال است؛ یکی خوف و خشیت از خداوند، دیگری نیت صادق و اراده خالص. درباره ارتباط این دو اصل با کمال و درستی عمل باید گفت: ترس از خدای متعال، موجب پرهیزگاری است. هر یک از کارهای خوب و بد در نفس تأثیر می گذارد. تأثیر کارهای خوبی همچون عبادات آن است که قوای طبیعی را در برابر قوای عقلی و جنبه ملکوتی، خاضع می سازد و طبیعت، منقاد روحانیت می شود تا به حدی برسد که جذبات روحی دست دهد و به مقصود اصلی رسد. هر عملی که این تأثیر را بیش تر کند، درست تر و بافضیلت تر است. تقوا نفوس را از آلائش ها پاک می کند و موجب می شود اعمال حسنه مؤثرتر باشد و چون خشیت از حق، در تقوای نفوس تأثیر به سزایی دارد، از عوامل بزرگ اصلاح نفوس و کمال یافتن اعمال است.

عامل دوم در کمال اعمال، نیت صادق و اراده خالص است و صحت و فساد عبادات تابع آن است و عبادت هرچه از آمیختگی های نیت خالص تر باشد کامل تر است. نیت در عبادات، مثل روح در بدن است و هیچ عبادتی بدون نیت خالص، مقبول درگاه خدا نیست، اگرچه به حسب ظاهر شرع و فقه، صحیح و مجزی باشد. بین صحت عبادت و قبول آن هیچ ملازمه ای نیست.

شرک در عبادت آن است که رضای غیر خدا را در آن وارد کند، چه رضای خود باشد، چه دیگران. اگر برای رضای مردم باشد، شرک ظاهری و ریای فقهی است و اگر برای رضای خود باشد، شرک خفی و باطنی است و در نظر اهل معرفت، مقبول درگاه حق نیست. مثلاً اگر کسی برای وسعت روزی نماز شب بخواند، یا برای دفع بلا صدقه دهد، یا برای رشد مال زکات بپردازد و همه این ها را برای خدا کند و از عنایت او این امور را بخواهد، این عبادات گرچه صحیح و مجزی است، ولی عبادت حق تعالی نیست و نیت خالص ندارد، چون برای آباد ساختن دنیای خود و رسیدن به خواسته های

نفسانی و دنیوی است. اگر برای ترس از جهنم و شوق بهشت هم باشد، باز نیت آن صادق و خالص نیست.

البته خداوند، به سبب رحمت واسعه خود و ضعف ما این گونه عبادات را به یک مرتبه قبول می‌کند و آثاری بر آن مترتب می‌سازد و اگر انسان با شرایط ظاهری و حضور قلب انجام دهد، وعده‌های خود را عملی می‌کند. اما عبادت احرار که برای حبّ خداست نه از ترس جهنم یا شوق بهشت، مقام اولیاست و آنان را مقاماتی است که به بیان نیاید. پس تا وقتی دل خالی از اغیار نیست و نفس به عبادت و عابد و معبود توجه دارد، خالص نیست. در روایتی راوی از امام صادق ♦ درباره «قلب سلیم» که در آیه قرآن است می‌پرسد، حضرت می‌فرماید: قلب سلیم آن است که در آن احدی جز خدا نیست.^۱ قلبی که غیر حق در آن راه یابد و دستخوش شک و شرک شود، در محضر خدا از درجه اعتبار ساقط است. اخلاص در نیت آن است که غیر خدا را از منزلگاه آن ذات مقدس بیرون کنی و شک را که دارای مراتبی است و از ضعف یقین و سستی ایمان حاصل می‌شود به آن راه ندهی.

در این حدیث اشاره دارد به این که غایت زهد در دنیا آن است که دل از غیر خدا منصرف، بلکه متنفر گردد و توجه به مقصود و مطلوب اصلی و واقعی باشد. پس هرکس در دلش غیر حق باشد، چه از امور مملکی و مادی، چه از امور معنوی و چه از صور اخروی یا کمالات و مدارج، اهل دنیاست نه زاهد، و چنین کسی از بهشت لقا که بالاترین مراتب بهشت است محروم است، هرچند دارای مراتب دیگری از کمالات معنوی باشد.

تعریف اخلاص

بعضی از تعریف‌هایی را که اصحاب سلوک و معارف برای «اخلاص» گفته‌اند، به اجمال می‌آوریم.

1. کافی، ج 2، ص 16، ح 5.

عارف حکیم، خواجه عبدالله انصاری گوید: اخلاص، صاف نمودن عمل از هر خلطی است.^۱ شیخ بهایی به نقل از اصحاب قلوب، آن را «پاکیزه نمودن عمل از این که نصیبی در آن برای غیر خدا باشد» دانسته است و گفته: بعضی هم گفته‌اند: اخلاص آن است که عامل، در پی عوضی برای عمل در دو دنیا نباشد.^۲ از صاحب غرائب البیان هم نقل شده: «مخلصان آنانند که خدا را به طوری عبادت کنند که نه خود را و نه عالم و عالمیان را در عبودیت او نبینند و از حدّ عبودیت در مشاهده ربوبیت تجاوز نکنند...». از محیی‌الدین عربی هم نقل شده که: «دینی که از شائبه غیریت و انانیت خالص باشد از آن خداست، چرا که تو در او فانی می‌شوی و برای تو نه ذاتی می‌ماند، نه صفاتی، نه فعلی و نه دینی. در غیر این صورت، دین برای خدا خالص نشده، پس برای او نخواهد بود». تا رسوم عبودیت و غیریت و انانیت باقی است و عابد و معبود و عبادت در کار است، دین خالص نیست. عبادت اهل خلوص، نقش تجلیات محبوب در قلب آنهاست و عبادتشان نه با رویه و فکر، بلکه با تجلی است.

اخلاص بعد از عمل

در حدیث شریف، تأکید شده که انسان بر عمل ثابت بماند تا به اخلاص برسد، چه در حین عمل چه پس از آن. گاهی انسان در حال انجام عمل، آن را بی‌عیب و نقص و خالی از ریا و عجب به جا می‌آورد، ولی بعد از عمل با ذکر آن دچار ریا می‌شود. از امام باقر ♦ روایت است که فرمود: ابقاء بر عمل از عمل سخت‌تر است. پرسیدند: ابقاء بر عمل چیست؟ فرمود: گاهی کسی برای خدا احسان و انفاقی می‌کند و به طور سرّی برای او نوشته می‌شود، بعد آن را ذکر می‌کند، محو می‌گردد و به صورت آشکار برایش ثبت می‌شود. سپس آن را یاد می‌کند، محو می‌گردد و برایش ریا نوشته می‌شود.^۳

1. منازل السائرین، ص 31.

2. اربعین، ص 159، ح 37.

3. کافی، ج 2، ص 297، ح 16.

انسان تا آخر عمر از شرّ شیطان و نفس ایمن نیست. گمان نکند اگر عملی را تنها برای رضای خدا به جا آورد، دیگر از شرّ نفس خبیث محفوظ است. اگر مراقبت نکند، نفس او را وادار می‌کند که اظهار کند، حتّی با کنایه و اشاره. مثلاً برای ذکر نماز شب خود، از هوای خوب یا بد سحر یادی کند و با نیرنگ نفس، عملش را ضایع سازد. انسان باید مثل طبیب و پرستار مهربان از حال خود مواظبت کند و مهار نفس را از دست ندهد که به مجرّد غفلت، انسان را به خاک مذلّت و هلاکت می‌کشاند.

باید دانست که خالص ساختن نیت از همه مراتب شرک و ریا بسیار مشکل و مهم است، بلکه بعض مراتب آن جز برای اولیای خالص الهی میسر نیست، چون نیت عبارت است از اراده وادارنده به عمل. کسی که حبّ جاه و ریاست دارد، آرزوی نهایی او رسیدن به آن است و کارهای او تابع همین غایت و محرک است. تا این حبّ ریاست در دل اوست، عمل او خالص نمی‌شود. کسی هم که حبّ نفس و خودخواهی شاکله نفس اوست، انگیزه او در اعمال، چه برای رسیدن به خواسته‌های دنیوی باشد یا اخروی مثل حور و قصور و بهشت آخرت، همین انانیت و خودخواهی خواهد بود و اگر برای تحصیل کمالات روحی هم اقدامی کند، باز برای خودخواهی است نه خداخواهی و معلوم است که خودخواهی و خداخواهی با هم جمع نمی‌شود.

در حدیث است که:

«النَّيَّةُ أَفْضَلُ مِنَ الْعَمَلِ، أَلَا وَإِنَّ النِّيَّةَ هِيَ الْعَمَلُ»؛ نیت برتر از عمل است، بلکه نیت همان عمل است.

این مبالغه نیست بلکه حقیقت است، چون نیت، صورت کامل عمل است و صحّت و فساد و کمال و نقص اعمال بسته به آن است. گاهی یک عمل، به واسطه نیت، تعظیم است و گاهی توهین، گاهی از نوع ملکوت اعلاست، گاهی صورت وحشتناک دارد و از ملکوت اسفل است. ظاهر نماز علی بن ابی طالب ♦ و فلان منافق در اجزا و شرایط یکی است، ولی یکی با آن عمل به سوی خدا معراج می‌کند و دیگری به جهنم سقوط می‌نماید. این که به واسطه چند قرص نان که خاندان عصمت در راه خدا می‌دهند و

خداوند چند آیه در مدح آنان می فرستد، تنها دو سه روز گرسنگی و دادن غذا به فقیر نیست، چون این قبیل کارها ممکن است از همه صادر شود. اهمیت آن به خاطر قصد خالص و نیت صادق است. صورت ظاهری پیامبر اکرم 3 قصد خالص و نیت صادق است. صورت ظاهری پیامبر اکرم 3 با سایر مردم فرقی نداشت. آنچه او را از دیگران متمایز می ساخت، روح بزرگ، قوی و لطیف آن سرور بود، نه جسم و بدن شریف او. تمام حقیقت اعمال، صور و جنبه ملکوتی آنهاست که نیت است. در حدیث مشهور هم آمده است:

«نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ»؛¹ نیت مؤمن از عمل او بهتر است.

چون عمل بدون نیت صادق، مثل بدن بی روح است. و در واقع، غیر از نیت چیزی در کار نیست و همه اعمال فانی در نیاتند و از خود استقلال ندارند. این که امام صادق ♦ در این حدیث شریف استناد به آیه ④ قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ ﴿۴﴾ فرمود: چون اعمال، تابع شاکله نفس است، ملکات، شاکله اولیه نفسند و نیات، شاکله ثانوی آن. پس راه خالص ساختن اعمال از همه مراتب شرک و ریا و غیر آن، منحصر در اصلاح نفس و ملکات آن است. اگر کسی با ریاضت های علمی و عملی حب دنیا را از دل بیرون کند، دیگر غایت مقصد او دنیا نخواهد بود و اعمالش از شرک ظاهر و خفی خالص خواهد گشت و خلوت و جلوت و سر و علن او یکسان خواهد شد. دل به هر مقدار که از خودخواهی خالی شود، خداخواه می گردد و تا انسان گرفتار ظلمتکده حب نفس است، مسافر الی الله نخواهد بود. گام نخست سفر الی الله، ترک حب نفس و پا گذاشتن روی انانیت و خودبینی و خودخواهی است.

در ضمیر ما نمی گنجد به غیر دوست کس هر دو عالم را به دشمن ده، که ما را دوست بس

شُکْر

از ابو بصیر نقل شده که امام باقر ♦ فرمود:

«كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عِنْدَ عَائِشَةَ لَيْلَتَهَا، فَقَالَتْ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، لِمَ تُتَعَبُ نَفْسَكَ وَقَدْ غَفَرَ اللَّهُ لَكَ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ؟ فَقَالَ: يَا عَائِشَةُ، أَلَا أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا؟ قَالَ: وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَقُومُ عَلَى أَطْرَافِ أَصَابِعِ رِجْلَيْهِ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى: ﴿طه﴾ مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى ﴿١﴾؛ رسول خدا ﷺ نزد عایشه بود، در شب مخصوص او. به آن حضرت گفت: چرا خود را به زحمت می‌اندازی ای رسول خدا! با آن‌که خداوند گناه گذشته و آینده تو را آمرزیده است؟ فرمود: ای عایشه! آیا بنده سپاس‌گزار نباشم؟ امام باقر ♦ فرمود: پیامبر خدا بر سر انگشت‌های دو پای خود می‌ایستاد، پس خداوند این آیه را فرستاد: ای طه! (ای طالب حق و هادی) ما قرآن را بر تو فرو نفرستادیم که به مشقت افتی.

* * *

توضیح:

بخشایش گناهان او اشاره است به آیه ﴿لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ...﴾^۲.

1. کافی، ج 2، ص 95، ح 6.

2. فتح (48): 2.

علما در این آیه شریفه توجیهاتی فرموده‌اند تا با عصمت پیامبر اکرم³ منافات نداشته باشد. به بعضی از آن‌ها که مرحوم علامه مجلسی نقل فرموده می‌پردازیم^۱ و سپس به آنچه اهل معرفت فرموده‌اند اشاره می‌کنیم.

علامه مجلسی یکی از تأویل‌های شیعه را بر این آیه چنین بیان می‌کند: مقصود از گناه، گناه امت است که با شفاعت او آمرزیده می‌شود و چون میان آن حضرت و امتش پیوند وجود دارد، گناهان امت به او نسبت داده شده است. مؤید این احتمال، سخن حضرت صادق[♦] است که چون از او درباره این آیه پرسیدند، فرمود: به خدا قسم او گناهی نداشت، ولی خدای سبحان تضمین کرده که گناه شیعیان علی[♦] را چه گذشته چه آینده، بیامرزد.

به نظر نویسنده، این توجیه در مشرب عرفانی بی‌مناسبت نیست چرا که انسان کامل، مظهر اسم اعظم خداست و موجودات دیگر در سایه انسان کامل به وجود آمده‌اند و مظاهر جمال و جلال اویند. پس هر نقص و گناهی که از مظاهر بروز کند منسوب به اوست. در حدیثی است که رسول اکرم³ به منزله ساقه درخت است و ائمه هدی شاخه‌های آنند و شیعیان به منزله برگ آن درختند. زینت شجره طیبه ولایت به مظاهر است و هر یک از مظاهر، نقصانی یابد در شجره طیبه نقصان پیدا می‌شود. از این رو گناه همه موجودات، گناه ولی مطلق است و خداوند با رحمت تامه خود، آنچه را از گناه پیشینیان باشد یا پس از این واقع شود، به شفاعت پیامبر تحت مغفرت تامه قرار می‌دهد، تا به سعادت کامل خود برسند. بر این مسلک، گناهان پیشین ممکن است گناهان امت‌های گذشته باشد، چون همه امت‌ها، امت آن ذات مقدسند. و دعوت همه پیامبران، دعوت به شریعت آن حضرت است.

توجیه دیگر را سید مرتضی علم الهدی^۲ بیان کرده است و آن این‌که «ذنب» به

1. بحارالانوار، ج 17، ص 76؛ به نقل از: مجمع‌البیان، ذیل تفسیر این آیه.

2. از علمای شیعه در قرن چهارم، متوفای 436 ق.

معنای گناه کردن (مصدر) است لذا هم می تواند به فاعل اضافه شود، و هم به مفعول و در این جا به مفعول اضافه شده است، یعنی آنچه از گناه کردن مردم نسبت به تو گذشته است (مثل جلوگیری از ورود به مکه و مسجد الحرام) خداوند احکام آن دشمنان را در فتح مکه نسخ می کند و عار آن را بر تو می پوشاند و به زودی وارد مکه می شوی. از این رو غفران را جزای جهاد و فایده فتح قرار داده است¹ و اگر مراد از آن، مغفرت گناهان باشد، معنای معقولی ندارد و معنای «مَا تَقَدَّمَ وَمَا تَأَخَّرَ» یعنی کارهای زشتی که در گذشته نسبت به تو و قوم تو کرده اند.

توجیه سوم این است که: اگر در گذشته یا پس از این، گناهی برای تو باشد، آمرزیدم. و معنای آن این نیست که وقوع یافته باشد.

چهارم آن که مقصود از گناه، ترک مستحب است، چون از آن حضرت واجبى ترک نشده است و ممکن است به سبب مقام والای او، آنچه بر دیگران گناه نیست، نسبت به آن حضرت گناه شمرده شود.

علامه مجلسی به نقل از عیون مرحوم صدوق آورده است: محمد بن جهم گوید: در مجلس مأمون بودم و حضرت رضا ♦ هم پیش او بود. مأمون پرسید: با آن که انبیا معصومند، معنای این آیه (تا خداوند، گناهان گذشته و آینده تو را بیامرزد) چیست؟ حضرت فرمود: نزد مشرکان مکه، پیامبر از همه گنهکارتر بود، چون آنان غیر از خدا، سیصد و شصت بت را می پرستیدند، چون رسول خدا آمد، آنان را به اخلاص دعوت کرد و این بر آنان بسیار گران آمد و به او نسبت دروغ دادند. چون خداوند، مکه را برای پیامبرش فتح کرد، این آیه را نازل فرمود، چون مشرکین مکه او را گنه کار می دانستند که ایشان را به توحید دعوت کرد و بخشوده شدن گناه او نزد آنان این بود که خداوند، آن حضرت را بر ایشان غلبه داد. مأمون هم این سخن را پسندید.²

1. تنزیه الانبیاء، ص 115 - 118.

2. بحار الانوار، ج 17، ص 89 - 90، ح 20؛ عیون اخبار الرضا، ج 1، ص 202، ح 1.

توجیه عرفانی آیه شریفه

برای بیان توجیه عرفانی آیه، ناچاریم «فتوحات ثلاثه» را که نزد عارفان متداول است ذکر کنیم.

«فتح» در مشرب اهل عرفان، گشایش دریچه‌های معارف و علوم و مکاشفات از سوی خداست.

تا وقتی انسان در سرای تاریک نفس و وابسته به تعلقات نفسانی است، همه ابواب معارف به روی او بسته است و چون به کمک تمرین‌ها و انوار هدایت از این خانه تاریک خارج شود، دل او به روی معارف قلبی گشوده گردد. این را «فتح قریب» گویند و آیه ^۱﴿نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ﴾^۱ اشاره به این فتح است.

سالک تا وقتی در این مرتبه است، باب اسما و صفات بر او بسته است و پس از آن که تجلیات اسما و صفات خدا بر دل او گشوده شود، «فتح مبین» روی دهد و آیه ^۲﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا﴾^۲ اشاره به آن است و گناهان نفس در این مرتبه آمرزیده شود و این فتح باب «ولایت» است.

سالک وقتی از حجاب کثرت اسما و تعینات صفات درآید، تجلیات ذات احدی بر او حاصل شود و این «فتح مطلق» است و گویند آیه ^۳﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ﴾^۳ اشاره به این فتح است.

پس با «فتح قریب» در معارف قلبی گشوده شود و گناهان نفسی آمرزیده گردد و با «فتح مبین» ابواب ولایت الهی مفتوح گردد و بقایای گناهان نفسی و متأخر آمرزیده شود و با «فتح مطلق»، تجلیات ذات احدی فتح گردد و این فتح مطلق، از مقامات خاص رسول خاتم^۳ است و برای دیگران به شفاعت او حاصل شود.

1. صف (61): 13.

2. فتح (48): 1.

3. نصر (110): 1.

پس گناه مراتبی دارد که بعضی از آن حسنات ابرار شمرده شود و برای خالصان گناه به شمار آید. این که پیامبر خدا³ از هیچ مجلسی بیرون نمی رفت مگر آن که بیست و پنج بار استغفار می کرد، برای همان کدورت هایی است که از توجه به غیر خدا حاصل شود و با عصمت منافات ندارد و از لوازم سلوک معنوی و رسیدن به کمال انسانی آن است که گناهان متناسب با مقامات و مدارج هم آمرزیده شود و در هر مرتبه، گناهان مرتبه سابق تحت تجلیات الهی مغفور گردد و این غایت عروج کمال موجود است و در این مرتبه فنای تام صورت می گیرد. از این رو وقتی آیه ^①إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ نازل شد، پیامبر فرمود: این سوره خبر از مرگ من می دهد.¹

حقیقت شکر

شکر، عبارت از قدردانی از نعمتِ مُنعم است. آثار آن در قلب به صورت خضوع و خشوع و محبت ظهور می کند. در زبان به حمد و ثناء، و در جوارح به صورت اطاعت و به کارگیری اعضا در راه رضای خداست. به معنای تصوّر و اظهار نعمت هم گفته شده است.² ضِدّ آن «کفر» است، یعنی نسیان و کتمان نعمت.

شکر بر سه قسم است: شکر قلبی که تصوّر نعمت است، شکر زبانی که ثنای صاحب نعمت است و شکر به اعضا که مکافات نعمت است به قدر استحقاق آن.³ نویسنده گوید: شکر، تنها معرفت به قلب و اظهار به زبان و عمل به جوارح نیست، بلکه حالتی نفسانی است که از معرفت منعم و نعمت و این که نعمت از اوست پدید می آید و ثمره این حالت، اعمال قلبی و قالبی است. برخی از محققین برای شکر سه رکن ذکر کرده اند:

اول: معرفت منعم و صفات لایق به او و معرفت نعمت هایش.

1. مجمع البیان، ذیل تفسیر سوره نصر.

2. مفردات، راغب اصفهانی.

3. همان.

دوم: حالتی که ثمره این معرفت است، یعنی خضوع و تواضع به نعمت که هدیه‌ای از سوی خدا و نشان عنایت او به بنده است.

سوم: عملی که ثمره این حالت است و نشاطی که برای عمل موجب تقرب در قلب حاصل می‌شود نتیجه آن است.

عمل قلب، قصد تعظیم و تمجید و تفکر در افعال و آثار لطف خداست. عمل زبان، اظهار آن مقصود است با حمد و ستایش و امر به معروف و نهی از منکر و غیر آن. اما عمل جوارح، استعمال نعمت ظاهر و باطن در طاعت و عبادت او و استعانت در ترک گناه است.¹

چگونگی شکر

یکی از وظایف لازم در بندگی، شکر نعمت‌های آشکار و نهان خداست. هر کس به اندازه توان باید به آن پردازد؛ هرچند هیچ کس از عهده شکر او برنمی‌آید و نهایت شکر، اظهار ناتوانی از شکر است.

بنده، وقتی شاکر می‌شود که ارتباط خلق را با حق و رحمت و نعمت خدا بشناسد. اکثر مردم از بیش‌تر مراتب این معرفت محرومند. تا در قلب بنده این حقیقت که «جز خدا چیزی در وجود مؤثر نیست» نقش نبندد، نمی‌تواند آن گونه که باید شکر خدا را به جا آورد. کسی که نظر به اسباب دارد و تأثیر موجودات را مستقل می‌داند. نعمت حق را ناسپاسی کرده است. گاهی اعمال را به خود نسبت می‌دهد، گاهی نعمت‌ها را به صاحبان ظاهری آن‌ها نسبت می‌دهد، در حالی که همه نعمت‌ها از اوست و همه عالم ظهور قدرت و نعمت و رحمت اوست و اصلاً دیگری را هستی نیست تا چیزی به آن منسوب شود.

این دل‌های مرده ما تا کی کفران نعمت حق می‌کند؟ تعلقات و توجهات، کفران

1. المحجة البيضاء، ج 7، ص 144.

نعمت اوست. از این رو ادای شکر نعمت کار هر کس نیست و خداوند فرموده است: ﴿وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرِينَ﴾^۱، کمتر بنده‌ای است که حق نعمت او را آن گونه که باید بشناسد و شکر کند. همچنان که معرفت بندگان خدا مختلف است، شکر آنان نیز مختلف است و مراتب شکر هم مختلف است. نعمت ظاهری شکری دارد و نعمت باطنی شکری دیگر و معارف و علوم شکری دیگر.

و چون همه مراتب نعمت‌ها برای اندکی از بندگان جمع می‌شود، ادای شکر هم به همه مراتب آن برای اندکی از بندگان میسر است و آنان، بندگان خالصند که جامع همه مراتب ظاهری و باطنی‌اند، شکر آنان هم به همه زبان‌های ظاهری، باطنی و سری است.

فضیلت شکر در احادیث

در این بخش به بعضی از احادیث شکر اشاره می‌کنیم:

امام صادق ♦ از پیغمبر اکرم 3 نقل می‌کند که فرمود:

«الطَّاعِمُ الشَّاكِرُ لَهُ مِنَ الْأَجْرِ كَأَجْرِ الصَّائِمِ الْمُحْتَسِبِ، وَالْمُعَافَى الشَّاكِرُ لَهُ مِنَ الْأَجْرِ كَأَجْرِ الْمُتَلَيِّ الصَّابِرِ، وَالْمُعْطَى الشَّاكِرُ لَهُ مِنَ الْأَجْرِ كَأَجْرِ الْمَخْرُومِ الْقَانِعِ»؛^۲ خورنده شکرکننده، اجر و پاداش او مثل روزه‌دار در راه خداست. کسی که در عافیت و سلامت است و شکر می‌کند، اجر او همچون اجر مبتلایی است که صبر می‌کند، و نعمت‌یافته شاکر، اجرش مانند اجر کسی است که محروم از عطاست و قانع و راضی است.

امام صادق ♦ فرمود:

«ثَلَاثٌ لَا يَضُرُّ مَعَهُنَّ شَيْءٌ: الدُّعَاءُ عِنْدَ الْكَرْبِ، وَالِاسْتِغْفَارُ عَلَى الذُّنُوبِ وَالشُّكْرُ عِنْدَ النِّعْمَةِ»؛^۳ سه چیز است که با آن‌ها چیزی ضرر نمی‌زند: دعا نزد گرفتاری، استغفار بر گناهان و شکر نزد نعمت.

1. سبأ (34): 13.

2. کافی، ج 2، ص 94، ح 1.

3. همان، ص 95، ح 7.

در حدیث دیگری امام صادق ♦ فرمود:

گاهی یکی از شما آبی می نوشد و خدا بهشت را بر او واجب می کند، به این صورت که ظرف آب را به دهان نزدیک می کند و بسم الله می گوید، آب می نوشد و ظرف آب را عقب می کشد، با آن که هنوز مایل است، خدا را حمد می کند و دوباره می نوشد و خدا را حمد می کند، سپس باز هم می نوشد و خدا را حمد می کند، خدا هم بهشت را بر او واجب می کند.¹

حمد خدا برابر با شکر است. به فرموده امام صادق ♦ شکر هر نعمتی هرچند بزرگ باشد، آن است که خدا را حمد کنی.² نیز فرموده است: شکر نعمت، پرهیز از حرام هاست و تمام شکر آن است که کسی بگوید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ».³

حمد خداوند، برترین نوع شکر زبانی است و از آثار شکر، افزایش نعمت است؛

﴿لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ﴾ امام صادق ♦ فرمود:

«مَنْ أُعْطِيَ الشُّكْرَ أُعْطِيَ الزِّيَادَةَ»؛⁴ هر کس ادای شکر کند، بیش تر به او عنایت شود.

این که عایشه به پیامبر اکرم 3 اعتراض کرد که چرا این همه خود را به زحمت می اندازی، سر عبادات را منحصر در خوف از عذاب یا محو سیئات می دانست و می پنداشت عبادت آن حضرت هم مثل عبادت سایر مردم است و نمی دانست که عبادت بردگان و اجیران از ساحت مقدس او دور است و عظمت پروردگار و شکر نعمت های بی پایان او بود که آرام و قرار از او بریده بود. پیامبر خدا وقتی نماز می خواند، بر انگشت های دو پای خود آن قدر می ایستاد که پایش ورم می کرد. خدا وحی فرستاد که ای حبیب من! ما قرآن را بر تو نفرستادیم که به مشقت افتی، بلکه برای آن که به سعادت برسی.⁶

1. همان، ص 96، ح 16.

2. همان، ح 11.

3. همان، ح 10.

4. ابراهیم (14): 7.

5. کافی، ج 2، ص 95، ح 8.

6. احتجاج، ج 1، ص 219 - 220.

شیخ عارف کامل، شاه‌آبادی می‌فرمود: پس از آن‌که وجود مبارک پیامبر مدتی دعوت کرد و مؤثر نشد، آن‌طور که حضرت مایل بود، احتمال داد شاید نقص در دعوت او باشد. آن‌قدر به ریاضت پرداخت تا آن‌که قدم‌های مبارکش ورم کرد. آیه شریفه نازل شد که خود را مشقت نده، تو طاهر و هادی و بی‌نقصی، نقص در مردم است.

این نکته باید برای امت او سرمشق باشد، خصوصاً برای اهل علم که دعوت الی الله می‌کنند. آن حضرت با آن طهارت قلب و کمالی که داشت، آن اندازه خود را به زحمت می‌انداخت. ما با این همه بار گناهان به فکر معاد خود نیستیم، گویی برات آزادی از جهنم برای ما نازل شده، و این نیست مگر به خاطر حبّ دنیا، که کلمات اولیا و انبیا را نمی‌شنویم.

کراهت از مرگ

امام صادق ♦ فرمود:

«جاء رجل إلى أبي ذر فقال: يا أبا ذر، ما لنا نكره الموت؟ فقال: لأتكم عمرتكم الدنيا وأخبرتكم الآخرة. فتكرهون أن تنقلوا من عمران إلى خراب. فقال له: فكيف ترى قدومنا على الله؟ فقال: أما المحسن منكم فكالمغائب يقدم على أهله، وأما المسيء منكم فكالبقي يرد على مولاه. قال: فكيف ترى حالنا عند الله؟ قال: اعرضوا أعمالكم على الكتاب، إن الله يقول: ﴿إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ * وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ﴾¹ قال: فقال الرجل: فأين رحمته الله؟ قال: «رحمته الله قريب من المحسنين»؛ مردی نزد ابوذر آمد و پرسید: ای ابوذر! ما را چیست که از مرگ خوشمان نمی آید؟ گفت: چون شما دنیا را آباد و آخرت را خراب کردید، این است که دوست ندارید از آبادی به خرابه منتقل شوید. پس به او گفت: وارد شدن ما را بر خدا چگونه می بینی؟ گفت: نیکوکار از شما مثل غایبی است که بر خانواده اش وارد می شود، اما بدکار از شما مثل بنده گریزان است که به سوی مولایش بازگردانده می شود. پرسید: حال ما را نزد خدا چگونه می بینی؟ گفت: اعمال خودتان را بر خدا عرضه دارید. خداوند می فرماید: نیکوکاران در نعمتند و بدان در دوزخند. پرسید: پس رحمت خدا کجاست؟ گفت: به نیکوکاران نزدیک است.

حضرت صادق ♦ فرمود:

«وَكُتِبَ رَجُلٌ إِلَى أَبِي ذَرٍّ (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ): يَا أَبَا ذَرٍّ، أَطْرَفَنِي بِشَيْءٍ مِنَ الْعِلْمِ. فَكَتَبَ إِلَيْهِ: إِنَّ الْعِلْمَ كَثِيرٌ. وَلَكِنْ إِنْ قَدَرْتَ أَنْ لَا تُسَيِّءَ إِلَى مَنْ تُحِبُّهُ فَأَفْعَلْ. فَقَالَ لَهُ الرَّجُلُ: وَهَلْ رَأَيْتَ أَحَدًا يُسَيِّئُ إِلَى مَنْ يُحِبُّهُ؟ فَقَالَ لَهُ: نَعَمْ، نَفْسُكَ أَحَبُّ الْأَنْفُسِ إِلَيْكَ، فَإِذَا أَنْتَ عَصَيْتَ اللَّهَ، فَقَدْ أَسَأْتَ إِلَيْهَا»¹ مردی به ابوذر نوشت: ای اباذر! چیزی از علم برایم تحفه بفرست. ابوذر نوشت: علم بسیار است، لیکن اگر بتوانی به کسی که دوستش داری بدی نکنی، چنان کن. آن مرد گفت: آیا دیده‌ای که کسی به کسی که دوستش دارد بدی کند؟ فرمود: آری، نفس تو دوست‌ترین نفس‌ها نزد توست، وقتی که خدا را نافرمانی می‌کنی، به آن بدی کرده‌ای.

* * *

انواع خوف و کراهت از مرگ

شرح: مردم در این که از مرگ بترسند یا آن را کراهت دارند مختلفند و سرچشمه آن هم متفاوت است. ابوذر، حال متوسطان را بیان کرده است. ما حال ناقصان و کاملان را به اجمال بیان می‌کنیم.

این که ما ناقصان از مرگ می‌ترسیم و خوشمان نمی‌آید، برای آن است که انسان به حسب فطرت و سرشت، بقا و زندگی را دوست دارد و از نابودی بیزار است. پس آنچه را که بقا می‌داند، به آن علاقه دارد و از مقابل آن بیزار می‌شود. ما چون به عالم آخرت و حیات و بقای ابدی ایمان و اطمینان نداریم، به این عالم علاقه‌مندیم و از مرگ، گریزان.

ما هر چند با ادراک عقلی و تعبد، قبول داریم که جهان ابدی و مرگ حق است، اما قلوب ما از این معرفت بی‌بهره و بی‌خبر است. دل‌های ما چون متعلق به طبیعت و این جهان است، حیات را هم همین حیات حیوانی می‌داند و به همین عالم گرایش دارد و از آن عالم، فراری و بیزار است. اگر آن‌گونه که به حیات مادی اطمینان و ایمان داریم،

یک دهم آن به آخرت و حیات ابدی ایمان داشتیم، دل ما متعلق به آن می شد و در صدد اصلاح و تعمیر آخرتمان برمی آمدیم. ولی افسوس که سرچشمه ایمان ما آب ندارد و بنیان یقین ما بر آب است و ناچار، از مرگ می ترسیم، چون آن را فنا می پنداریم. علاج قطعی آن هم وارد کردن ایمان در قلب است.

اما خوف و کراهِت متوسّطان که به آخرت ایمان ندارند، برای آن است که دلشان متوجّه تعمیر دنیاست و از تعمیر آخرت غافلند. از این جهت میل ندارند از محلّ آباد به ویرانه منتقل شوند. این نیز از نقص ایمان و اطمینان است. این وحشت ها از مرگ، به خاطر نادرستی اعمال و مخالفت ها با مولاست و ترس ما از حساب قیامت، از بدحسابی و دغل کاری خود ماست، نه از محاسبه. حضرت موسی بن جعفر ♦ فرمود: هرکس هر روز از خودش حساب نکشد از ما نیست. پس اگر عمل نیک کرده، از خدا افزون تر بخواهد و اگر عمل بد کرده، توبه کند و از خداوند آمرزش بطلبد.¹

پس اگر از خودت حساب کشیدی، در مرحله حساب گرفتاری نداری و برای تو باکی نیست. سایر مواقف قیامت هم همین طور است. مثلاً اگر در این عالم به راه مستقیم نبوت و ولایت قدم زده باشی و از ولایت علی بن ابی طالب ♦ انحراف نیافته باشی، در گذشتن از صراط برای تو خوفی نیست، چون حقیقت صراط، صورت باطنی ولایت است و در روایات و زیارات آمده است که ائمه ♦ صراط اعظم و اقومند.² هرکس در این صراط حرکت نکند و پای دلش نلرزد، در آن صراط نیز پایش نمی لغزد و مثل برق از آن می گذرد و کسی که اخلاق و ملکاتش نیکو و نورانی باشد، از ظلمت های قبر و برزخ و وحشت های قیامت در امان است. پس درد ما از خود ماست، دواي آن نیز در خود ماست. به فرموده امام صادق ♦: تو را طبیب خودت قرار داده اند و درمان را هم بیان کرده اند و نشانه تندرستی را هم نشانت داده اند. پس ببین در اصلاح

1. همان، ص 453، ح 2.

2. معانی الاخبار، ص 32، ح 2 و ص 35، ح 5؛ من لا یحضره الفقیه، ج 2، ص 372.

نفس خویش چگونه عمل می‌کنی؟^۱

اما کاملان و مؤمنان اهل اطمینان، از مرگ کراهت ندارند، هرچند از آن خوف و خشیت دارند. خوفشان از عظمت خداست و مثل ما پابستگان به آمال و دلدادگان به دنیای فانی نیست. قلوب اولیا هم در قبول تجلیات اسما مختلف است. برخی دل‌ها عشقی و شوقی است و تجلی و هیبت خدا در آن دل‌ها شوق می‌آفریند، مثل دل عاشق که هنگام دیدار می‌تپد و خائف است. و برخی دل‌ها خوفی و حزنی است و تجلی الهی در آن دل‌ها، حیرتی آمیخته به حزن پدید می‌آورد.

آبادی خانه آخرت

ظاهر این حدیث که می‌گوید: دنیا را آباد کردید و آخرت را خراب، آن است که خانه آخرت آباد است و با اعمال ما خراب می‌شود. مقصود تشابه در تعبیر است. تعمیر و آبادی خانه آخرت و مواد جهنم، تابع اعمال مردم است. به گفته بعضی از عارفان محقق: جهنم، زندان خداوند در آخرت است و آن را جهنم گویند، چون قعر آن ناپیداست و سرمای آن در نهایت درجه و گرمای آن هم در نهایت درجه است. در این که بهشت و جهنم مخلوق است یا نه اختلاف است. اهل مکاشفه و معرفت آن را، هم مخلوق دانند، هم غیر مخلوق. مخلوق، مثل آن که کسی خانه‌ای را بسازد و فقط دیوارهای آن را بر پا کند و داخل آن چیزی نباشد، سپس خانه‌ها و اتاق‌های آن را به حسب اغراض ساکنان به صورت غرفه و قصر و مخزن و آنچه سزاوار است بسازد.^۲ و در حدیث است که رسول خدا³ در شب معراج، در بهشت فرشتگانی را دید که گاهی مشغول بنای ساختمانند و گاهی از کار می‌ایستند. سبب آن را از جبرئیل پرسید، گفت: مواد این بناها از ذکرهای امت است. هر وقت ذکر بگویند، موادی حاصل می‌شود و ملائکه مشغول می‌شوند. وقتی از ذکر باز می‌مانند، این‌ها نیز از عمل باز

1. کافی، ج 2، ص 454، ح 6.

2. فتوحات مکیه، ج 1، فصل اول، باب 61.

می مانند.

پس صورت بهشت و جهنم جسمانی، همان صورت اعمال نیک و بد آدمیان است که در آن عالم به آنان باز می گردد، در آیه شریفه هم آمده است:

﴿وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا﴾^۱ آنچه را عمل کرده اند، حاضر می بینند.

عرضه اعمال بر کتاب خدا

کلام ابوذر در این مقام، سخن جامع و دستور محکمی است که انسان باید بر آن مواظبت کند. وقتی ابوذر فرمود: اعمالتان را به کتاب خدا عرضه دارید، که خداوند می فرماید مردم یا ابرارند و در نعیم، یا فجّارند و در جحیم، آن مرد با تمسک به رحمت الهی گفت پس رحمت خدا کجاست؟ جواب داد: رحمت حق نیز گزاف نیست و به نیکوکاران نزدیک است.

شیطان برای هلاکت ابدی انسان، آخرین تیری که دارد، مغرور ساختن انسان به رحمت خداست، تا با تکیه به آن، از عمل باز ماند. شاهد این نکته این که ما هیچ وقت در کارهای دنیوی به رحمت حق تکیه نداریم و در پی اسباب طبیعی و مادی می رویم، اما در امور آخرت به رحمت خدا تکیه می کنیم و از دستورهای خدا و رسول غافل می شویم. در حالی که پیامبران و اولیای مقرب خدا بیش از همه ایمان داشتند و به رحمت حق معتقد بودند، اما یک لحظه از انجام وظایف غفلت نمی کردند. امام سجاد ♦، با آن همه عبادت و نیایش، وقتی صحیفه اعمال مولای متقیان را می بیند، تأسف می خورد و اظهار عجز می کند.^۲ یا باید العیاذ بالله بگوییم آنان به رحمت حق اطمینان نداشتند، یا باید خودمان را فریب خورده کید شیطان بدانیم.

پس ای عزیز! آن گونه که حضرت ابوذر فرمود، علم نافع آن است که با خود این قدر بدی نکنیم. دستورات انبیا و اولیا، حقایقی را کشف می کند که ما از آنها

1. کُف (18): 49.

2. کشف الغمّه، ج 2، ص 85.

محجوبیم. آنان می‌دانند که این اخلاق و اعمال بد، چه ثمراتی دارد و اخلاق کریمه چه صورت‌های ملکوتی خوبی دارد. آنان، هم درد را فرمودند، هم درمان را. تو اگر به خویش مهربانی، باید از آن دستورها نگذری و درد خود را درمان کنی. خدا می‌داند اگر با این حال که هستیم به عالم آخرت منتقل شویم، چه مصیبت‌ها و گرفتاری‌ها داریم.

اصناف جویندگان علم

حضرت صادق ♦ فرمود:

«طَلَبَةُ الْعِلْمِ ثَلَاثَةٌ فَأَعْرِفُهُمْ بِأَعْيَانِهِمْ وَصِفَاتِهِمْ: صِنْفٌ يَطْلُبُهُ لِلْجَهْلِ وَالْمِرَاءِ، وَصِنْفٌ يَطْلُبُهُ لِلْاِسْتِطَالَةِ وَالْخُتْلِ، وَصِنْفٌ يَطْلُبُهُ لِلْفَقْهِ وَالْعَقْلِ. فَصَاحِبُ الْجَهْلِ وَالْمِرَاءِ مُؤَذِّ مُمَارٍ مُتَعَرِّضٌ لِلْمَقَالِ فِي أُنْدِيَةِ الرِّجَالِ بِتَذَاكُرِ الْعِلْمِ وَصِفَةِ الْحِلْمِ، قَدْ تَسَرَّبَلَ بِالْخُشُوعِ وَتَخَلَّى مِنَ الْوَرَعِ فَدَقَّ اللَّهُ مِنْ هَذَا خَيْشُومَهُ وَقَطَعَ مِنْهُ خَيْرُومَهُ. وَصَاحِبُ الْاِسْتِطَالَةِ وَالْخُتْلِ ذُوخَبِّ وَمَلَقٍ، يَسْتَطِيلُ عَلَى مِثْلِهِ مِنْ أَشْبَاهِهِ وَيَتَوَاضَعُ لِلْأَغْنِيَاءِ مِنْ دُونِهِ، فَهُوَ لِحُلُوتِهِمْ هَاضِمٌ وَلِدِينِهِ حَاطِمٌ، فَأَعْمَى اللَّهُ عَلَى هَذَا خُبْرَهُ وَقَطَعَ مِنْ آثَارِ الْعُلَمَاءِ أَثَرَهُ. وَصَاحِبُ الْفَقْهِ وَالْعَقْلِ ذُوكَابَةِ وَحُزْنٍ وَسَهَرٍ، قَدْ تَحَنَّنَكَ فِي رُبُوسِهِ وَقَامَ اللَّيْلَ فِي حِنْدِسِهِ، يَعْمَلُ وَيَخْشَى وَجَلًّا، دَاعِيًّا مُشْفِقًا مُقْبِلًا عَلَى شَأْنِهِ، عَارِفًا بِأَهْلِ زَمَانِهِ، مُسْتَوْحِشًا مِنْ أَوْثَقِ إِخْوَانِهِ، فَشَدَّ اللَّهُ مِنْ هَذَا أَرْكَانَهُ وَأَعْطَاهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَمَانَةً»¹

طلب‌کنندگان علم سه دسته‌اند، پس آنان را به شخص و صفاتشان بشناس. گروهی آن را برای جهل و جدال می‌طلبند. صنفی آن را برای برتری‌جویی و فریب‌دادن می‌طلبند. یک گروه هم برای دانش و بینش می‌طلبند. آن‌که دارای جهل و جدال است، آزاردهنده، جدل‌کننده و متعرض گفت‌وگو در

1. کافی، ج 1، ص 49، ح 5.

انجمن‌های مردان با گفت‌وگوی دانش و توصیف بردباری است که پیراهنی از فروتنی پوشیده، ولی از پرهیزکاری تهی است. پس خداوند بینی او را بکوبد و کمرش را دو تا کند.

آن‌که بلندپرواز و برتری‌جو و فریب‌کار است و چاپلوس، بر همتایان خویش برتری می‌جوید و برای توانگران جز خود فروتنی می‌کند. پس او حلوی آنان را هضم می‌کند و دین خود را می‌شکند. خداوند بینایی او را کور کند و نشانه‌های دانشمندان را از او بگیرد.

آن‌که دارای بینش و عقل است، فروتن و اندوهگین و شب‌زنده‌دار است، شب بر کلاه خویش حنک بندد و در تاریکی شب به نیایش برخیزد، عمل می‌کند ولی ترسان است، دعا می‌کند ولی برحذر است، به کار خویش روی می‌آورد و مردم زمانه‌اش را می‌شناسد و از مطمئن‌ترین برادرانش هم بیمناک است. پس خدا پایه‌های او را محکم کند و روز قیامت او را امان بخشد.

* * *

شرح:

«بأعیانهم»، تأکیدی بر ضمیر «أعرفهم» است، یعنی آنان را، خودشان را چنان بشناسی که مشخص و معین گردند و مشتبه به غیر نشوند.

«صفاتهم»، مقصود از اوصاف، حالاتی است که تابع ملکات و مقاصد این سه گروه است، مثل مودبی و جدال‌کننده بودن.

«جهل»، خلاف علم است. در این مقام، شاید مقصود، پنهان ساختن علم یا تجاهر و عدم قبول حق باشد.

«مراء»، جدال در آرا و کلام است. «جدل» هم از همین ماده است.

«استطاله» طلب بلندی و رفعت است. «ختل» به معنای خدعه و فریب است.

«متعرّض مقال»، یعنی اظهار مقال و سخن. «اندیه» جمع «نادی» به معنای انجمن و محلّ تجمّع و مجلس مذاکرات است. «دارالندوه» که در مکه بوده، از همین کلمه است

که برای اجتماع و مشورت بنا کرده بودند، ندوه و مُتَدی هم از این ریشه است. «تسریل» یعنی پوشیدن سربال و پیراهن. مقصود آن است که خود را اهل خشوع نشان می‌دهد، در حالی که از آن تهی است. «ورع»، پرهیز از محرّمات و مشتهیات است. «دقّ» به معنای کوبیدن است. «خیشوم» یعنی بالای بینی. کوبیدن خیشوم، کنایه از ذلیل و خوار ساختن است.

«حیزوم» محل کمر بند است. به معنای وسط سینه هم آمده است. «خِبّ» یعنی خدعه و خبث و فریب. «مَلَق» یعنی چاپلوسی و تملّق. «حطم» یعنی شکستن. «کآبه» بدی حال و انکسار از شدت اندوه است.

«تَحَنّک فی بُرُئسه» یعنی در بُرُئس و کلاه بلند خود، تحت الحنک قرار دارد. «جِنْدِس» شب بسیار تاریک است. «رکن» چیزی است که قوام هر چیز به آن است. اینک نکاتی پیرامون این حدیث در چند بخش می‌آوریم:

اهداف تحصیل علم

بدان که القای علوم و معارف از عوالم غیبی، تابع ارتباط نفوس با آن‌هاست و در حدیث است که: علم، به بسیار آموختن نیست، بلکه نوری است که خداوند در دل هر که بخواهد می‌افکند.^۱ پس هر جانی که با ملکوت اعلا و عالم فرشتگان مقرب مرتبط باشد، علوم حقیقی و از عالم فرشتگان به او القا می‌شود و هر که با عالم جن و شیطان مرتبط شود، القائات شیطانی و حجاب‌های ظلمانی بر دل او می‌شود. از این‌رو، ارباب معارف و اصحاب علوم حقیقی، شرط اوّل تحصیل علوم را، تصفیۀ نفوس و اخلاص نیّت می‌دانند و به علم‌آموزان توصیه می‌کنند. برای همین است که خداوند فرموده است: ﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ﴾^۲ و تقوا را زمینه‌ساز تعلیم الهی دانسته است. چون تقوا، صفای نفس می‌دهد و آن را به مقام غیب مقدس مرتبط می‌سازد.

1. بحارالانوار، ج 1، ص 225، ح 17.

2. بقره (2): 282.

اگر نفس، به سبب توجه به خود و خوردن و آشامیدن و اشتغال به انانیت در پی کسب علم رود و هدف غیر خدا باشد، القائنات شیطانی بر دل او می‌شود. آنچه به دل‌های غیر مهذب القا می‌شود، از قبیل جهل‌های مرکب است که دردی بی‌درمان و خار راه است. میزان در علم، حصول مفاهیم کلی و اصطلاحات علمی نیست، بلکه میزان کنار رفتن پرده‌ها از چشم بصیرت نفس و گشوده شدن باب معرفه الله است. علم حقیقی آن است که چراغ هدایت به صراط مستقیم و تقرب به خدا باشد. این علوم رسمی، سراسر حجاب‌های غلیظ است که بین هر کدام تا دیگری فرسنگ‌ها مسافت است.

رسوایی آن‌جاست که پس از پنجاه سال یا کم‌تر و بیش‌تر تحصیل، انسان بفهمد که تحصیلات برای خدا نبوده و غفلت و حب نفس، پرده ضخیمی روی معایب کشیده است. از این رو اولیای اطهار و ائمه، آثار و علائمی ذکر کرده‌اند تا خود را بشناسیم و نفس خویش را محک بزنیم و بیهوده به خودمان حسن ظن نداشته باشیم. به این علامات اشاره خواهیم کرد.

پس طالبان علم، یا مقصدشان الهی است یا نفسانی. دو گروهی که حضرت صادق **♦** بیان کرده‌اند و مقصدشان یا مرء و جدال است، یا برتری طلبی و استتاله و فریب، هدف نفسانی دارند و از اصحاب جهالت و ارباب ضلالتند. در روایت دیگری امام صادق **♦** فرموده است: «کسی که حدیث را به خاطر منفعت دنیوی اراده کند، در آخرت برای او بهره‌ای نیست و کسی که با آن آخرت را بخواهد، خداوند خیر دنیا و آخرت به او عطا فرماید».^۱

مفاسد جدال و مرء

پیش‌تر مفاسد مرء و جدال را بحث کردیم. اینک به تناسب، بعضی از احادیث و شمه‌ای از مفاسد آن را می‌آوریم.

1. کافی، ج 1، ص 44، ح 2.

امام صادق ♦ از امیرالمؤمنین ♦ نقل کرده است:
«إِيَّاكُمْ وَالْمِرَاءَ وَالْخُصُومَةَ، فَإِنَّهُمَا يُمْرِضَانِ الْقُلُوبَ عَلَى الْإِخْوَانِ وَيَنْبُتُ عَلَيْهِمَا التَّفَاقُّ»^۱
از جدال و خصومت در گفتار پرهیزید، که این دو دل‌ها را نسبت به برادران
مریض می‌کنند و ریشه‌ای هستند که نفاق روی آن‌ها می‌روید.
در حدیث دیگری فرموده است: از خصومت برحذر باشید، زیرا دل را مشغول
می‌کند و نفاق می‌آورد و کینه در دل ایجاد می‌کند.^۲

مراء و جدال، دل را بیمار می‌کند و انسان را به دوستان بدبین می‌کند و در دل، نفاق
می‌رویاند. کارهای بد، در باطن و قلب، زودتر و شدیدتر اثر می‌گذارد، چون انسان زاده
طبیعت است و قوای شهوت و غضب و شیطننت با او قرین و در او اثرگذار است و به
فرموده حدیث، شیطان مثل خون در درون بنی‌آدم جاری است.^۳ از این رو با مختصر
کمکی از بیرون، قلب انسان به سوی مفسدات و امور موافق با طبیعت می‌گراید، مثل
رفیق بدخلق که در دل اثر می‌کند و در احادیث، از همنشینی با آنان نهی شده است. در
حدیثی امیرالمؤمنین ♦، رفاقت با فاجر را نهی کرده‌اند، چون کار بد را نیک جلوه
می‌دهد و دوست دارد تو هم مثل او باشی.^۴ و امام صادق ♦ نیز از دوستی با فاجر و
احمق و دروغگو نهی کرده است:

«لَا يَبْغَى لِلْمَرْءِ الْمُسْلِمِ أَنْ يُوَاخِيَ الْفَاجِرَ وَلَا الْأَحْمَقَ وَلَا الْكَذَّابَ»^۵.

نکته مهم نهی از مجالست با اهل معصیت یا نهی از همنشینی و دوستی با دشمنان
خدا، تأثیر اخلاق و حالات آنان در انسان و قلب اوست. چرا که دل، با اندک مداومتی
از کارهای بد تأثیر می‌پذیرد و گاهی پاکسازی قلب از آن‌ها تا سال‌های دراز ممکن
نگردد. پس اگر انسان به مراء و خصومت پردازد، پس از مدتی تیرگی و کدورت در

1. همان، ج 2، ص 300، ح 2.

2. همان، ص 301، ح 8.

3. علم‌البیّن، ج 1، ص 283؛ مسند حنبل، ص 156؛ با اندکی اختلاف.

4. کافی، ج 2، ص 640، ح 2.

5. همان، ح 3.

دل پدید می‌آید و خصومت ظاهری و زبانی به خصومت باطنی منجر می‌شود و این سبب نفاق و دورویی است. پس نفاق هم از مفساد دیگر مرء و جدال است. یکی دیگر از آثار صاحب جهل و مرء، آزار مردم و سوء محضر است و آزار مؤمن در حکم محاربه با خداست و در این مورد احادیث فراوان است. یکی دیگر از نشانه‌های آن، توصیف خویش به حلم و بردباری است، با آن‌که این صفت را ندارد و این هم نوعی نفاق و دورویی است. همچنان که اظهار خشوع، ولی خالی بودن از ورع نیز از مصداق‌های بارز شرک و ریا و نفاق است. پس اکنون که معلوم شد این صفت مفساد بزرگی دارد، باید با هر ریاضت و زحمتی خود را از این خصلت ننگ‌آور و ایمان‌کش نجات داد و دل را به خلوص نیت و صدق باطنی آراست.

وای به حال ما اصحاب مرء و جدال که گرفتار دست نفس خبیث بی‌عاطفه‌ایم و دست از ما بر نمی‌دارد تا در همه نشئه‌ها و عوالم هلاکمان کند. پنبه غفلت در گوش کرده‌ایم و از خواب سنگین طبیعت بر نمی‌خیزیم.

خداوند! تو مصلح بندگان و مالک دل‌هایی و قلوب تحت نفوذ اراده‌ت هست. دل‌های تیره ما را به نور افاضه خود روشن کن و مفساد ما را به فضل خویش اصلاح فرما.

مراتب برتری جویی و فریب

استطاله و برتری جویی و خدعه هم، مثل مرء و جدال، مراتب باطنی و ظاهری و نشانه‌های آشکار و نهان دارد. خدعه و عوام‌فریبی یکی از نشانه‌های ظاهری آن است که خود را اهل صلاح قلمداد کند، ولی در باطن چنین نباشد. این دسته از مردم، گرگانی در لباس میش و شیطانی در صورت انسانند و ضررشان به دین، بیش از لشکریان دشمن است.

تملق و تواضع نسبت به کسانی که مورد طمع آنانند، صفت ظاهری دیگر ایشان

است. دام تدلیس می گسترند تا مردم ضعیف را صید کنند. برای این که از حلوای شیرین محبت و ارادت آنان برخوردار شوند، از دین و ایمان خود مایه می گذارند. اینان همانانند که اهل بهشت چون ایشان را ببینند، گویند: ما به سبب تعلیمات شما به بهشت آمدیم، خود شما چرا جهنمی شدید؟ گویند: ما به قول خود عمل نکردیم.¹

نشانه دیگر آنان این است که با امثال و اشباه خود که طمع دنیوی به آنان ندارند، تکبر می ورزند و آنان را با سخن و عمل تحقیر می کنند، چون می ترسند اگر شریکی برای آنان پیدا شود، از اعتبارشان کاسته گردد.

باید دانست که دینداری در لباس اهل علم و زهد و تقوا و حفظ قلب در این راه، از سخت ترین چیزهاست. اگر کسی در این طبقه به وظایف خود با اخلاص عمل کند و پس از اصلاح خود به اصلاح دیگران و نگره داری از ایتم آل محمد بپردازد، از زمره مقربان و سابقان به شمار آید، آن گونه که امام صادق ♦ کسانی همچون زراره، محمد بن مسلم، ابوبصیر و بُرید را از «سابقون مقربون» دانسته است.² احادیث در این باب فراوان است و پیامبر اکرم³ کسی را که مرگش فرا رسد، در حالی که مشغول طلب علم برای احیای اسلام باشد، در بهشت همراه و در مقام پیامبران دانسته است.³ و اگر خدای نخواست از راه خلوص برکنار شد و راه باطل پیش گرفت، از بدترین خلق خدا محسوب می شود.

اهل علم و طلب در این راه پرخاطر، نخست باید اصلاح خود را در خلال تحصیل در نظر گیرند و آن را بر هر چیز مقدم دارند.

هان ای طالبان علوم و معارف! از خواب برخیزید و بدانید که حجت خداوند بر شما تمام تر است و خدا از شما بیش تر بازخواست می کند و میزان اعمال و علوم شما با دیگران فرق دارد و صراط شما باریک تر و دقت در حسابتان بیش تر است. وای به حال

1. وسائل الشیعه، ج 11، ص 420، ح 12.

2. همان، ج 18، ص 105، ح 22.

3. سنن دارمی، ج 1، ص 100.

طالب علمی که علوم در دل او کدورت و ظلمت آورد و پاره‌ای اصطلاحات، او را از راه حق باز دارد و حجاب راه او گردد.

خدایا! ما به تقصیر خویش معترفیم. خودت با لطف و رحمت واسعه خویش با ما رفتار کن و چنانچه در این دنیا عیوب ما را پوشانندی، در آخرت به این عیب‌پوشی محتاج‌تریم.

در ذیل بخش نخست حدیث، حضرت فرمود:

«فَاعْمَى اللَّهُ عَلَى هَذَا خُبْرَهُ وَقَطَعَ مِنْ آثَارِ الْعُلَمَاءِ أَثَرَهُ»؛ خداوند، بصیرت او را کور کند و آثار او را از دفتر علما محو فرماید. انسان باید از این کوری بصیرت و کوری باطن برحذر باشد، چون سرچشمه همه شقاوت‌ها و ظلمت‌هاست. محروم شدن آثار از آثار علما نیز هم حرمان است، هم رسوایی در محضر خاصان درگاه خدا در قیامت.

آثار تحصیل برای فقه و عقل

برای صاحبان فقه و عقل نیز که هدف از تحصیلشان فقه در دین و ادراک حقایق است، آثار و علائمی است؛ یکی آن‌که به سبب علم، در قلبشان اندوه و انکسار وارد می‌شود. این حزن بر امور زودگذر دنیوی نیست، بلکه از خوف قیامت و ترس از قصور در عبادت است. این حالت، هم دل را نورانی و باصفا می‌کند، هم مبدأ اصلاح نفس و منشأ قیام به وظایف بندگی می‌شود. نور علم، آرام و قرار از دل صاحبش می‌برد، از مناجات با خدا لذت می‌برد، شب‌ها به بیداری و بندگی می‌گذراند. در عین حال، باز هم ترسان و خائف است و هرچه به وظایف بندگی عمل کند، خود را مقصر و ناسپاس می‌داند، قلبش پر از خشیت می‌شود، چون نور علم خشیت و حزن می‌آورد. چنین کسی را خداوند تأیید می‌کند و ارکان وجودش را محکم می‌نماید و در روز رستاخیز به او امان می‌دهد.

اقسام علم

موسی بن جعفر H فرمود:

«دَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ 3 الْمَسْجِدَ فَإِذَا جَمَاعَةٌ قَدْ أَطَافُوا بِرَجُلٍ، فَقَالَ: مَا هَذَا؟ فَقِيلَ: عَلَامَةٌ. فَقَالَ: وَمَا الْعَلَامَةُ؟ فَقَالُوا لَهُ: أَعْلَمَ النَّاسِ بِأَنْسَابِ الْعَرَبِ وَوَقَائِعِهَا وَأَيَّامِ الْجَاهِلِيَّةِ وَالْأَشْعَارِ الْعَرَبِيَّةِ. قَالَ: فَقَالَ النَّبِيُّ 3: ذَاكَ عِلْمٌ لَا يَضُرُّ مَنْ جَهِلَهُ وَلَا يَنْفَعُ مَنْ عِلِمَهُ. ثُمَّ قَالَ النَّبِيُّ 3: إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ: آيَةٌ مُحْكَمَةٌ، أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ، أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ، وَمَا خَلَاهُنَّ فَهُوَ فَضْلٌ»¹؛ رسول خدا 3 وارد مسجد شد، جماعتی را دید که اطراف مردی گرد آمده‌اند. فرمود: آن چیست؟ گفتند: «علامه» است. فرمود: علامه چیست؟ گفتند: داناترین مردم است به نسب‌های عرب و وقایع آن و روزگار جاهلیت و اشعار عربی. فرمود: آن علمی است که از جهل به آن ضرری نرسد و از علم به آن سودی حاصل نشود. سپس پیامبر فرمود: همانا علم منحصر به سه چیز است: آیه محکمه، یا فریضه عادلّه، یا سنت قائمه (نشانه استوار یا واجب راست، یا سنت پابرجا) و غیر از این‌ها زیادی است.

* * *

مقامات سه‌گانه و علوم سه‌گانه

انسان دارای سه نشئه و مقام و عالم است: «اول» نشئه آخرت و غیب و مقام روحانیت

1. کافی، ج 1، ص 32، ح 1.

و عقل، «دوم» نشئه برزخ و عالم خیال، «سوم» نشئه دنیا و مقام مُلک و عالم شهادت. برای هر یک از این‌ها کمال خاص و تربیت و عمل مخصوصی متناسب با خودش است. از این رو همه علوم سودمند به این سه عالم تقسیم می‌شود؛ یعنی علمی که به کمالات عقلی و وظایف روحی برمی‌گردد، یا به اعمال و وظایف قلبی، یا به اعمال قالبی و وظایف نشئه ظاهری نفس.

اما علمی که عالم روحانیت و عقل مجرد را تقویت کند، علم به ذات مقدس خدا و معرفت اوصاف جمال و جلال او و عوالم غیبی و فرشتگان و انبیا و اولیا و مقاماتشان و علم به کتب آسمانی و کیفیت نزول وحی و علم به آخرت و برزخ و قیامت است. پس از انبیا و اولیا، فلاسفه و حکمای بزرگ و اصحاب معرفت و عرفان عهده‌دار این علمند.

علمی که به تربیت قلب و اعمال قلبی مربوط می‌شود، علم به اخلاقیات منجی و مُهلک است، یعنی علم به محاسن اخلاق از قبیل صبر، شکر، حیا، تواضع، رضا، شجاعت، زهد، ورع و دیگر محاسن اخلاقی و علم به کیفیت پیدایش و تحصیل آن‌ها و نیز علم به قبايح اخلاق مانند: حسد، کبر، ربا، حقد، حبّ جاه، حبّ دنیا و امثال آن و علم به ریشه‌های آن‌ها و کیفیت رهایی از آن‌ها. عهده‌دار این علوم نیز پس از پیامبران و اوصیا، علمای اخلاق و معارفند.

علمی که به تربیت ظاهر مربوط می‌شود، علم فقه و مبادی آن و علم به آداب معاشرت و تدبیر منزل و سیاست مُدُن است که متکفل آن‌ها پس از انبیا و اوصیا Γ علمای ظاهر و فقها و محدثانند.

باید دانست که هر یک از این مراتب سه‌گانه انسانی چنان به هم مرتبط است که آثار هر یک به دیگری سرایت می‌کند، چه در جانب کمال یا طرف نقص. مثلاً اگر کسی وظایف عبودیت را مطابق دستور انبیا انجام داد، تأثیر آن در قلب و روحش آشکار می‌شود، خُلقش رو به نیکویی و عقایدش رو به کمال می‌رود. کمال ایمان و عقاید هم در دو مقام دیگر تأثیر می‌گذارد. کسی خیال نکند که بدون اعمال و عبادات

ظاهری و قالبی می تواند به ایمان کامل یا اخلاق مهذب برسد. وقتی اعمال قالبی ناقص شد، روحش هم تیره می شود و نور ایمان و یقین در آن نمی تابد. اخلاق رذیله هم اگر در قلب باشد، مانع از ورود نور ایمان در دل می شود.

پس مسافر راه آخرت و صراط انسانیت، باید در هر سه مرتبه با کمال دقت مواظبت کند و آن ها را اصلاح نماید و نپندارد که هر یک از تهذیب اخلاق یا تحکیم عقاید یا موافقت با ظاهر شریعت به تنهایی او را کفایت می کند. بعضی از علمای اخلاق، منشأ همه کمالات را تعدیل خلق و تهذیب قلب می دانند و برای حقایق عقلی و احکام ظاهری ارزشی قائل نیستند. برخی هم علوم عقلی و باطنی و معارف الهی را کفر می پندارند و با عالمان این رشته عناد می ورزند.

پیامبر اکرم³ در این حدیث که علوم را به سه قسمت تقسیم فرموده، این علوم سه گانه به این مراتب سه گانه باز می گردد. شاهد بر این مدعا، علوم متداول در کتب الهی و سنن انبیا و اخبار معصومین^Γ است که به همین سه قسمت تقسیم می شود:

یکی علم به خدا و ملائکه و کتب آسمانی و رسولان الهی و قیامت، که در کتب آسمانی به خصوص قرآن فراوان آمده است و دعوت به مبدء و معاد در این تعالیم است. احادیث ائمه نیز در این موضوعات بی شمار است و از مراجعه به کتاب کافی و توحید صدوق و غیر آن می توان دریافت. درباره تهذیب باطن و اصلاح و تعدیل اخلاق هم در کتاب خدا و اخبار اهل بیت^Γ فراوان سخن به میان آمده است. احادیث مربوط به فقه و مناسک ظاهری نیز در کتب ما بسیار است.

پس معلوم شد که علوم شریعت، طبق احتیاجات بشر و مقامات سه گانه انسانی منحصر به این سه قسم است و هیچ یک از علمای یکی از این علوم، حق اعتراض یا تکذیب و یا جسارت به دیگری ندارند. همچنان که تصدیق بی تصور زشت است، تکذیب بی تصور نیز نارواست، بلکه بدتر است. کسی که معنا «وحدت وجود» را نمی داند و از صاحب آن علم فرا نگرفته، نباید کورکورانه حکما را تکفیر و توهین کند و چیزی را که چند هزار سال حکما و فلاسفه در آن بحث و موشکافی کرده اند، با

مطالعه یک کتاب یا شعر مثنوی بخواهد با عقل ناقص خود درک کند. همچنین هیچ حکیم متفلسف و عارف متکلف حق ندارد عالم فقیه را قشری و ظاهری بخواند و طعن زند و تکذیب و توهین کند. با چه دلیل شرعی و عقلی به یک دسته از علما و فقها جسارت می‌کند؟ چه جوابی در محضر خدا دارد؟ جز شرمندگی و خجلت؟ از این مرحله بگذریم که ملامت‌آور است!

تبیین علوم سه گانه

«آیه محکمه» که در حدیث نبوی آمده است، عبارت است از علوم عقلی و عقاید حقّه و معارف الهیه.

«فریضه عادلّه» عبارت است از علم اخلاق و تصفیه قلوب.

«سنت قائمه» عبارت است از علم ظاهر و علوم آداب قلبی.

دلیل این ترتیب آن است که «آیه» که به معنای نشانه است، با علوم عقلی و اعتقادی مناسبت دارد، چون این علوم نشانه‌های ذات و اسما و صفات و دیگر معارف است. در قرآن کریم در موارد فراوان، پس از اقامه برهان بر وجود صانع یا اسما و صفات خدا یا وجود قیامت و عالم غیب و برزخ، می‌فرماید: «این آیت یا آیاتی برای خردمندان است».¹ این تعبیر در علوم و معارف رایج است و اگر در پی بیان یک حکم فرعی و شرعی بگویند «این آیت است»، خوشایند نیست. توصیف «محکمه» بودن نیز با این علوم مناسبت دارد، زیرا تحت میزان عقلی و برهان محکم است.

اما این که «فریضه عادلّه» به علم اخلاق مربوط می‌شود، صفت «عادلّه» است، زیرا اخلاق نیکو خروج از حدّ افراط و تفریط ناپسند و برخورداری از حدّ وسط و «تعدیل» است. مثل شجاعت که حدّ متعادل بین تهور و ترس است و حکمت که حدّ وسط بین سفاهت و بلاهت است و سخاوت که حدّ اعتدال میان اسراف و بخل است. «فریضه»

1. مثل بقره (2): 164؛ انعام (6): 98؛ روم (30): 21 - 24.

بودن هم اشعار به این دارد، چون در مقابل «سنت» است که به قسم سوّم مربوط می شود و در آن تعبّد صرف است. و به همین جهت می گوییم که «سنت قائمه» مربوط به علوم تعبّدی و آداب شرعی است و عقول از ادراک آن ها عاجز است و راه اثبات آن ها سنت است. صفت «قائمه» نیز با همان واجبات شرعی مناسب است چون اقامه به معنای بر پا داشتن است و در مورد نماز و زکات و غیر آن به کار می رود.

آیت بودن علوم عقلی و اعتقادی

در حدیث شریف، از علم عقاید و معارف به «آیت» و نشانه تعبیر فرموده است. اگر این علوم برای فهم خود آن ها و تحویل دادن به عقول ضعیف و برای تحصیل مقامات دنیوی باشد، نمی توان آن ها را «آیات محکّمات» نامید، بلکه حجاب های غلیظ و اوهام سست خواهد بود. انسان در تحصیل علوم اگر مقصدش خدا نباشد و آراسته به اخلاق الهی نگردد، ادراکاتش حجاب هایی می شود که دلش را تاریک و بصیرتش را کور می کند و در آخرت هم کور محشور می شود.

علمای مفاهیم و دانشمندان اصطلاحات و عبارات، خود را اهل علم به خدا و ملائکه و قیامت نپندارند. اگر علومشان آیه و نشانه است، چرا در دل خودشان نورانیت نیافریده است؟ بلکه به ظلمات آن و مفساد اخلاق افزوده است؟ خشیت از خدا از مختصّات علماست. هرکس دارای خوف و خشیت نباشد، از زمره علما خارج است. حضرت علی ♦ در حدیثی علامت علما و آثار علم را، تواضع و صدق، حسن نیت و رحمت و دیدار علما و ورع و وفا و رضا و مدارا و ادب و پرهیز از گناه و... دانسته است.¹ پس اگر کسی دارای علوم رسمی شد و از این امور خالی بود، بهره ای از علم ندارد و حسرت او در قیامت بزرگترین حسرت هاست. پس میزان در علم آن است که آیت و نشانه باشد، نه آن که موجب نخوت و خودبینی و خودنمایی و تکبر شود.

1. کافی، ج 1، ص 48، ح 2.

تعبیر «محکمه» برای آن است که علم صحیح آن است که با نورانیت و روشنی‌اش، در قلب اطمینان آورد و شک و ریب را بزدايد. چه بسا انسان عمری در براهین و مقدمات آن فکر کند و برای هر یک از معارف الهی برهان‌های متعدد ذکر کند و در مقام بحث و جدل بر دیگران غالب آید، اما آن علوم در دلش هیچ اطمینان نیافریند. ای عزیز! همهٔ علاج در این است که انسانی که می‌خواهد علمش الهی باشد، وارد هر علمی که می‌شود، قصد خود را خالص سازد، که سرمایهٔ نجات و سرچشمهٔ فیض‌ها، پاکسازی نیت است. در روایت است که اخلاص چهل روزه، سبب جریان حکمت از دل بر زبان می‌شود.¹ پس شما که چهل سال یا بیش‌تر در جمع اصطلاحات و مفاهیم هر علمی کوشیده‌اید و خود را علاقه در علوم می‌دانید، چرا در قلب خود اثری از حکمت نمی‌بینید؟ پس به اخلاص نیت و تصفیهٔ دل از رذایل بپردازید. ای عزیز! در همهٔ عوالم برزخ و قبر و قیامت، به معارف حق الهی و اخلاق حسنه و اعمال صالح محتاجی. پس در هر درجه‌ای که هستی در افزایش اخلاص خود بکوش و وسوسه‌های شیطانی را از خود دور کن، تا راه هدایت الهی به روی تو باز شود و خداوند از تو دستگیری کند، وگرنه این علوم و اخلاق، برای ما ظلمت‌ها و وحشت‌ها و آتش‌ها پدید می‌آورد.

نگاه آیه‌ای به علوم دیگر

بدان که بسیاری از علوم مثل علم طب، تشریح، نجوم و هیأت و امثال آن اگر با نگاه آیت و علامت بودن به آن‌ها بنگریم به نحوی داخل یکی از اقسام سه‌گانهٔ علوم می‌شوند که پیامبر خدا³ فرمود. همچنین علم تاریخ، اگر با نظر عبرت به آن بنگریم. این‌ها چون موجب علم به خدا و علم به معاد می‌شوند، در «آیهٔ محکمه» داخل می‌شوند.

1. بحارالانوار، ج 67، ص 242، ح 10.

پس همه علوم، اگر برای انسان به حسب احوال نشئه‌های دیگر که هدف خلقت است سودمند بود، «علم» است و گرنه ناپسند است و نباید پیرامون آن‌ها گشت. مثل علم سحر و شعبده و کیمیا و امثال آن. علمی هم که نفع و ضرری ندارد و اوقات اضافه انسان صرف آن‌ها می‌شود و تفریح صرف است، اگر انسان بتواند آن‌ها را با یکی از علوم سه‌گانه تطبیق دهد بهتر است، و گرنه خوب است به آن‌ها اشتغال پیدا نکند که عمر کوتاه است و وقت اندک و موانع تحصیل بسیار.

شک و وسواس

عبدالله بن سنان گوید:

«ذَكَرْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ ♦ رَجُلًا مُبْتَلًى بِالْوُضُوءِ وَالصَّلَاةِ وَقُلْتُ: هُوَ رَجُلٌ عَاقِلٌ. فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ♦: وَأَيُّ عَقْلٍ لَهُ وَهُوَ يُطِيعُ الشَّيْطَانَ؟ فَقُلْتُ لَهُ: وَكَيْفَ يُطِيعُ الشَّيْطَانَ؟ فَقَالَ: سَأَلَهُ هَذَا الَّذِي يَأْتِيهِ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ هُوَ، فَإِنَّهُ يَقُولُ: مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ»؛¹ نزد امام صادق ♦ از مردی یاد کردم که مبتلا به وسواس در وضو و نماز بود و گفتم: او مرد عاقلی است. حضرت صادق ♦ فرمود: او چه عقلی دارد، در حالی که از شیطان پیروی می‌کند؟ گفتم: چگونه از شیطان اطاعت می‌کند؟ فرمود: از او بپرس این که برای او پیدا می‌شود، از چیست؟ خواهد گفت از کار شیطان است.

* * *

وسوسه و شک و تزلزل، از القائنات شیطانی در دل مردم است. اطمینان و یقین و خلوص هم از افاضات و القائنات رحمانی است. قلب انسان میان نشئه ملک و ملکوت و دنیا و آخرت قرار دارد. مثل آئینه دو رو، که یک روی آن به عالم غیب است و روی دیگرش به عالم شهادت. در یک روی آن، صُور مُلکی و دنیوی منعکس می‌شود، در

1. کافی، ج 1، ص 12، ح 10.

روی دیگر، صور اخروی و عقلی. اگر وجهه دنیوی قلب قوت گرفت. همه همتش به تعمیر دنیا منحصر می شود و در لذت های مادی غرق می گردد و پیوسته القائنات شیطانی در آن وارد می شود و همه اعمال قلبی و قلبی اش شیطانی می شود و اگر وجهه دل به تعمیر آخرت و معارف حق و عالم غیب شد، تناسبی با ملکوت اعلا و عالم فرشتگان می یابد و از شک و شرک منزّه می شود و در نفس، حالت استقامت و اطمینان پیدا می شود و اعمال قلبی و قلبی او از روی میزان عقل و حکمت صورت می گیرد. روایاتی هم بر این دو جنبه قلب انسان دلالت دارد، از جمله حدیث پیامبر خدا که فرمود: هیچ مؤمنی نیست مگر آن که قلبش دو گوش دارد: در یک گوش او فرشته می دمد و در گوش دیگر شیطان وسوسه می کند. خداوند، مؤمن را با فرشته تأیید می کند و این همان سخن خداوند است که:

﴿وَأَيَّدُهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ﴾^۱؛ خداوند ایشان را به روحی از خویش تأیید می کند.^۲

وسوسه شیطانی

دلیل بر این که این وسوسه ها و اعمال، از بازیچه ها و القائنات شیطانی است نه انگیزه دینی و ایمانی، مخالف بودن آن با احکام شریعت و اخبار اهل بیت عصمت و طهارت است. مثلاً در وضو، آنچه از سیره پیامبر خدا در کیفیت وضو نقل شده، شستن صورت یا دست به یک بار است و یک بار شستن کافی است. بار دوم محل خلاف است. بعضی آن را غیر جایز دانسته اند، ولی اخباری بر استحباب و جواز آن دلالت دارد. اما سه دفعه شستن قطعاً حرام و بدعت است و وضو را باطل می کند.

در این صورت، شخص جاهل وسواسی که بیش از ده مرتبه محل وضو را می شوید و در هر بار، با دقت آب را به تمام عضو می رساند و مکرر این کار را انجام می دهد، با چه میزان و مطابق با کدام حدیث یا فتوای فقیه است؟ سال ها با چنین

1. مجادله (58): 22.

2. البرهان فی تفسیر القرآن، ج 4، ص 311، ذیل آیه فوق.

وضوی باطلی نماز خوانده و آن را به پای تقدّس و طهارت گذاشته است. در واقع شیطان با او بازی می کند و نفس اماره فرییش می دهد. چیزی که مخالف روایات و اجماع فقهاست، از شیطان است نه از طهارت نفس و تقوا. اگر از تقواست، پس چرا چنین وسواسی در امور مالی نیست؟ کدام وسواسی تاکنون به جای یک مرتبه، چند مرتبه خمس یا زکات داده است؟ یا چند بار به حج رفته یا از غذای شبهه ناک پرهیز کرده است؟ کسی که در مسأله طهارت وسواسی دارد، چرا در وقت تصّرف در اموال پرهیز نمی کند؟

بدتر و رسواتر از این، وسوسه در نیت نماز و «تکبیره الاحرام» است، که مرتکب چندین حرام می شود و در عین حال خود را از مقدّسین می پندارد! نیت از امور اختیاری است و انسان هیچ عملی را چه عبادی، چه غیر عبادی نمی تواند بدون نیت انجام دهد. با این حال، با وسوسه شیطان گاهی از یک ساعت تا چند ساعت گرفتار این امر است و نیت برای او حاصل نمی شود! این از خطرات شیطانی و وسوسه و عمل ابلیس ملعون است، نه از روی طهارت و تقوا و تقدّس.

از همین وسوسه ها اقتدا نکردن به کسانی است که به حکم نصّ و فتوا محکوم به عدالتند و ظاهرشان صالح است و مواظب اعمال شرعی اند. البته باطن آنان را خدا می داند و تفتیش لازم نیست، بلکه جایز نیست. با این حال، شیطان شخص وسواسی را مهار می کند و در گوشه مسجد از جماعت مسلمین کناره گرفته، فرادی نماز می خواند و دلیل می آورد که شبهه می کنم و به دلم نمی چسبد.

از موارد دیگر وسوسه که ابتلای به آن زیاد است، وسوسه در قرائت است که به سبب تکرار، یا غلیظ ادا کردن حروف، از قواعد تجوید خارج می شود و کلمه به صورت عجیبی در می آید. نمازی که معراج مؤمنین و عامل قرب متقین و عمود دین است، از توجه به امور معنوی و اسرار آن غفلت می شود و تنها به تجوید کلمات می پردازد، آن هم به نحوی که سر از فساد قرائت در می آورد. آیا این از وسوسه شیطان است یا از فیوضات رحمان؟ آیا مصیبت نیست که انسان از حضور قلب در نماز

محروم یا غافل شود و به وسوسه در نیت یا کشیدن مدّ ① وَلَا الضَّالِّينَ و کج کردن دهان و چشم دچار گردد؟

گاهی وسوسه از این جا پیدا می شود که جاهلان او را مثل خود در شمار فضایل می دانند و از دیانت و تقوای او تعریف می کنند و می گویند: فلانی از بس مقدّس است، وسواسی شده! با این که وسوسه ربطی به دیانت ندارد، بلکه از جهالت است و مخالف دین. اما چون از این عمل تعریف می کنند، این کار زشت را ادامه می دهد و خود را بازیچه شیطان قرار داده، از ساحت قدس مقربین دور می شود.

پس ای عزیز! اکنون که معلوم شد این از وسوسه های شیطانی و از عمل ابلیس است تا شما را دچار وسوسه در عقاید و دیانت و تردید در مبدأ و معاد کند و به ضلالت بکشاند، باید به هر طریقی و با هر ریاضتی در صدد معالجه آن برآیید.

علاج وسوسه

علاج این مرض قلبی هلاکت بار، مثل سایر امراض قلبی با علم نافع و با عمل، بسیار آسان است، اما به شرط آن که انسان خود را مریض بداند تا در صدد علاج برآید. شیطان کاری می کند و مقدمات را چنان مرتب می کند که وسواس، خود را مریض نمی داند، بلکه دیگران را منحرف یا بی مبالات در دین می داند.

درمان علمی آن توجه به اموری است که یاد شد و تفکر در این که عملی را که می خواهد انجام دهد و مورد رضای خدا قرار گیرد، کیفیت آن را از که گرفته و آموخته است؟ مردم عادی از فقها و مراجع می آموزند و فقها از قرآن و سنت و روش های اجتهادی. در کتب فقها، از عمل وسواسی نکوهش شده و بعضی از آنها باطل به شمار آمده است. آیات و روایات هم کار او را از شیطان می دانند. انسان عاقل اگر شیطان بر عقلش مسلط نشده است، باید با تأمل و تفکر دست از این عمل بردارد و عمل خود را تصحیح کند تا مورد رضای خدا باشد.

هرکس در خود، شائبه وسواس یافت، فوری به مردم معمولی مراجعه کند و عمل

خود را بر علما و فقها عرضه کند و از آنان بپرسد که آیا مبتلا به وسواس است یا نه. گاهی انسان از حالت خود غافل است و خود را معتدل و دیگران را بی‌مبالا می‌داند. اگر کمی فکر کند، خواهد دید که از القائنات شیطان است، چون می‌بیند که علما و دانشمندان که به علم و عمل آنان عقیده دارد و مراجع مسلمین که مسائل حلال و حرام را از آنان می‌آموزد چنین نیستند. آیا این همه بزرگان دین بی‌مبالا تند و تنها شخص وسواسی مقید به دیانت است؟

راه عمده عملی، بی‌اعتنایی به وسوسه شیطانی و خیالاتی است که به او القاء می‌شود. مثلاً اگر وسوسه او در وضو است، به رغم شیطان با یک مشت آب بشوید. لابد شیطان می‌گوید این عمل صحیح نیست. جواب دهد که اگر عمل من درست نباشد، پس عمل پیامبر خدا³ و ائمه هدی هم نباید درست باشد، چون کیفیت وضوی آنان همین‌طور بوده است و اگر مقلد است، به شیطان جواب دهد که من به رأی مجتهد چنین عمل می‌کنم، اگر وضوی من باطل باشد، خدا مرا مؤاخذه نمی‌کند. وقتی چند بار به قول او اعتنا نکردی و خلاف رأی شیطان عمل کردی از تو مأیوس می‌شود و امید است که مرض تو درمان قطعی بشود. در روایات هم این معنا آمده است. در حدیثی که ابوبصیر از امام صادق **♦** نقل می‌کند در مورد وسوسه در تعداد رکعات نماز، حضرت می‌فرماید: آن خبیث را عادت ندهید که نماز شما را ناقص جلوه دهد. شیطان را به هرچه عادت دهید به همان عادت می‌کند. نماز را به خاطر شک زیاد نشکنید. اگر چند بار چنین کردید، دیگر شک به سراغتان نمی‌آید. سپس امام افزود:

«إِنَّمَا يُرِيدُ الْخَبِيثُ أَنْ يُطَاعَ، فَإِذَا عُصِيَ لَمْ يُعَدْ إِلَى أَحَدِكُمْ»؛¹ آن خبیث می‌خواهد اطاعت شود. اگر با او نافرمانی شود، دیگر سراغ هیچ یک از شما نمی‌آید. البته وقتی مدتی با او مخالفت کردی طمعش از تو بریده می‌شود و حالت ثبات و

1. کافی، ج 3، ص 358، ح 2.

اطمینان نفس برمی‌گردد. ولی در خلال این مخالفت باید به درگاه خدا تضرع کنی و از شرّ آن ملعون به او پناه ببری تا از تو دستگیری کند. آن‌گونه که پیامبر خدا³ به کسی که به وسوسه در نماز و کم و زیادی آن دچار بود و نزد آن حضرت مطرح کرد، آموخت که هنگام ورود به نماز، با گفتنِ بسم الله و بالله و با توکل بر خدا و استعاذه به او شیطان رجیم را از خودش طرد کند.¹

1. همان، ج 4.

فضیلت علم

امام صادق ♦ از حضرت رسول خدا 3 نقل کرده که فرمود:

«مَنْ سَلَكَ طَرِيقًا يَطْلُبُ فِيهِ عِلْمًا، سَلَكَ اللَّهُ بِهِ طَرِيقًا إِلَى الْجَنَّةِ، وَإِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ أَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ رِضًا بِهِ. وَإِنَّهُ يَسْتَغْفِرُ لَطَالِبِ الْعِلْمِ لَمْ يَلْمِ مَنْ فِي السَّمَاءِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ حَتَّى الْخَوْثُ فِي الْبَحْرِ. وَفَضْلُ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِ الْقَمَرِ عَلَى سَائِرِ النُّجُومِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ. وَإِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ. إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُورَثُوا دِينَارًا وَلَا دِرْهَمًا، وَلَكِنْ وَرَثُوا الْعِلْمَ. فَمَنْ أَخَذَ مِنْهُ أَخَذَ بِحِطِّ وَافٍ»¹ کسی که راهی برود که در آن علمی را بطلبد، خداوند او را به راهی در بهشت می‌برد. و همانا فرشتگان بال‌های خود را از روی خشنودی برای طالب علم می‌گسترند و همانا هرکس در آسمان و در زمین است، حتّی ماهی در دریا برای طالب علم آمرزش می‌طلبد. و برتری عالم بر عابد مثل برتری ماه بر ستارگان دیگر در شب بدر (ماه تمام) است. و همانا علما وارثان پیامبرانند. پیامبران دینار و درهمی به ارث نگذاشتند، بلکه علم را به میراث گذاشتند. پس هرکه از آن بگیرد، بهره بسیاری برده است.

* * *

1. کافی، ج 1، ص 34، ح 1.

سلوک راه علم، سلوک راه بهشت

علوم، یا دنیوی‌اند یا اخروی. در علوم دنیوی مقصد رسیدن به مقاصد دنیوی است و در علوم اخروی، هدف رسیدن به مقامات ملکوتی و مدارج اخروی است. مقصود از علمی که در این حدیث شریف است، علم آخرت است.

علوم اخروی یا از قبیل علم به خدا و معارف است، یا از قبیل علم به تهذیب نفس است، یا از قبیل آداب و سنن بندگی. تعمیر عالم آخرت بسته به این سه امر است، پس بهشت هم سه قسم می‌شود: یکی جنت ذات، یکی جنت صفات و یکی هم جنت اعمال. آبادانی این جنت‌ها تابع آبادانی نفس آدمی است. اگر کسی به تعمیر معارف الهی و جذبه‌های غیبی نپردازد، به بهشت ذات و بهشت دیدار نمی‌رسد و اگر به تهذیب نفس و درون نپردازد و دلش تجلی‌گاه اسما و صفات خدا نشود، به بهشت اسماء و صفات که جنت متوسط است نمی‌رسد و اگر به بندگی نپردازد و اعمال و حرکاتش مطابق شرع نباشد به بهشت اعمال نائل نمی‌گردد.

پس علوم، هرچه باشند، راه رسیدن به بهشت مناسب با آنهاست و سالک راه هر علمی پوینده راهی از راه‌های بهشت است. پس پویای راه علم، پویای راه بهشت است. و این که حضرت فرمود: خداوند او را به راه بهشت می‌برد، برای آن است که توفیق پیمودن راه علم از خداوند است.

بال‌های فرشتگان، فرش طالبان علم

بدان که فرشتگان الهی انواعی دارند. یک صنف، مجذوبان ذات خدایند که اصلاً نظری به عالم وجود ندارند و محو جمال و جلال پروردگارند. گروه دیگر، ملائکه مقرب و ساکنان جبروت اعلایند و انواع بسیار دارند و هر کدام را شأن و تدبیر و کاری در عوالم است. صنف دیگر، فرشتگان ملکوت اعلایند. صنف دیگر، ملائکه عالم برزخ و مثالند. گروهی دیگر موکل بر عوالم طبیعتند و هر کدام کاری و شأنی دارند.

آنچه به عنوان بال و پر برای فرشتگان است، در همه اصناف آنها نیست و اغلب آنان از این مواد و لوازم آن مجرد و منزّه‌اند. ولی فرشتگان عالم مثال و موجودات ملکوتی برزخی، برای آنان اجزا و اعضا و بال و پر ممکن است باشد و آنچه قرآن از صفوف فرشتگان یا از ملائکه دارای بال‌های دو تا دو تا، یا سه تا سه تا و چهار تا چهار تا مطرح می‌کند.¹ مربوط به این صنف است. جبرئیل امین نیز گاهی به صورت «دحیه کلبی» متمثل می‌شد. تمثّل ملکی فرشتگان را هم هرکس نمی‌تواند ببیند، چون وجهه ملکوتی آنان غالب است و مردم دیگر با تأیید خدا و اشاره حضرت رسول 3 جبرئیل را به صورت دحیه کلبی می‌دیدند.

پس طالبان علم و معرفت، چون سالک راه خدا و رضای اویند، اگر چشم بصیرت و ملکوتی آنان باز شود، می‌بینند که بر بال ملائک قرار دارند و با تأییدات آنها راه می‌سپزند. فرشتگان برای تواضع و برای خشنودی آن طالبان علم، پره‌های خود را فرش آنها قرار می‌دهند. اولین قدم به سوی خدا و رضای او، قدم نهادن بر دوش و بال فرشتگان است و این بال‌گستری فرشتگان تا آخرین مراتب تحصیل معارف موجود است، منتها مراتب آن فرق می‌کند و کار سالک به جایی می‌رسد و عوالمی را طی می‌کند که ملائکه مقرب در آنجا راه نمی‌یابند و جبرئیل امین هم اعتراف به عجز می‌کند.

استغفار اهل آسمان و زمین برای طالب علم

تسبیح و تقدیس خداوند، مستلزم علم و معرفت به مقام خدا و صفات جمال و جلال است. فرشتگان و آنچه در زمین و آسمان‌هاست، تسبیح‌گوی اویند ولی بشر آن را نمی‌فهمد.² این مطلب چنان با صراحت در آیات و روایات مطرح شده است که جای هیچ‌گونه تأویل و توجیه نیست.

1. صافات (37): 1؛ فاطر (35): 1.

2. اسراء (17): 44.

پس موجودات و ثنای آن‌ها از روی شعور و ادراک است و انسان از همه موجودات، نسبت به ملکوت محبوب‌تر است، چون اشتغالش به ملک و تدبیرات آن بیشتر و قوی‌تر است. همه موجودات دارای علم و معرفت و وجهه ملکوتی‌اند، ولی انسان به سبب محجوبیت از ملکوت، به حیات و شئون آن‌ها علم پیدا نمی‌کند. پس شگفت نیست اگر موجودات، برای سالک راه علم و توجه به حق استغفار کنند و از ذات مقدس خداوند، به زبان قال و لهجه صریح ملکوتی استدعا کنند که او را مستغرق دریای آموزش خود کند. و چون موجودات دیگر، به طفیل انسان کامل و عارف به خدا و معارف الهی به فنای ذات مقدس می‌رسند، از این رو آموزش طالبان علم را از خدا طلب می‌کنند، تا خود نیز به تبع او به کمالات لایق خود برسند.

فضیلت عالم بر عابد

بدان که حقیقت علم و ایمان، نور است. حقیقت نور چیزی است که خودش ظاهر است و غیر خود را هم ظاهر می‌کند. حقیقت علم هم نور است و در قرآن هم از ایمان و علم به نور تعبیر شده است ﴿وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ﴾^۱ و در تفسیر آیه «نور» از زبان اهل بیت ♦، نور به علم تفسیر شده است.^۲ و در حدیث معروف هم آمده است که: «الْعِلْمُ نُورٌ يَقْذِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبٍ مَنْ يَشَاءُ».^۳

این نور، به حسب مراتب علم و ایمان مراتبی دارد. این نور چون از انوار عالم آخرت است، در آن عالم به مقتضای فعالیت نفس، به صورت نور حسّی ظهور می‌کند و همین نور است که صراط را روشن می‌نماید. نور عده‌ای مثل خورشید است، عده‌ای مثل ماه، تا برسد به کسی که نورش فقط جلوی پایش را روشن می‌کند. این یک حقیقت است و ما که در خواب حیات عاریتی هستیم، حقیقت را از مجاز نمی‌شناسیم

1. نور (24): 40.

2. توحید، ص 157، ح 3.

3. بحارالانوار، ج 1، ص 225، ح 17.

و آن را مجاز می‌پنداریم. اگر چشم بگشاییم، همان طور که نور خورشید و ماه روشن و روشنی‌بخش است، نور عالم نیز چنین است. در این عالم، دل‌های تاریک را روشنی و حیات می‌بخشد، در آن عالم نیز به سبب آن احاطه نوری شفاعت می‌کند. باید دانست که عبادت بدون علم صورت نگیرد. پس عابد هم نور مخصوص خود را دارد، منتها نور عابد فقط خودش را روشنی می‌دهد و زیر پایش را روشن می‌سازد. از این جهت آنان مثل ستارگان در شب بدرند که به واسطه نور ماه، نورشان پنهان است و فقط برای خودشان روشنی می‌دهد و به دیگران نفعی و نوری نمی‌رساند. پس عابد در پیشگاه عالم، مثل ستاره است، ولی نه در شب تاریک که تا اندازه‌ای نوربخشی می‌کند، بلکه در شب بدر که فقط ظاهرند، نه مظهر.

علماء، ورثه انبیاء

این وراثت، وراثت روحانی است و علماء فرزندان ملکوتی انبیاء، چون از تربیت انبیا مقام قلب برای آنان حاصل می‌شود. همان‌گونه که منشأ این ولادت، پدر جسمانی است، منشأ آن ولادت معنوی هم انبیاءند. پس آنان پدران روحانی‌اند و وراثت، وراثت روحانی و باطنی است. پس از انبیا، شأن تربیت و تعلیم با علماست که وارثان روحانی و حقیقی انبیاءند. از این رو انبیا درهم و دینار به ارث نمی‌گذارند، بلکه ارث آنان، علم و معارف است.

این حدیث شریف، دلالت واضح و صریح بر وراثت روحانی دارد و اگر از پیامبر خدا³ روایت شده که ما پیامبران ارث بر جای نمی‌گذاریم،¹ بر فرض صحت، آن است که ارث مال و منال نمی‌گذاریم، ارث ما علم است.

1. «نحن معاشر الأنبياء لا نورث» (مسند حنبل، ج 2، ص 463).

عبادت و حضور قلب

امام صادق ♦ فرمود: در تورات نوشته شده است:

«يَا بَنَ آدَمَ، تَفَرَّغْ لِعِبَادَتِي، أَمَلًا قَلْبُكَ غِنًى وَلَا أَكِلُكَ إِلَيَّ طَلِبُكَ، وَعَلَيَّ أَنْ أَسُدَّ فَاقَتَكَ وَأَمَلًا قَلْبُكَ خَوْفًا مَنِي. وَإِنْ لَا تَفَرَّغْ لِعِبَادَتِي، أَمَلًا قَلْبُكَ شُغْلًا بِالدُّنْيَا، ثُمَّ لَا أَسُدُّ فَاقَتَكَ وَأَكِلُكَ إِلَيَّ طَلِبُكَ»؛^۱ ای فرزند آدم! برای عبادت من فارغ شو، تا قلبت را پر از بی‌نیازی کنم و تو را به طلب خودت واگذار نکنم و بر من است که راه فقر را بر تو ببندم و دلت را از خوف خودم پر کنم. و اگر برای عبادت من فارغ نشوی، دلت را از پرداختن به دنیا پر می‌کنم، سپس فقر را بر تو ببندم و تو را به طلب خودت واگذارم.

* * *

«تفرغ» برای چیزی، یعنی همه وقت خود را صرف آن کردن و به کار دیگر نپرداختن. تفرغ و فارغ شدن دل برای عبادت یعنی دل را از هر چیزی جز عبادت خدا خالی کردن.

«فاقه» به معنای نیازمندی است و «سد» در مقابل فتح، یعنی بستن.

1. کافی، ج 2، ص 83، ح 1.

فراغت دل برای عبادت

فراغت برای عبادت، با فراغتِ وقت و دل حاصل می‌شود و حضور قلب در عبادت هم جز با این فراغت حاصل نمی‌شود. آنچه سبب حضور قلب می‌شود، یکی فراغت وقت و قلب است، دیگری فهماندن اهمیت عبادت برای دل.

مقصود از فراغت وقت آن است که انسان در شبانه‌روز، وقتی را برای عبادت معین کند و در آن وقت، تنها به عبادت بپردازد و اشتغال دیگری برای خود قرار ندهد و این وقتی است که انسان عبادت را یکی از امور مهم، بلکه مهم‌تر از کارهای دیگر بداند. انسان متعبد باید اوقات عبادتش موظف باشد، عبادت‌ها را در وقت فضیلت به جا آورد و همان‌طور که برای کسب و کار و مطالعه، وقت معین قرار می‌دهد، عبادتش هم وقت مشخصی داشته باشد تا آن را با حضور قلب انجام دهد، نه آن‌که آن را تا آخر وقت تأخیر بیندازد و هنگامی هم که می‌خواند، سر و دست شکسته انجام دهد. چنین عبادتی نه تنها نورانیت ندارد، بلکه مورد غضب الهی قرار می‌گیرد، چون سهل‌انگاری در نماز است و پیامبر خدا 3 هنگام وفاتش فرمود:

«لَيْسَ مِنِّي مَنْ اسْتَخَفَّ بِصَلَاتِهِ...»^۱ کسی که نمازش را سبک شمارد از من نیست.

امام صادق ♦ نیز هنگام وفات فرمود:

«لَا يَنَالُ شَفَاعَتَنَا مَنْ اسْتَخَفَّ بِالصَّلَاةِ»^۲ هر کس نماز را سبک شمارد، به شفاعت ما نرسد.

خدا می‌داند که خروج از تحت حمایت و شفاعت آن سرور، چه مصیبت بزرگ و خذلان و حرمان عظیمی است. بدون شفاعت و حمایت آن بزرگوار، کسی روی رحمت حق و بهشت موعود را نمی‌بیند. اگر به شفاعت رسول اکرم و ائمه اطهار

1. کافی، ج 3، ص 269، ح 7.

2. همان، ص 270، ح 15.

احتیاج و تمایل داری، این ودیعه الهی و نور چشم پیامبر را مهم بشمار. مبدا که به خاطر اهمیت ندادن به نماز به ترک آن و از آن به انکار برسی و به شقاوت ابدی گرفتار شوی.

مهم تر از فراغت وقت، فراغت قلب است، بلکه فراغت وقت مقدمه این فراغت است، یعنی انسان در وقت اشتغال به عبادت، خود را از اشتغالات و هموم دنیایی فارغ کند و دل را یکسره و خالص متوجه عبادت و مناجات سازد. بدبختانه ما همه افکار متفرقه خود را برای وقت عبادت ذخیره می کنیم و با گفتن تکبیر الاحرام، گویی در دکان یا دفتر محاسبات یا کتاب مطالعه را گشوده ایم و وقتی به خود می آییم که به حسب عادت به سلام نماز رسیده ایم. این عبادت حقیقتاً شرم آور است.

عزیزم! مناجات با حق را مثل تکلم با یکی از بندگان ناچیز حساب کن. چگونه است که اگر با یکی از دوستان یا یک نفر از بیگانگان مشغول صحبت می شوی، تا وقتی که با او مذاکره می کنی از غیر او غافل، ولی در هنگام گفت و گو با خدا که پروردگار جهانیان و ولی نعمت توست از او غافل و متوجه به امور دیگری! آیا قدر بندگان از خدا بیش تر است؟ یا تکلم با آنان از مناجات با پروردگار باارزش تر است؟ این ها از ضعف ایمان سرچشمه می گیرد و باید سرچشمه را اصلاح کرد.

حالات پیامبر خدا و اهل بیت او در عبادت و مناجات برای تو حجت است. آن بزرگواران در وقت نماز رنگ از چهره شان می پرید و پشتشان می لرزید، از خوف آن که مبدا لغزشی در امر الهی بشود، با آن که معصوم بودند. معروف است که تیری به پای مبارک مولا رفته بود و طاقت بیرون آوردن نداشت. در وقت نماز آن را بیرون آوردند و ملتفت نشد. این محال نیست. نظیر آن برای مردم در امور عادی بسیار اتفاق می افتد. انسان در حال غلبه غضب یا محبت، گاهی از هر چیز غافل می شود. وقتی نفس انسان توجه کامل به چیزی پیدا کرد، از چیزهای دیگر غافل می شود. خود ما گاهی در جنگ و جدال مباحثات، از آنچه در مجلس می گذرد به کلی غافل می شویم.

به هر حال، فراغت قلب از هر چیزی غیر از خدا، از امور مهمی است که به هر

قیمت باید آن را به دست آورد. راه آن هم ممکن و آسان است، ولی قدری مواظبت و مراقبت می‌خواهد، تا مرغ خیال را از پرواز به این شاخه و آن شاخه حفظ کند تا رام و آرام شود و در عبادت با قلبی فارغ به خدا توجه یابد. بدون حضور قلب که روح و حقیقت عبادت است، قیمتی برای عبادت‌ها نیست. از امام باقر و امام صادق^H روایت است که بهره‌تو از نماز به اندازه‌ای است که اقبال دل در آن داری و اگر همه نماز را غلط به جا آوری یا از آداب آن غافل باشی، آن را پیچیده و به صورت تو می‌زنند.^۱ نیز روایت شده که امام سجاده[◆] در حال نماز بود، ردا از دوشش افتاد، ولی تا پایان نماز آن را درست نکرد. ابوحمزه ثمالی از حضرت سؤال کرد. امام[◆] فرمود: وای بر تو، آیا می‌دانی در مقابل چه کسی بودم؟ از نماز بنده جز همان مقداری که توجه و اقبال دارد قبول نمی‌شود.^۲

روایات در باب این‌که در نماز، باید اقبال و توجه و حضور داشت و فضیلت نماز به همان است، بسیار است. امام صادق[◆] به عبدالله بن ابی یعفور فرمود:

«إِذَا صَلَّيْتَ فَصَلِّ صَلَاةً مُؤَدَّعٍ يَخَافُ أَنْ لَا يَعُودَ إِلَيْهَا أَبَدًا، ثُمَّ اصْرِفْ بَصَرَكَ إِلَى مَوْضِعِ سُجُودِكَ. فَلَوْ تَعَلَّمُ مَنْ عَنْ يَمِينِكَ وَشِمَالِكَ لَأَحْسَنْتَ صَلَاتَكَ، وَاعْلَمْ أَنَّكَ بَيْنَ يَدَيِ مَنْ يَرَاكَ وَلَا تَرَاهُ»؛^۳ وقتی مشغول نماز می‌شوی، مثل کسی که با نماز وداع می‌کند و ترس آن دارد که دیگر به آن نرسد نماز بخوان، سپس چشمت را به سجده-گاهت بدوز. اگر بدانی که در سمت راست و چپ تو کیست، نمازت را نیکو به جا می‌آوری. و بدان که تو در پیش روی کسی ایستاده‌ای که او تو را می‌بیند، ولی تو او را نمی‌بینی.

افسوس که ما بیچاره‌های محجوب از معرفت خدا، از دوستی ذات مقدس او بی‌اطلاع و بی‌بهره‌ایم و اگر حجاب‌ها کنار برود، خدا می‌داند که چه کرامت‌هایی است،

1. همان، ص 363، ح 4.

2. وسائل الشیعه، ج 4، ص 688، ح 6.

3. ثواب الاعمال و عقاب الأعمال، ص 57، ح 2؛ وسائل الشیعه، ج 4، ص 685، ح 5.

چرا که نهایت آرزوی اولیای خدا رفع همین حجاب‌هاست، آن‌گونه که در مناجات شعبانیه آمده است. این حجاب‌های نور چیست که در زبان ائمه متداول است؟ خدایا! ما بندگان سیه‌روزگار را که جز خور و خواب و بغض و شهوت از چیز دیگری اطلاع نداریم، از این خواب بیدار و از این مستی هشیار کن.

مراتب حضور قلب

حضور قلب مراتبی دارد. بعضی از آن‌ها اختصاص به اولیای حق دارد و دست دیگران از آن کوتاه است. ولی بعضی مراتب آن دست‌یافتنی است. حضور قلب یا در عبادت است یا در معبود. در توضیح این نکته باید گفت:

باب عبادات، مطلقاً باب ثنای معبود است. در هر عبادتی، معبود به صفت و اسمی ستایش می‌شود، مگر نماز که ثنای حق به همه اسماء و صفات است. ثنای خدا در سرشت همه قرار دارد و فطرت انسانی در برابر کامل مطلق و جمیل مطلق خاضع است و چون کیفیت ثنای خدا جز از راه معرفت به ذات و صفات او و کیفیت ارتباط غیب به شهادت و شهادت به غیب نیست و این تنها از راه وحی و الهام الهی به دست می‌آید، از این‌رو عبادات، توقیفی است و کسی حق ندارد از پیش خود عبادتی بترشد و تعظیم و احترام‌هایی که در پیشگاه بزرگان متداول است، در پیشگاه خداوند ارج و قیمتی ندارد. پس انسان کیفیت عبادت را باید از راه وحی و رسالت بیاموزد.

با این توضیح به تشریح حضور قلب در عبادت و معبود می‌پردازیم.

حضور قلب در عبادت مراتبی دارد. عمده آن دو مرتبه است. یکی حضور قلب اجمالی است، یعنی در عین اشتغال به هر عبادت، اجمالاً ملتفت باشد که ستایش معبود می‌کند، هر چند خودش نمی‌داند چه ثنایی می‌کند و چه اسمی از اسما حق را می‌خواند. به تعبیر مرحوم شاه آبادی مثل آنکه کسی در مدح شخصی قصیده‌ای بگوید و به طفلی که معنای آن را نمی‌فهمد بدهد که در محضر او بخواند. آن طفل اجمالاً می‌داند که این قصیده در مدح آن شخص است، گرچه کیفیت آن را نمی‌داند. ما نیز

طفل ثناخوان حقیق، هرچند اسرار عبادات را نمی‌دانیم.

مرتبه دیگر حضور قلب، حضور قلب تفصیلی است و این برای اولیای خالص و اهل معارف است، ولی بعضی مراتب نازل آن برای دیگران هم ممکن است. اولین مرحله آن توجه به معانی الفاظ در نماز و دعاست. مرتبه بعد، فهم اسرار عبادات به قدر امکان است. اهل معرفت تا اندازه‌ای این اسرار را بیان کرده‌اند و از اشارات معصومین هم استفاده کرده‌اند.

اما حضور قلب در معبود نیز دارای مراتبی است که عمده آن‌ها سه مرتبه است: یکی حضور قلب در تجلیات افعالی، دیگری حضور قلب در تجلیات اسمائی و صفاتی، و سوم حضور قلب در تجلیات ذاتی و هر کدام هم چهار مرتبه علمی، ایمانی، شهودی و فنایی دارد. حضور قلب در تجلیات افعالی آن است که عابد سالک بداند که همه مراتب وجود و مشاهد غیب و شهود، پرتو تجلی ذات خداست و همه هستی پرتوی از جلوه مشیت اوست. با فهم این نکته، خود و عبادت و اراده و قلب و حرکات ظاهر و باطن را در پیشگاه خدا حاضر می‌بیند و این حقیقت را با علم و برهان، یا با ایمان و شهود یا فنا درمی‌یابد. بعضی از اهل سلوک، تا ابد در همین صعق و فنا می‌مانند و بعضی که قابلیت بیش‌تر داشته باشند، به خود می‌آیند و انس حاصل کرده، به مملکت خود رجوع می‌کنند و مورد تجلیات اسمائی قرار می‌گیرند.

باید دانست که عبادات و کیفیات معنوی آن‌ها برای صاحبان هر یک از این مقامات، مختلف است و هر کدام حظ و بهره‌ای از مناجات حق دارند که برای دیگری نیست و آن حالی که برای رسول اکرم³ دست می‌داده، برای احدی از موجودات نبود. آن‌گونه که در حدیث مشهور است:

«لِي مَعَ اللَّهِ حَالٌ لَا يَسَعُهُ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ»¹؛ مرا با خداوند حالتی است که هیچ فرشته مقرب و هیچ پیامبر فرستاده شده، ظرفیت آن را ندارد. ما که از مقامات اولیا محرومیم، آن‌ها را انکار نکنیم و تسلیم باشیم.

1. /ربیعین، ص 177، ح 15.

فهم اسرار عبادات، راه حضور قلب

حضور قلب در عبادات با تفهیم اهمیت و اسرار عبادات به قلب است. هر یک از اعمال نیک و عبادی ما صورتی باطنی و ملکوتی در قلب عابد دارد و آبادی عوالم برزخ و بهشت جسمانی به همان است. ذکرها و اعمال، ماده تعمیر و بنای بهشت است. آیات و روایات بسیاری دلالت بر تجسم اعمال می کند. آیه ﴿وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا﴾^۱ یکی از آن آیه هاست. در حدیثی هم امام صادق ♦ فرموده است: کسی که نمازهای واجب را در اوّل وقت و با رعایت حدودش به جا آورد، فرشته آن ها را در حالی که سفید و پاکیزه است به سوی آسمان بالا می برد، در حالی که آن نماز می گوید: خداوند تو را نگاه دارد، آن گونه که مرا نگاه داشتی، فرشته کریمی مرا ودیعه گرفت. و کسی که آن را بی جهت بعد از وقت و بدون رعایت حدودش به پا دارد، فرشته آن را در حالی که سیاه و تاریک است بالا می برد و آن نماز بر سر او فریاد می زند: مرا ضایع کردی، خدا ضایع کند، آن گونه که مرا ضایع کردی و خدا تو را مراعات نکند، آن گونه که مرا مراعات نکردی.^۲

در حدیث دیگری از امام صادق ♦ است که چون خداوند، مؤمن را از قبرش خارج کند، همراه او مثالی خارج می شود که پیشاپیش او می رود و هر جا که آن مؤمن وحشت های قیامت را ببیند، آن مثال به او می گوید نترس و غمگین مباش و او را از سوی خداوند به سرور و کرامت مژده می دهد، تا آن که در محضر خداوند می ایستد. پروردگار از او حساب آسانی می کند و فرمان می دهد به بهشتش ببرند.

مؤمن به آن مثال می گوید: خدا رحمت کند، همراه من بودی و پیوسته مرا بشارت دادی، تو کیستی؟ گوید: من همان خوشحالی هستم که در دنیا بر برادر مؤمنت وارد کردی. مرا آفریده تا تو را بشارت دهم.^۳

1. کهف (18): 49.

2. وسائل الشیعه، ج 3، ص 90، ح 17؛ امالی، ص 256، ح 10.

3. کافی، ج 2، ص 190، ح 8.

این احادیث به روشنی بر تمثّل و تجسّم اعمال در قیامت دلالت می‌کند. اعمال و اعتقادات صحیح به صورت نورانی و نیکو ظاهر می‌شوند و صاحبانشان را مسرور می‌کنند. اعمال بد و اعتقادات باطل هم به صورت زشت تجسّم می‌یابند و مایه اندوه صاحبانشان می‌شوند. آیه ① **يَوْمَئِذٍ يُصْدَرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا لِّيرَوْاْ أَعْمَالَهُمْ...**¹، نیز گواه این مطلب است. پس هر عملی که مقبول درگاه خدا شود، صورت نیکویی پیدا می‌کند. حیات عالم آخرت و لذات آن عالم بسته به اعمالی است که صورت کمالی آن‌ها به آن جهان منتقل می‌شود. کمال و حسن اعمال به نیات و اقبال قلب و حفظ حدود آن- هاست. اگر عملی فاقد این‌ها باشد از درجه اعتبار ساقط می‌شود و چهره زشتی می‌یابد. پس بر هر انسان مؤمن به آخرت و عالم غیب و اخبار اولیا و انبیا لازم است با هر زحمت، اعمال خویش را اصلاح کند و پس از آن‌که ظاهر اعمال مطابق با شرع و رأی فقها گردید، به اصلاح باطن و سیرت آن‌ها پردازد و لااقل واجبات را با حضور قلب به جا آورد و نقایص آن‌ها را با نوافل جبران کند، چرا که در روایات آمده است: نوافل برای تکمیل کاستی‌ها و خرابی‌های فریضه است.² این قبیل روایات نشان می‌دهد که ماها خالی از سهو و نسیان و اختلال حواس در عبادت نیستیم و خداوند با لطف خویش نوافل را قرار داده تا آن نقایص را جبران کنیم.

پس ای عزیز! قدری از حال غفلت بیدار شو و در خود و صفحه اعمال بنگر. تا فرصت داری در همین دنیا از خودت حساب بکش و میزان اعمالت را برپا کن و تا فرصت هست نقایص آن‌ها را جبران کن. قدری به صحیفه اعمال اهل بیت پیامبر³ بنگر، که چگونه با آن‌که معصوم از گناه و خطا بودند، آن‌گونه عبادت می‌کردند و ببین که راه، چه قدر تاریک و باریک است. امام باقر⁴ به حضور پدر بزرگوارش امام زین العابدین رسید و مشاهده کرد که از عبادت و تهجد و گریه، رنگش پریده و چشمانش سوخته و پیشانی‌اش پینه‌بسته و قدم‌هایش از فرط ایستادن به نماز ورم کرده است.

1. زلزال (99): 6.

2. وسائل الشیعه، ج 3، ص 54، ح 10؛ علل الشرائع، ج 2، ص 329، ح 4.

فرماید: چون پدرم را در این حالت دیدم نتوانستم خویشتن داری کنم و گریستم. او که در اندیشه بود، پس از مدتی به من نگاه کرد و فرمود: پسر، بعضی از آن صحیفه‌هایی را که عبادت علی بن ابی طالب ♦ در آن است به من بده. به او دادم. کمی از آن را خواند، سپس با ناراحتی و اندوه آن را رها کرد و فرمود: کیست که قوت عبادت علی بن ابی طالب ♦ را داشته باشد؟¹

باید دانست که آن عبادت‌ها عبث نبوده، بلکه راه خطرناک و باریک است و عقبه‌های آخرت چنان دشوار است که اهل معارف اظهار ناتوانی می‌کردند. این سست‌انگاری ما از ضعف ایمان و سستی عقیده و از نادانی ماست.

بارالها! تو از درون بندگانت آگاهی و تقصیر و ضعف ما را می‌دانی. تو پیش از آن‌که ما درخواست کنیم، غرق نعمت و رحمتان کردی. ما ناسپاسی کرده‌ایم و مستحق عذابیم و به درگاه تو وسیله‌ای نداریم جز رحمت واسعه تو. تو با مشتی خاک، چه می‌کنی جز رحمت و تفضل؟

غناي دل و درون

غنا و بی‌نیازی از اوصاف کمالیه نفس و هر موجود است. ثروتمندی موجب غنای نفس نیست، بلکه می‌توان گفت آنان که غنای نفسانی ندارند، به مال و منال حریص‌تر و محتاج‌ترند. و چون در غیر پیشگاه خدا که غنی بالذات است، غنای حقیقی پیدا نمی‌شود و همه موجودات فقیرند، پس هرچه وجهه دل به سوی غیر حق باشد و توجهش به تعمیر دنیا باشد، افتقار و احتیاجش روزافزون شود. (آنان که غنی‌ترند، محتاج‌ترند)، هم نیاز روحی، هم احتیاج خارجی. چون در اداره امور خویش به دیگران نیاز دارند و ثروتمندان گرچه در ظاهر بی‌نیاز قلمداد می‌شوند، ولی به مقدار افزایش ثروت، احتیاجشان بیش‌تر می‌شود و آنان فقرایی‌اند به صورت اغنیا و نیازمندانی‌اند در لباس بی‌نیازان.

برعکس، اگر کسی به دلبستگی به دنیا پشت پا زد و توجه به آن بی نیاز مطلق داشت و فهمید که هیچ یک از موجودات از خود چیزی ندارند و با گوش دل این ندای غیبی را شنید که: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾^۱، آن وقت از دو جهان بی نیاز می شود و غنای نفس پیدا می کند، چنانچه ملک سلیمان در نظرش به پیشیزی نیاید و اگر کلید خزائن جهان را به او تقدیم کنند اعتنا نکند. آن گونه که جبرئیل بر حضرت رسول آورد و آن حضرت قبول نکرد و فقر را فخر خود دانست،^۲ یا امیرالمؤمنین ♦ به ابن عباس فرمود که این دنیای شما در نظر من از این کفش وصله دار پست تر است^۳ و امام سجاد ♦ فرمود: من دوست ندارم و ابا دارم که دنیا را از خالق دنیا بخواهم، تا چه رسد که از مخلوقی مثل خودم بخواهم.^۴

آری! آنان می دانند که توجه به خزائن دنیا و مال و منال آن و مجالست با اهل دنیا، چه ظلمت و تیرگی در دل پدید می آورد و قلب را فقیر می کند و از توجه به نقطه مرکزی کامل مطلق غافل می سازد. ولی وقتی خانه دل را به صاحب آن تسلیم کردی و این خانه را به غیر و به غاصب نسپردی، خود صاحب خانه در آن تجلی و آن را غرق دریای عزت و غنا می کند. در این تجلی است که خوف از همه موجودات از او برطرف می شود و خوف خدا جایگزین آن می شود و حشمت و عظمت حق سراسر قلب را فرا می گیرد و به حقیقت درمی یابد که در وجود، هیچ مؤثری جز او نیست.

این که در این حدیث فرموده است قلبت را برای عبادت من فارغ کن تا دلت را لبریز از غنا و بی نیازی کنم، اشاره به همین معانی است. غفلت سرچشمه همه شقاوت ها و ریشه همه امراض قلبی است. اگر تیرگی غفلت دل را فرا گیرد نور هدایت در آن راه نمی یابد و از توفیقات الهی محروم می ماند و دل یکسره متوجه دنیا و آبادانی

1. فاطر (35): 15.

2. ر.ک: امالی، شیخ صدوق، مجلس 69، ج 2.

3. نهج البلاغه، خطبه 33.

4. علل الشرائع، ج 1، ص 230، ج 3.

شکم و شهوت می گردد و نفس سرکش می شود و در همه حرکات و سکانات از پیشگاه خدا دور می شود. و این که در حدیث است خداوند کار بنده را به او وامی گذارد، نه این که کلاً به او تفویض کند که این امری ممتنع و باطل است، چون هیچ موجودی از حیطة تصرف و قدرت او خارج نمی شود، بلکه مقصود آن است که چون در وجود او طبیعت و انانیت حکم فرما می گردد، خودبینی و خودخواهی و خودپرستی در او اثر می گذارد و این معنای واگذاشتن کار بنده به خود اوست. اما آن که توجه قلبی اش به سوی حق و ملکوت اعلاست، قلب او را نور فرا می گیرد و تصرفاتش و وجودش حقّانی می شود.

لقاء الله

راوی گوید: به امام صادق ♦ گفتیم:

«أَصْلَحَكَ اللَّهُ، مَنْ أَحَبَّ لِقَاءَ اللَّهِ، أَحَبَّ اللَّهُ لِقَاءَهُ؟ وَمَنْ أَبْغَضَ لِقَاءَ اللَّهِ، أَبْغَضَ اللَّهُ لِقَاءَهُ؟ قَالَ: نَعَمْ. قُلْتُ: فَوَاللَّهِ، إِنَّا لَنَكْرَهُ الْمَوْتَ. فَقَالَ: لَيْسَ ذَلِكَ حَيْثُ تَذْهَبُ. إِنَّمَا ذَلِكَ عِنْدَ الْمُعَايَنَةِ: إِذَا رَأَى مَا يُحِبُّ، فَلَيْسَ شَيْءٌ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ أَنْ يَتَقَدَّمَ عَلَى اللَّهِ، وَاللَّهُ تَعَالَى يُحِبُّ لِقَاءَهُ، وَهُوَ يُحِبُّ لِقَاءَ اللَّهِ [حِينَئِذٍ]. وَإِذَا رَأَى مَا يَكْرَهُ، فَلَيْسَ شَيْءٌ أَبْغَضَ [إِلَيْهِ] مِنْ لِقَاءِ اللَّهِ، وَاللَّهُ يُبْغِضُ لِقَاءَهُ»؛¹ اصلحک الله، کسی که دیدار خدا را دوست داشته باشد، خداوند هم دیدار او را دوست دارد؟ و آیا کسی که از دیدار خدا خشمناک باشد، خدا را هم از دیدار او خشم آید؟ فرمود: آری. گفتیم: به خدا قسم ما مرگ را کراهت داریم. فرمود: چنان نیست که گمان کردی. این در وقت دیدار مرگ است، وقتی آنچه را دوست دارد ببیند، چیزی نزد او محبوب‌تر از ورود بر خدای تعالی نیست و خدا هم آن هنگام دیدار او را دوست دارد، او هم دیدار خدا را دوست دارد. و وقتی چیزی را ببیند که کراهت دارد، نزد او چیزی مبغوض‌تر از دیدار خدا نیست، خداوند هم از دیدار او خشم دارد.

* * *

1. کافی، ج 3، ص 134، ح 12.

«اصلحک الله» دعای خیر است و در دعا لازم نیست که طرف فاقد مضمون آن باشد. پس دعای به حضرت صادق \blacklozenge به صلاح و سداد، خارج از میزان متعارف نیست. «لقاء» به معنای رؤیت و دیدار است. معنای لقاء الله خواهد آمد.

«أبغض» ضدّ حبّ و دوست داشتن است. حبّ و بغض از صفات متقابل نفسانی است و معنای آن واضح است. مفهوم حبّ و بغض درباره خدا و نسبت به او خواهد آمد.

«کراهِتِ موت» چون راوی موت را ملازم با لقاء الله تصوّر کرده، از این جهت کراهِت از موت را کراهِت از لقاء الله تصوّر کرده و آن سؤال را نموده است. حضرت هم جواب داد که مطلق کراهِت میزان نیست، بلکه میزان، وقت مردن و مشاهده آثار عوالم دیگر است.

«عند المعاینه» مقصود وقت احتضار و مرگ است، چون آثار آن جهان را به عیان مشاهده می‌کند و چشم غیبی ملکوتی گشاده می‌شود و بعضی از آثار و اعمال و احوال خویش را می‌بیند.

لقاء الله و کیفیت آن

آیات و اخبار در «لقاء الله» بسیار است و در این مختصر نمی‌گنجد. طالبان تفصیل به رساله لقاء الله مرحوم حاج میرزا جواد ملکی تبریزی رجوع کنند که روایات این موضوع را گرد آورده است. ولی اشاره مختصری به آن می‌کنیم.

بعضی از علما و مفسران برای آن که ذات مقدّس خدا را منزّه از دیدار بدانند، راه لقاء الله را به کلی بسته‌اند و مشاهدات عینی و تجلّیات ذاتی و اسمائی را انکار کرده‌اند و همه آیات و روایات لقاء الله را به دیدار در قیامت، یا دیدار پاداش و عقاب حمل کرده‌اند. این گرچه نسبت به بعضی از آن‌ها چندان بعید نیست، ولی نسبت به بعضی دعاها و روایات معتبر و مشهور که علمای بزرگ به آن‌ها استشهاد کرده‌اند، بسیار نامناسب است. مقصود آنان هم که راهی برای لقاء الله و مشاهده جمال و جلال حق باز

گذاشته‌اند، رسیدن به کنه ذات الهی نیست که این نشدنی است. مدّعیان این مقام گویند: وقتی دل از همه عوالم اعراض کرد و به تقوای تامّ رسید و توجه کامل به حق داشت و مستغرق در عشق و حبّ الهی شد، یک صفای قلبی برای آن سالک پیدا می‌شود که حجاب‌های غلیظ میان بنده و اسما و صفات خدا کنار می‌رود و در اسما و صفات فانی می‌شود و به تجلّیات ذاتی غیبی نائل می‌شود و در این مشاهده، احاطه قیومی خدا و فنای ذاتی خود را شهود می‌کند، آن‌گونه که در مناجات شعبانیه آمده است و از خداوند، روشن شدن چشم دل و نظر به خدا و کنار رفتن حجاب‌های نور و رسیدن به معدن عظمت درخواست می‌شود.

آیا آن سوز و گدازهای اولیا را می‌توان به حور و قصور حمل کرد؟ آیا ناله‌های فراق آنان را که عبادتشان برای حق است، نه شوق بهشت، می‌توان به فراق از بهشت و خوردنی‌ها و لذا ید آن حمل کرد؟ آیا تجلّیات جمال حق در شب معراج بر پیامبر خاتم و آن محفلی که حتی جبرئیل امین هم محرم آن اسرار نبود، ارائه بهشت و قصرها بوده است؟ افسوس که ما گرفتاران حجاب ظلمانی طبیعت و اسیران زنجیرهای آمال، جز خوردنی و نوشیدنی و امثال این‌ها چیزی نمی‌فهمیم و اگر صاحب‌دلی بخواهد پرده از این حجاب‌ها بردارد، حمل بر غلط و خطا می‌کنیم.

ای عزیز! اولیا را به خودت قیاس مکن و قلب انبیا و اهل معارف را مثل قلوب ما بدان. دل‌های ما را غبار دنیاگرایی پوشانده و نمی‌گذارد جلوه‌گاه محبوب گردد. البته با این خودبینی و خودپرستی، باید هم چیزی از تجلّیات جمال و جلال الهی نفهمیم و کلمات اولیا و اهل معرفت را تکذیب کنیم، یا «لَمْ أُعْبِدْ رَبًّا لَمْ أَرَهُ»¹ را به دیدن آثار او حمل کنیم، و این نیست مگر به خاطر این‌که ما مرد این میدان نیستیم و چون جز حظّ حیوانی و جسمانی چیز دیگری نمی‌فهمیم، همه معارف را منکر می‌شویم. ما بیچاره‌ها که از مشاهده تجلّیات محرومیم، از ایمان به این معانی هم که خودش درجه‌ای از کمال

1. علم‌البقین، ج 1، ص 49؛ توحید، ص 305، ح 1.

نفسانی است دوریم. اگر یکی از حقایق را از زبان عارف شوریده یا سالک دل‌سوخته‌ای بشنویم، فوراً او را مورد لعن و طعن و تکفیر و تفسیق قرار می‌دهیم و از هیچ غیبت و تهمت‌ی نسبت به او فروگذار نمی‌کنیم.

راه خداجویی آن است که انسان در ابتدای امر، وقتش را صرف مذاکره حق کند و علم به خدا و اسما و صفات او را از راه معمولی در خدمت بزرگان آن علم بیاموزد، سپس با ریاضت‌های علمی و عملی، معارف را وارد قلب کند که البته نتیجه خواهد داد. این اشتغال قلبی و توجه باطنی اسباب هدایت او می‌شود و خداوند از او دستگیری می‌کند و پرده از حجاب‌ها برای او بالا می‌رود.

کشف احوال غیب در وقت مردن

از این حدیث شریف معلوم می‌شود که در وقت معاینه، برخی از مقامات و احوال انسان بر خودش آشکار می‌شود. انسان تا وقتی به این عالم مشغول است و در سرمستی طبیعت و تخیل شهوت و غضب است، از صور اعمال و اخلاق خود محجوب است. وقتی فشارهای مرگ بر او وارد شود و اندکی از این نشئه بیرون آید، اگر اهل ایمان و یقین باشد، وجهه قلبش به آن عالم متوجه می‌شود و موکلان الهی او را به آن عالم سوق می‌دهند و نمونه‌ای از عالم برزخ بر او منکشف می‌شود و تا اندازه‌ای از حال و مقام خود آگاه می‌گردد و روزنه‌ای از عالم غیب بر او گشوده می‌شود. به مقتضای روایات معصومین^ع، هنگام جان دادن مؤمن و اهل ولایت حضرت امیرالمؤمنین^ع و متمسکین به ذیل عنایت اهل بیت عصمت^ع، رسول خدا و علی^ع و امامان دیگر و جبرئیل و میکائیل بر بالین او حاضر می‌شوند و به سفارش حضرت رسول، ملک الموت مأمور می‌شود که با او به رفق و مدارا رفتار کند و به او بشارت همنشینی با پیامبر و ائمه را بدهد و به آرامی جان او را بگیرد. پس از دفن نیز دری از درهای بهشت از قبرش به روی او گشوده می‌شود. اما وقتی مرگ کافر و دشمن اهل بیت فرا رسد، ملک الموت با او به سختی رفتار می‌کند و او را مژده به جهنم و آتش می‌دهد و با سختی جان او را

می گیرد و دری از قبر او به دوزخ گشوده می شود.^۱ و این که در حدیث نبوی است:
«الْقَبْرُ إِمَّا رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ، أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفْرِ النَّارِ»؛^۲ قبر، باغی از باغ های بهشت یا حفره ای از حفره های دوزخ است.

اشاره به همین حقیقت است. عالم برزخ هرکس نمونه ای از نشئه قیامت اوست. انسان در وقت جان دادن، آثار و صور اعمال خود را می بیند و از ملک الموت بشارت به بهشت یا دوزخ را می شنود. پس در معاینه برزخ، قلب مستعد می شود تا نفحات لطیف رحمانی در آن تجلی یابد. از این رو، قلب حبّ لقاء الله پیدا می کند و آتش شوق جمال محبوب در قلبش افروخته می گردد و اگر اهل ایمان و عمل صالح بوده، به اندازه ایمان و اعمالش به او از کرامات حق تعالی عنایت می شود و آن ها را دم مرگ می بیند و با سرور و بهجت از این عالم می رود. لذتی که چشم های ملکی و ذائقه های دنیایی طاقت دیدن آن را ندارد. و اگر از اهل شقاوت و کفر و نفاق و اعمال بد باشد، آثار غضب و قهر الهی بر او نمودار می شود و چنان وحشت بر او مستولی می گردد که هیچ چیز نزد او مبغوض تر از تجلیات قهریه خدا نیست. این برای کسانی است که در این دنیا کافر و منافق و دشمن خدا و اولیای او بودند. برای اهل معصیت هم به اندازه گناهانشان نمونه ای از جهنم خودشان برایشان ظاهر می شود و در این حال، هیچ چیز برای آنان مبغوض تر از انتقال از این عالم نیست. پس با فشار و سختی آنان را منتقل می کنند، با حسرت های بزرگی که بر دل دارند.

حیات دنیوی پرده و حجابی بر روی معایب ماست. این پرده که برداشته شود، انسان نمونه ای از آنچه در خود و برای خود تهیه کرده است می بیند. عذاب و عقاب انسان در آن عوالم، چیزی جز همان نیست که در این عالم تهیه کرده است و اگر در این دنیا اعمال صالح و اخلاق نیکو و عقاید صحیح داشته است، در آن عالم با کرامت های خداوند روبه رو می شود.

1. علم الیقین، ج 2، ص 854 - 856؛ کافی، ج 3، ص 131، ح 4.

2. بحار الانوار، ج 6، ص 205.

پس از امور مهم آن است که انسان مواظبت کند و حالت قلبی خود را الهی سازد و چندان هم به خود و اعمال خویش اعتماد نکند و در خلوت‌ها با تضرع و زاری از خدا بخواهد تا محبت خود را در دلش بیفکند و قلبش را با نور محبت و معرفت روشنی بخشد و محبت دنیا و غیر او را از دلش بیرون کند. چنین خواسته‌ای در آغاز، تنها لقلقه زبان است و با محبت به دنیا، درخواست زوال آن مشکل است، ولی پس از مدتی تفکر و مواظبت و فهماندن به دل که محبت خدا چه نتایج خوبی دارد و حب دنیا چه آثار سوئی دارد، امید است این خواسته تحقق پیدا کند.

معنای حب و بغض خدا

بدان که نسبت حب و بغض و امثال آن به خداوند که در قرآن و روایات آمده، به آن معنای متفاهم عرفی نیست، چون لازمه این‌ها، انفعال نفسانی است و خداوند از آن منزّه است. لیکن به اجمال می‌توان گفت: بسیاری از اوصاف و احوال پس از تنزل از عوالم غیبی و تجردی به نشئه ملکی و طبیعی، به صورتی غیر از صور غیبی درمی‌آیند. امثال این اوصاف و احوال در عالم ملک، همراه با تجرد و انفعال است، ولی در عوالم غیبی و تجردی منزّه از نقایص است. تجلیات رحمانیه خدا وقتی در این عالم ظهور پیدا کند به صورت حب و رحمت و تلطّف است. در حدیث است که رحمت خدا صد جزء است، یک جزء آن در این عالم نازل شده و همه رحمت‌های این عالم به آن یک جزء تحقق یافته است،¹ مثل رحمت بین والدین و فرزندان و امثال آن. تجلیات قهریه خدا نیز چنین است و به صورت بغض و غضب ظهور پیدا می‌کند.

پس باطن حب و بغض خدا، رحمانیت و قهاریت و تجلی جمال و جلال اوست و کثرت و تجرد و انفعال در آن‌ها راه ندارد. پس بغض حق تعالی نسبت به عبد، ظهور به قهاریت و انتقام است و حب او به رحمت و کرامت است.

1. المحجة البيضاء، ج 8، ص 384.

وصایای رسول اکرم 3 به امیر مؤمنان ♦

معاویه بن عمار گوید: شنیدم امام صادق ♦ می فرمود:

«كَانَ فِي وَصِيَّةِ النَّبِيِّ 3 لِعَلِيٍّ ♦ أَنْ قَالَ: يَا عَلِيُّ، أُوصِيكَ فِي نَفْسِكَ بِخِصَالٍ، فَاحْفَظْهَا عَنِّي. ثُمَّ قَالَ: اللَّهُمَّ أَعْنِهِ. أَمَّا الْأُولَىٰ فَالصَّدَقُ. وَلَا يَخْرُجَنَّ مِنْ فَيْكِ كَذِبَةٌ أَبَدًا. وَالثَّانِيَةُ، الْوَرَعُ. وَلَا تَجْتَرِي عَلَىٰ خِيَانَةٍ أَبَدًا. وَالثَّالِثَةُ، الْخَوْفُ مِنَ اللَّهِ عَزَّ ذِكْرُهُ كَأَنَّكَ تَرَاهُ. وَالرَّابِعَةُ، كَثْرَةُ الْبُكَاءِ مِنَ خَشْيَةِ اللَّهِ تَعَالَىٰ. يُبْنَىٰ لَكَ بِكُلِّ دَمْعَةٍ أَلْفُ بَيْتٍ فِي الْجَنَّةِ. وَالْخَامِسَةُ، بِذَلِكَ مَالِكَ وَذِمَّةَ ذُنُوبٍ دِينِكَ. وَالسَّادِسَةُ، الْأَخْذُ بِسُنَّتِي فِي صَلَاتِي وَصُومِي وَصَدَقَتِي: أَمَّا الصَّلَاةُ فَالْخَمْسُونَ رَكْعَةً؛ وَأَمَّا الصَّيَامُ فَثَلَاثَةُ أَيَّامٍ فِي الشَّهْرِ: الْخَمِيسُ فِي أَوَّلِهِ وَالْأَرْبَعَاءُ فِي وَسْطِهِ وَالْخَمِيسُ فِي آخِرِهِ؛ وَأَمَّا الصَّدَقَةُ فَجُهِدَكَ حَتَّى تَقُولَ قَدْ أَسْرَفْتُ وَلَمْ تَسْرِفْ. وَعَلَيْكَ بِصَلَاةِ اللَّيْلِ، وَعَلَيْكَ بِصَلَاةِ اللَّيْلِ، وَعَلَيْكَ بِصَلَاةِ الزَّوَالِ، وَعَلَيْكَ بِصَلَاةِ الزَّوَالِ، وَعَلَيْكَ بِتِلَاوَةِ الْقُرْآنِ عَلَى كُلِّ حَالٍ؛ وَعَلَيْكَ بِرَفْعِ يَدَيْكَ فِي صَلَاتِكَ وَتَقْلِيلِهِمَا؛ وَعَلَيْكَ بِالسَّوَاكِ عِنْدَ كُلِّ وُضُوءٍ؛ وَعَلَيْكَ بِمَخَاسِنِ الْأَخْلَاقِ فَارْتَكِبْهَا، وَمَسَاوِي الْأَخْلَاقِ فَاجْتَنِبْهَا. فَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ، فَلَا تَلُومَنَّ إِلَّا نَفْسَكَ»¹ در وصیت های پیامبر خدا 3 به علی ♦ از جمله این بود که فرمود:

1. کافی، ص 79، ح 33.

یا علی! تو را در جان خودت به خصلت‌هایی توصیه می‌کنم، آن‌ها را از من به خاطر داشته باش. سپس فرمود: خدایا او را یاری کن. اما نخست راستگویی است. هرگز از دهانت دروغ خارج نشود. دوم، پرهیزگاری است، هرگز جرأت بر خیانت مکن. سوم، ترس از خداست، آن‌گونه که گویا او را می‌بینی. چهارم، گریه بسیار از ترس خدا. برای تو به هر قطره اشکی هزار خانه در بهشت بنا می‌شود.

پنجم، مال و خونت را در راه دینت فدا کنی. ششم، در نماز و روزه و صدقه روش مرا پیروی کنی. اما نماز پنجاه رکعت، روزه، سه روز در ماه، پنج‌شنبه اول، چهارشنبه وسط و پنج‌شنبه آخر. اما صدقه به اندازه توان خود تا آن‌جا که گویی اسراف کردم، در حالی که اسراف نکرده‌ای.

نماز شب بخوان، نماز شب بخوان، نماز شب بخوان، نماز ظهر بخوان، نماز ظهر بخوان، نماز ظهر بخوان. در هر حال قرآن تلاوت کن، در نماز دست‌های خود را بلند کن و برگردان، هنگام هر وضو مسواک بزن، اخلاق نیکو داشته باش، از اخلاق بد پرهیز، پس اگر چنین نکردی، جز خودت را ملامت مکن.

* * *

«خصلت» به معنای خلق و خوی است و کاربرد آن در مطلق افعال و اخلاق، مجاز است.

«ورع» به معنای تقوا یا شدت تقوا و کمال پرهیزگاری است، یعنی خویشندن‌داری از تعدی از حدود شرع و عقل.

«جُهد» به معنای طاقت و مشقت است و «جُهد» یعنی جدیت و پافشاری. در این حدیث همه معانی مناسب است.

«علیک» اسم فعل است، یعنی ملازم باش، به فلان کار بچسب. تأکید بر انجام کاری است.

مقدمه

از جهات مختلف معلوم می‌شود که وصیت‌های پیامبر اکرم 3 به جناب امیرالمؤمنین ♦ در نظرشان بسیار مهم بوده است، هم به جهت آن‌که به مولا امیرالمؤمنین ♦ وصیت کردند، با آن‌که آن سرور منزّه‌تر از آن بود که احتمال سهل‌انگاری در حدود شرعی و اوامر الهی نسبت به او برود. این متعارف است که کسی امری را که در نظرش مهم است، به آن سفارش کند، حتی به کسی که می‌داند آن را انجام می‌دهد. هم به خاطر آن‌که طرف وصیت حضرت امیر بوده و آن جناب ممکن نبود که از وصیت حضرت رسول تخطی کند. دیگر آن‌که به آن حضرت سفارش کرده که این وصیت‌ها را حفظ کند، نیز دعا کرده که خداوند او را یاری کند، دیگر این‌که در هر یک از جملات، تأکیدات لفظی و تکرار و غیر آن‌ها دیده می‌شود که همه حکایت از اهمیت این وصایا دارد. در هیچ کدام هم برای خود آن بزرگوار نفعی نیست، بلکه هدف نفع رساندن به طرف است. گرچه طرف وصیت جناب امیر ♦ است، ولی چون تکالیف عمومی مشترک است، باید بکوشیم وصیت‌های آن حضرت زمین نماند.

مفاسد دروغ

یکی از وصایای آن حضرت، راست‌گویی و پرهیز از دروغ است. از مقدم داشتن آن معلوم می‌شود که در نظر شریف او مهم‌تر از وصایای دیگر است. رذیله دروغ از نظر عقل و نقل، زشت است و از گناهان کبیره به شمار می‌رود. گاهی هم مفاسد دیگری بر آن مترتب می‌شود که زشتی و فسادش کمتر از آن نیست. گاهی با کشف یک دروغ، اعتبار انسان نزد مردم چنان لطمه می‌بیند که تا آخر عمر جبران نمی‌شود. مفاسد دینی و کیفر اخروی آن نیز بسیار است. به برخی از احادیث این باب اکتفا می‌کنیم.

امام باقر ♦ فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ لِلشَّرِّ أَقْفَالًا وَجَعَلَ مَفَاتِيحَ تِلْكَ الْأَقْفَالِ الشَّرَابَ، وَالْكَذِبُ شَرٌّ مِنَ الشَّرَابِ»^۱ خداوند قفل‌هایی برای شر قرار داده و کلید آن قفل‌ها را شراب قرار داده و دروغ بدتر از شراب است.

اکنون تفکر کن، آیا راهی برای عذر باقی می‌ماند؟ سهل‌انگاری در دروغ، جز از ضعف ایمان به اخبار اهل بیت عصمت است؟ ما چون صورت‌های غیبی اعمال و رابطه ملک و ملکوت را نمی‌دانیم، خیال می‌کنیم این‌گونه روایات مبالغه است و این از ضعف ایمان و جهل ماست.

امام باقر ♦ فرمود:

«الْكَذِبُ هُوَ خَرَابُ الْإِيمَانِ»^۲ دروغ‌گویی خرابی ایمان است.

این اخبار دل انسان را می‌لرزاند و پشت انسان را می‌شکند. دروغ از اعمال فاسدی است که از بس شایع است، قبح آن از بین رفته است. وقتی می‌فهمیم که ایمان سرمایه حیات آخرت است که به سبب دروغ، آن را از دست داده باشیم و نفهمیم.

از اموری که باید انسان به آن توجه کند این است که دروغ به عنوان شوخی و مزاح هم در اخبار مورد نکوهش است و علما به حرمت آن فتوا می‌دهند. امام سجاد ♦ به فرزندان خود می‌فرمود: «از دروغ کوچک و بزرگ در تمام سخن‌های خود بپرهیزید، چه جدی باشد چه شوخی، زیرا اگر انسان در امر کوچک دروغ گفت، بر امر بزرگ هم جرأت پیدا می‌کند. آیا نمی‌دانید پیغمبر خدا^۳ فرمود: بنده خدا راستی را پیشه خود می‌کند تا آن‌که خداوند او را صدیق می‌نویسد، یا دروغ‌سرایی را پیشه می‌کند تا آن‌که خدا او را کذاب می‌نویسد»^۳.

امیر مؤمنان ♦ نیز فرمود:

1. کافی، ج 2، ص 339، ح 3.

2. همان، ح 4.

3. همان، ص 338، ح 2.

«لَا يَجِدُ عَبْدٌ طَعْمَ الْإِيمَانِ حَتَّى يَتْرَكَ الْكُذْبَ هَزْلَهُ وَجَدَهُ»^۱؛ هیچ بنده‌ای طعم ایمان را نمی‌چشد مگر آن‌که دروغ را در شوخی و جدی ترک کند.

در وصایای رسول اکرم 3 به ابوذر غفاری نیز آمده است: ای اباذر! وای بر کسی که کلامی را به دروغ نقل می‌کند تا مردم به آن بخندند، وای بر او، وای بر او.^۲

با این همه اخبار و نکوهش‌های پیامبر و امامان، خیلی جرأت و شقاوت می‌خواهد که انسان اقدام به این خطای بزرگ نماید. چنانچه دروغ از مفاسد مهم شمرده شده، راست‌گویی از محاسن بسیار مهم است و در اخبار اهل بیت از آن ستایش شده است. امام صادق ♦ فرمود: دعوت‌کننده مردم باشید به خیر، به غیر زبان‌های خویش، تا از شما جدیت در امر خیر و عبادت و راست‌گویی و پرهیزگاری بینند.^۳

حقیقت و مراتب ورع

«وَرَعٌ» یکی از منازل سالکین است. خواجه عبدالله انصاری آن را نگاه‌داری کامل نفس و بیم از لغزش یا سخت‌گیری بر نفس برای تکریم حق دانسته است.^۴ ورع مراتب بسیار دارد. ورع عام، پرهیز از کبائر است، اما ورع خواص، اجتناب از مشتهات برای ترس از وقوع در حرام است. ورع اهل زهد، پرهیز از مباحات است تا دچار وزر آن نشوند و ورع اهل سلوک، ترک نظر به دنیا برای رسیدن به مقامات است و ورع مجذوبین، ترک مقامات برای رسیدن به شهود جمال الهی است.

آنچه در این مقام مفید است این است که ورع از حرام‌های الهی پایه همه کمالات معنوی و مقامات اخروی است و برای هیچ کس مقامی حاصل نشود مگر با پرهیز از حرام‌های خدا. قلبی که ورع نداشته باشد، چنان زنگار و تیرگی می‌گیرد که امیدی به

1. همان، ص 340، ح 11.

2. وسائل الشیعه، ج 8، ص 577، ح 4.

3. کافی، ج 2، ص 105، ح 10.

4. منازل السائرین، ص 24.

نجاتش نباشد. فضیلت ورع به حسب اخبار اهل بیت عصمت Γ بسیار است. چند حدیث به عنوان نمونه می آوریم:

امام صادق \blacklozenge فرمود:

«أَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ، وَالْوَرَعِ وَالْاجْتِهَادِ. وَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا يَنْفَعُ اجْتِهَادٌ لَا وَرَعَ فِيهِ»^۱، تو را به تقوای الهی و ورع و جدیت در عبادت توصیه می کنم و بدان که جدیت در عبادت اگر ورع نداشته باشد فایده ندارد.

عبادت بدون ورع، از درجه اعتبار ساقط است. نکته بزرگ عبادت، انقیاد نفس است و غلبه ملکوت بر مُلک و طبیعت. و بدون ورع شدید، پرهیزگاری حاصل نمی شود. صفحه دل باید از آلودگی ها پاک شود تا در آن نقش کمال بیفتد. عبادات، صورت کمالی نفس است و بدون صفای نفس از تیرگی های گناه، بی فایده است و قالبی بی روح است.

روایت دیگری است که امام صادق دعوت به زهد و پارسایی کرده و فرمودند: «لَا يُنَالُ مَا عِنْدَ اللَّهِ إِلَّا بِالْوَرَعِ»^۲؛ به آنچه نزد خداست، جز با ورع نمی توان رسید. کسی که ورع ندارد، از کراماتی که خدا به بندگان وعده داده محروم است و این بزرگترین شقاوت هاست. امام باقر \blacklozenge نیز فرمود:

«لَا تُنَالُ وَلَا يَتَنَا إِلَّا بِالْعَمَلِ وَالْوَرَعِ»^۳؛ جز با عمل و ورع به ولایت ما نمی رسند. میزان در کمال ورع، پرهیز از محرمات الهی است و هرکه از حرام پرهیز کند باورع ترین مردم است. مبادا شیطان تو را مأیوس کند. اجتناب از محرمات خدا کار بسیار مشکلی نیست. انسان با ریاضت نفس و اقدام می تواند همه محرمات را ترک کند، البته اگر بخواهد اهل سعادت و نجات باشد و تحت ولایت اهل بیت و مشمول کرامت خدا باشد، باید قدری پافشاری و تحمل و صبر برای ترک معصیت داشته باشد.

1. کافی، ج 2، ص 78، ح 11.

2. همان، ص 76، ح 3.

3. وسائل الشیعه، ج 11، ص 196، ح 17.

مفاسد خیانت و حقیقت امانت

رسول خدا 3 پس از وصیت به ورع، تأکید فرمود بر عدم جرأت بر خیانت، با آن که ورع درباره مطلق حرام هاست. پس باید برای خیانت معنای عام تری از مفهوم عرفی آن دانست تا با ورع منطبق باشد و باید مطلق معاصی و ارتکاب آنچه را مانع سیر به سوی خداست خیانت شمرد؛ چون تکالیف الهی امانت های خداست، بلکه همه اعضا و جوارح و قوا امکانات حق هستند و صرف آن ها بر خلاف رضای حق و متوجه نمودن دل به غیر حق از خیانت هاست.

اگر هم مراد از خیانت همان معنای متعارف باشد، ذکر اختصاصی آن پس از ورع، شدت اهمیت آن را می رساند، گویا تمام حقیقت ورع، پرهیز از خیانت در امانت است. در اخبار معصومین 7 موضوع رد امانت و پرهیز از خیانت در نظر شارع بسیار مهم است و خائن از زمره انسان خارج است و کسی که میان مردم به خیانت معرفی شود، زندگی او در این عالم هم بسیار دشوار خواهد بود.

انسان در دنیا بر اساس معاونت و همکاری با دیگران زندگی راحتی دارد و زندگی انفرادی برای هیچ کس میسر نیست، مگر آن که از جامعه بشری خارج شود و به حیوانات وحشی ملحق گردد. چرخ زندگی اجتماعی هم بر اعتماد مردم به یکدیگر می چرخد. اگر اعتماد از بین رود، زندگی به راحتی ممکن نیست. پایه این اعتماد هم بر امانت و ترک خیانت است. پس خائن، مورد اطمینان نیست و از عضویت جامعه بیرون می رود و او را در محفل مدینه فاصله به عضویت نمی پذیرند. در این زمینه چند حدیث از اهل بیت عصمت می آوریم:

امام صادق ♦ فرمود:

«لَا تَنْظُرُوا إِلَى طُولِ رُكُوعِ الرَّجُلِ وَسُجُودِهِ؛ فَإِنَّ ذَلِكَ شَيْءٌ إِعْتَادَهُ، فَلَوْ تَرَكَهُ اسْتَوْحَشَ لِدَلِكْ؛ وَلَكِنْ انْظُرُوا إِلَى صِدْقِ حَدِيثِهِ وَأَدَاءِ أَمَانَتِهِ»؛¹ به طول رکوع و سجود

1. کافی، ج 2، ص 105، ح 12.

شخص نگاه نکنید، زیرا این چیزی است که به آن عادت کرده و اگر ترک کند به وحشت می‌افتد، بلکه به راست‌گفتاری و ادای امانت او نگاه کنید. در روایتی هم آن حضرت می‌فرماید: اگر علی ♦ به آن موقعیت و پایه نزد پیامبر خدا³ رسید، به سبب راست‌گفتاری و امانت‌داری بود¹.

هان ای عزیز! در این حدیث شریف تفکر کن، بین مقام راست‌گویی و امانت‌داری تا کجاست که علی بن ابی طالب ♦ را به آن مقام بلند رسانید. امام صادق ♦ هم از میان همه افعال و اوصاف او به این دو امر اشاره می‌کند و به آن‌ها توصیه می‌فرماید. نیز امام باقر ♦ نقل می‌کند که ابوذر از رسول خدا³ شنیده که فرمود: صله رحم و امانت، دو طرف صراط در قیامتند و کسی که اهل صله رحم و امانت‌داری باشد، از صراط می‌گذرد و به بهشت می‌رود. اما کسی که خائن در امانت است یا قطع رحم می‌کند، با وجود این دو صفت، هیچ عملی به او نفع نمی‌رساند و صراط او را در آتش برمی‌گرداند.²

امیرالمؤمنین ♦ فرمود:

«أَدُّوا الْأَمَانَةَ وَلَوْ إِلَى قَاتِلِ وَلَدِ الْأَنْبِيَاءِ»³؛ امانت را بدهید، هرچند به قاتل فرزند پیامبران.

از امام صادق ♦ نیز در وصیتش آمده است: بدان که اگر ضربت‌زننده به علی ♦ و قاتل او مرا امین بشمارد و با من مشورت کند و نصیحت بخواهد و من از او قبول کنم، امانت را به او ادا می‌کنم.⁴ ابوحمره ثمالی نیز نقل می‌کند که از امام زین العابدین شنیدم که به پیروان خود می‌فرمود: امانت‌دار باشید. سوگند به خدایی که محمد³ را به حق به پیامبری برانگیخت، اگر قاتل علی ♦ همان شمشیری را که با آن او را کشت، به امانت

1. همان، ص 104، ح 5.

2. همان، ص 152، ح 11.

3. کافی، ج 5، ص 133، ح 3.

4. همان، ح 5.

به من بسپارد، آن را به او برمی گردانم.^۱

در حدیثی از رسول خدا 3 از خیانت نهی شده و چنین آمده است: هر کس در دنیا در امانتی خیانت کند و آن را به صاحبش برنگرداند و بمیرد، بر غیر آیین من مرده است و خدا را در حالی دیدار می کند که از او خشمگین است و کسی که چیزی را با علم به خیانت بودنش بخرد، او نیز مثل آن خائن است.^۲ روشن است که نتیجه غضبناکی خدا بر بنده چه خواهد بود. شفیعان نیز چنین کسی را که مغضوب خداست شفاعت نمی کنند. در حدیث دیگری است: کسی که به مؤمنی خیانت کند، از من نیست.^۳ خیانت به مؤمن نیز اعم از خیانت مالی و خیانت های دیگر است. پس انسان در این عالم باید خیلی مواظبت کند، چه بسا نفس، کارهایی را بر انسان ساده جلوه دهد، با آن که موجب شقاوت ابدی است. خیانت به خدا بدتر از خیانت به بندگان خداست.

بعضی از امانت های الهی

خدای متعال همه قوا و اعضای ظاهری و باطنی را به ما مرحمت فرموده و نعمت و رحمت خویش را در مملکت ظاهر و باطن ما تحت قدرت ما قرار داده و به رسم امانت به ما سپرده است، در حالی که همه آنها پاک و پاکیزه از آلودگی های صوری و معنوی بوده اند. آنچه را هم از عالم غیب برای ما نازل فرموده، بی آلودگی بوده است. پس اگر ما هنگام ملاقات با او، آن امانت ها را بدون آلودگی های دنیوی به او رد کنیم، امین بوده ایم، وگرنه خیانت کار و بیرون از آیین حضرت رسول 3. در حدیثی است که قلب مؤمن عرش خداست. و در حدیث قدسی است که: زمین

1. وسائل الشیعه، ج 13، ص 225، ح 6.

2. همان، ح 2.

3. همان، ح 3.

و آسمانم گنجایش مرا ندارند، ولی من در دل بنده مؤمنم جای می‌گیرم.^۱ پس دل مؤمن، منزلگاه آن ذات مقدس است. توجه به غیر حق تعالی خیانت به اوست و در مشرب عارفان، محبت غیر او و خاصان او خیانت است. ولایت اهل بیت و دوستی با خاندان رسالت و شناخت مقام آنان امانت حق است. همچنان که غصب ولایت حضرت امیر ♦ خیانت به امانت است، ترک تبعیت از او نیز از مراتب خیانت است. در احادیث است که: شیعه کسی است که تبعیت کامل کند، و الا مجرد دعوی تشیع بدون تبعیت، تشیع نخواهد بود.^۲ بسیاری از خیالات از قبیل اشتباهی کاذب است، به مجرد آن‌که در دل خود دوستی حضرت امیر و فرزندان پاکش را دیدیم، مغرور می‌شویم و گمان می‌کنیم با ترک تبعیت، این دوستی محفوظ می‌ماند! چه بسا در اثر فشارهای سكرات که برای غیرمؤمنان خالص است، انسان از وحشت، علی بن ابی‌طالب ♦ را فراموش کند.

ما گمان می‌کنیم واقعه مرگ و سكرات آن شبیه اوضاع این عالم است. عزیزم! تو با یک مرض جزئی، همه معلومات را فراموش می‌کنی، پس با آن سختی‌ها و فشارها و وحشت‌ها چه می‌شود؟ اگر انسان دوستی کرد و به لوازم دوستی عمل کرد و به یاد محبوب بود و از او پیروی کرد، از آن بهره می‌برد. ولی اگر ادعا کرد نه عمل، بلکه مخالفت کرد، ممکن است قبل از رفتن از این عالم، به سبب جلوه‌های این دنیا انسان از دوستی آن سرور منصرف شود، یا با او دشمن گردد! چه بسا کسانی که مدعی دوستی بوده‌اند، پس از معاشرت‌های بی‌جا و اعمال ناهنجار، دشمن شدند و با خدا و رسول و اهل بیت عداوت کردند. پناه به خدا از عذاب و فشار قبر و سختی عالم برزخ که در این عالم هیچ چیز به آن شباهت ندارد. آن دری که از جهنم به قبر باز می‌شود، اگر به این عالم باز شود، همه موجودات هلاک می‌شوند.

1. بحارالانوار، ج 55، ص 39.

2. همان، ج 65، ص 155، ح 11.

خوف از خدا

خوف از خدا یکی از منازل مهم و از کمالات معنوی و سرچشمه همه اصلاحات و مبدأ درمان همه بیماری‌های روحانی است. انسان مؤمن به خدا و سالک الی الله باید به این منزل خیلی اهمیت دهد و به هرچه که آن را در دل بیفزاید توجه کند، مثل یاد کردن از عذاب و عقاب و شداید مرگ وبرزخ و قیامت و هراس صراط و میزان و حساب و عذاب‌های جهنم و توجه به عظمت و جلال خدا و تذکر سلطه الهی و سوء عاقبت و

در این اوراق به چند حدیث در فضیلت خوف از خدا اکتفا می‌کنیم:

امام صادق ♦ به اسحاق بن عمار فرمود:

«يَا إِسْحَاقُ، خَفِ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ؛ وَإِنْ كُنْتَ لَا تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ. وَإِنْ كُنْتَ تَرَى أَنَّهُ لَا يَرَاكَ فَقَدْ كَفَرْتَ؛ وَإِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنَّهُ يَرَاكَ ثُمَّ بَرَزْتَ لَهُ بِالْمَعْصِيَةِ فَقَدْ جَعَلْتَهُ مِنْ أَهْوَنِ النَّاطِرِينَ عَلَيْكَ»^۱ ای اسحاق! از خدا بترس آن‌گونه که گویا او را می‌بینی و اگر تو او را نمی‌بینی، او تو را می‌بیند. و اگر گمان کنی که او تو را نمی‌بیند، کافر شده‌ای و اگر بدانی که او تو را می‌بیند و باز او را نافرمانی کنی، او را از پست‌ترین نظرکنندگان به خودت قرار داده‌ای.

بدان که اگر کسی کیفیت تجلی خدا را در هستی، چه با مشاهده حضوری یا با مکاشفه قلبی یا با ایمان حقیقی بفهمد، خواهد دانست که حق تعالی در همه جا حضور دارد. آن‌گونه که امام صادق ♦ فرمود:

«مَا رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ مَعَهُ أَوْ فِيهِ»^۲ هیچ چیز را ندیدم، مگر آن‌که خدا را با آن یا در آن دیدم.

در این رتبه، سالک در هر مرتبه‌ای که هست، حفظ حضور حق کند و از مخالفت با آن ذات مقدس خودداری نماید؛ چرا که حفظ حضور و محضر، در سرشت

1. کافی، ج 2، ص 68، ح 2.

2. علم‌البیّن، ج 1، ص 49؛ اسفار، ج 1، ص 117.

انسان‌هاست. هر یک از اهل ایمان و سلوک و عرفان، به نحوی حفظ حضور می‌کنند که خاص خود آنان است، چنانچه مؤمنان و متقین، حفظ حضور را به ترک نواهی و انجام اوامر دانند و مجذوبان، به ترک توجه به غیر خدا، و اولیای کامل به سلب غیریت و نفی انانیت. به هر حال، یکی از مقامات اهل معرفت و اصحاب دل، مشاهده حضور حق و حفظ حضرت است. خوف نیز به حسب اختلاف مراتب اهل ایمان و سلوک و عرفان، مراتبی دارد که از جمله آن مراتب، خوف از عظمت خدا و تجلیات قهری و جلالی خداست و می‌توان این را از مراتب خوف نشمرد، چنانچه خواجه عبدالله گوید: اهل قلوب و اسرار ولایت را خوفی نیست، مگر هیبت اجلال و حشمت عظمت و جلال.^۱

فضیلت گریه

گریه از خوف خدا فضیلت بسیار دارد. امام صادق ♦ از رسول اکرم³ نقل می‌کند که فرمود: «کسی که چشمانش از ترس خدا گریان شود، به هر قطره اشک او در بهشت، قصری مزین به درّ و گوهر به او عنایت شود که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده باشد و به قلب کسی خطور نکرده باشد».^۲ امام باقر ♦ نیز از قول پیامبر خدا³ نقل می‌کند که فرمود: هیچ چیز نیست مگر آن که برای آن معادلی است، مگر خداوند که هیچ چیز معادل او نیست و «لا اله الا الله» که چیزی با آن برابری نمی‌کند و قطره اشک از ترس خدا که چیزی هم‌سنگ آن نیست و اگر بر چهره‌ای جاری شود، آن را هرگز غبار و ذلتی فرا نمی‌گیرد.^۳ و در حدیث است: انسان از کثرت گناه، فاصله‌اش تا بهشت، بیش از فاصله زمین تا عرش می‌شود. پس هرگاه از خوف خدا گریه کند و پشیمان باشد، میان او و بهشت نزدیک می‌شود، مثل مژگان به چشم.^۴

1. منازل السائرین، قسم ثانی، باب خوف.

2. وسائل الشیعه، ج 11، ص 175، ح 1.

3. همان، ص 176، ح 6؛ ثواب الاعمال و عقاب الاعمال، ص 17.

4. وسائل الشیعه، ج 11، ص 178، ح 10.

از این گونه احادیث بسیار است و نباید این پاداش‌ها را عجیب دید و بعید دانست. بعضی از کسانی که ایمانشان ضعیف است، به امثال این ثواب‌ها خدشه وارد می‌کنند، غافل از آنکه اگر چیزی در این عالم در نظر ما کوچک آمد، دلیل نمی‌شود که صورت غیبی و ملکوتی آن نیز حقیر و ناچیز باشد.

چه بسا موجود کوچکی ملکوت و باطن آن در کمال بزرگی و عظمت باشد، مثل هیکل و صورت جسمانی رسول خاتم 3 که یکی از موجودات کوچک این عالم بود، ولی روح مقدسش محیط به ملک و ملکوت و واسطه ایجاد آسمان‌ها و زمین بود. ما که به عالم ملکوت و باطن اشیا علم نداریم، حق این حکم‌ها را نداریم و باید چشم و گوشمان به فرمایش‌های علمای عالم آخرت، یعنی انبیا و اولیا باشد: نکته دیگر این‌که بنای آن عالم بر تفضل و بسط رحمت بی‌انتهای الهی است. تفضلات الهی هم نامحدود است. همه آنچه را به بندگان عنایت فرموده، بدون درخواست آنان و استحقاق بوده است. پس چه مانعی دارد که این ثواب‌ها و چند برابر آن را هم به بندگان خود عطا فرماید؟!۱

ای عزیز! این گونه ثواب‌ها در روایات آن قدر آمده که مجال انکار باقی نمی‌گذارد و همه کتب معتبر حدیثی پر از این گونه احادیث است و انکار بی‌جهت آن‌ها از ضعف ایمان و کمال جهل است. انسان در مقابل فرموده انبیا و اولیا باید تسلیم باشد و هیچ چیز برای کمال انسان بهتر از تسلیم پیش‌اولیای حق نیست، خصوصاً در اموری که عقل برای کشف آن‌ها راهی ندارد و جز از طریق وحی و رسالت، راهی برای فهم آن‌ها نیست. انسان اگر در امور غیبی و اخروی و تعبدی شرعی بخواهد عقل کوچک و گمان‌های خود را دخالت دهد، کارش به انکار ضروریات و مسلمات می‌انجامد. بر فرض هم کسی در سند روایات خدشه کند، در قرآن کریم که خدشه‌بردار نیست، امثال این گونه ثواب‌ها آمده و خداوند، شب قدر را بهتر از هزار ماه دانسته^۱ و اتفاق در راه

1. قدر (97): 3.

خدا را مانند دانه گندمی دانسته که هفت خوشه می‌رویاند و در هر خوشه صد دانه گندم است.^۱

ای عزیز! همه عمر ما اگر در عبادت و بندگی بگذرد و با ایمان صحیح و عمل صالح و توبه درست از این دنیا برویم، مگر این اعمال ما چه مقدار پاداش دارد؟ با آن که طبق کتاب و سنت و اجماع همه ملل، چنین کسی به بهشت موعود می‌رود؛ بهشتی که ابدی است و نعمت و راحت و رحمت آن همیشگی است. آیا در این جای انکار است؟ با این که اگر بنا بر جزای عمل باشد، این اندازه که عقل از تصور آن ناتوان است نخواهد بود. پس معلوم می‌شود مطلب بر پایه دیگری می‌چرخد. پس آن پاداش‌ها بعید نخواهد بود و راهی برای انکار نخواهد ماند.

عدد نوافل

مقصود رسول اکرم³ از پنجاه رکعت نماز، نمازهای واجب و نوافل آنهاست، به استثنای دو رکعت بعد از عشا که در حال نشسته خوانده می‌شود و یک رکعت محسوب می‌شود که با آن، نمازهای واجب و مستحب، پنجاه و یک رکعت می‌شود. این که پیامبر خدا این یک رکعت را ذکر نفرمود، شاید برای آن باشد که سنت مؤکد این پنجاه رکعت است و در روایات هم عدد پنجاه آمده است و از روایات برمی‌آید که سیره رسول خدا³ بر همین پنجاه رکعت جاری بوده است.^۲ در هر صورت، نوافل روزانه فضیلت بسیار دارد و در روایات، تأکید بسیار بر آنها شده و اگر گاهی بر ترک آن وعده عذاب داده شده، برای تأکید در انجام آنها و برحذر داشتن از ترک آنهاست و سزاوار است که انسان حتی‌الامکان آنها را ترک نکند، چون به حسب روایات، قرار دادن آنها برای اتمام فرایض و قبولی آنهاست و اگر در روایات آمده که شیعیان ما اهل پنجاه و یک رکعت نمازند، یعنی اهل عمل به آنها هستند، نه عقیده به آنها.

1. بقره (2): 261.

2. وسائل الشیعه، ج 3، ص 31 - 32.

استحباب سه روز روزه در ماه

سنت دوم رسول اکرم 3 که سه روز روزه در هر ماه است، بیش از چهل حدیث در فضیلت آن وارد شده است. سیره پیامبر خدا و ائمه هدی درباره این سه روز عبارت بوده از: پنجشنبه اول از هر ماه؛ و چهارشنبه اول دهه دوم و پنجشنبه آخر از دهه آخر. در حدیث است که روزه گرفتن این سه روز، معادل با روزه دهر است^۱ و آیه شریفه ﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا﴾؛^۲ هر کس کار نیکی انجام دهد، پاداش ده برابر دارد، را علت آن ذکر کرده‌اند. البته در بعضی روایات، ترتیبی جز این آمده است، که تعارضی در کار نیست، بلکه به مراتب فضیلت حمل می‌شود.

فضیلت صدقه

اما سنت سوم رسول اکرم 3، صدقه و جهد نمودن در آن است. صدقه یکی از مستحبات است و کمتر عمل مستحبی به پایه آن می‌رسد. روایات صدقه، حتی بر خارج از مذهب و بر حیوانات صحرائی و دریایی بسیار است. به چند حدیث اکتفا می‌کنیم:

امام صادق ♦ فرمود:

«لَيْسَ شَيْءٌ أَثْقَلَ عَلَى الشَّيْطَانِ مِنَ الصَّدَقَةِ عَلَى الْمُؤْمِنِ، وَهُوَ تَقَعُّ فِي يَدِ الرَّبِّ تَبَارَكَ وَتَعَالَى قَبْلَ أَنْ تَقَعُ فِي يَدِ الْعَبْدِ»؛^۳ هیچ چیز بر شیطان گران‌تر از صدقه بر مؤمن نیست و آن، پیش از آن‌که در دست بنده قرار گیرد، در دست پروردگار متعال قرار می‌گیرد.

در حدیث دیگری از آن حضرت است که: خداوند هیچ چیزی نیافرید مگر آن‌که بر آن نگاهیانی است که آن را نگهداری می‌کند، مگر صدقه که خداوند خودش نگاه‌دار آن است. پدرم وقتی صدقه می‌داد، آن را در دست سائل می‌گذاشت، سپس از او می‌گرفت

1. همان، ج 7، ص 309، ح 15.

2. انعام (6): 160.

3. کافی، ج 4، ص 3، ح 5.

و آن را می‌بوسید، دوباره به دست سائل برمی‌گرداند.^۱ چند حدیث دیگر به همین مضمون است که شأن و عظمت رتبه صدقه را می‌رساند.

تدبّر در این حدیث و امثال آن برای اهل معرفت و اصحاب دل، اشاره به نکته مهمی دارد که توجه به آن لازم است، یعنی آن‌که انسان بداند صدقه در دست چه کسی قرار می‌گیرد، که اگر همراه با منت و اذیتی از انسان نسبت به فقیر باشد، اوّل به حق تعالی واقع می‌شود، سپس به سائل. و اگر فروتنی کند و از روی خضوع، صدقه را به سائل تقدیم کند، برای خدا خضوع کرده است، چنانچه عالم آل محمد و عاشق جمال حق، حضرت باقر العلوم ♦ صدقه را پس از وقوع در دست سائل می‌بویید و می‌بوسید و رایحه محبوب را از آن استشمام می‌کرد. خدا می‌داند که برای آن حضرت که عاشق مجذوب بود، چه راحت و آرامش خاطری پیدا می‌شد و این عشق‌بازی با محبوب، آن آتش شوق درونی او را خاموش می‌کرد!

در روایات، تعبیرات فراوانی درباره صدقه است، از جمله این‌که: خدای متعال صدقه را تربیت می‌کند و رشد می‌دهد، آن‌گونه که شما فرزند خود را تربیت می‌کنید، اگر نصف خرما صدقه دهید، خدا آن را چنان رشد می‌دهد که در روز قیامت به صورت کوه أحد یا بزرگ‌تر از آن است، صدقه مرگ‌های بد را دفع می‌کند، روزی را نازل می‌کند، عمر را می‌افزاید، خداوند عوض آن را از ده تا صد هزار برابر عطا می‌کند، سبب افزایش مال می‌شود، هرکس در صبح صدقه دهد از بلاهای آسمانی در آن روز ایمن گردد، سبب مداوای مریض‌ها می‌شود، از هفتاد حج محبوب‌تر است و... احادیث دیگر.^۲

یک نکته دانستنی این است که در آیه شریفه وارد است:

﴿لَنْ تَأْلَوْا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ﴾^۳؛ هرگز به خوبی نخواهید رسید، مگر

1. همان، ص 9، ح 3.

2. از جمله ر.ک: کافی، ج 4، ص 2، 3، 9، 10؛ وسائل الشیعه، ج 6 ص 256.

3. آل عمران (3): 92.

آن که از آنچه دوست دارید انفاق کنید.

در حدیث است که امام صادق ♦، شکر صدقه می داد. وقتی علت را می پرسیدند، می فرمود: شکر را از هر چیز بیش تر دوست دارم و می خواهم آنچه نزد من محبوب ترین اشیا است صدقه دهم.^۱ وقتی این آیه نازل شد، یکی از اصحاب، باغی داشت که آن را از همه اموالش بیش تر دوست داشت، آن را بین خویشاوندانش تقسیم کرد. رسول خدا 3 فرمود: خوشا به حال تو، خوشا به حال تو که این حال سودمندی برای توست.^۲ ابوذر غفاری هم مهمانی برایش آمد، یکی از بهترین شترهایش را که یک شتر نری بود، برای ذبح آورد و گفت: این شتر در بین اموالم نزد من محبوب بود، دوست داشتم که آن را برای روز نیاز خودم (در قبر)، پیش بفرستم.^۳

یکی از اسرار صدقه

انسان با علاقه به مال و منال دنیوی بزرگ شده و این علاقه در اعماق دل او جایگزین شده است. منشأ بیش تر مفاسد اخلاقی و اعمالی و مفاسد دینی همین علاقه است. پس اگر انسان با صدقات و ایثار بر نفس، بتواند این علاقه را از بین ببرد یا کم کند، ریشه مفاسد را کنده و راه رسیدن به معارف و پیوستن به عالم غیب و حصول ملکات اخلاقی را برای خود گشوده است. این یکی از نکات بزرگ در انفاق های مالی واجب و مستحب است.

باید دانست که صدقه مستحب اگر در پنهان باشد، بهتر از صدقه آشکار است. امام صادق ♦ به عمار ساباطی فرمود: ای عمار! به خدا قسم صدقه پنهانی افضل از صدقه آشکار است، همچنین عبادت پنهانی، افضل از عبادت آشکار است.^۴ و در روایات بسیاری آمده که صدقه پنهانی غضب پروردگار را خاموش می کند، و خدا کسی را که

1. تهذیب الاحکام، ج 4، ص 331.

2. مجمع البیان، در تفسیر آیه 92 آل عمران.

3. همان.

4. کافی، ج 4، ص 8، ح 2.

پنهانی صدقه دهد، در روز قیامت در پناه خود حفظ می‌کند.^۱

شاید نکته افضل بودن، آن باشد که عبادتِ سرّی از ریا دورتر و به اخلاص نزدیک‌تر است و در صدقه، حفظ آبروی فقرا در کتمان آن است. صدقه بر ارحام و خویشاوندان افضل از غیر آنان است و عنوان «صله رحم» که از بهترین عبادات است بر آن منطبق می‌شود و در بعضی روایات است که صدقه به غیر رحم، در صورتی که رحم محتاج است، قبول نمی‌شود.^۲

و بدان که از این حدیث استفاده می‌شود صدقه به هر اندازه برسد اسراف نیست. امام حسن مجتبیٰ ♦ سه بار همه اموال خود را با فقرا قسمت کرد.^۳ حضرت رضا ♦ به حضرت جواد ♦ در نامه‌ای نوشت: شنیدم غلامان تو وقتی سوار می‌شوی تو را از در کوچک خارج می‌کنند. آنان بخل می‌کنند و می‌خواهند تو به کسی چیزی ندهی. به حق من بر تو، خروج و ورودت از در بزرگ باشد. وقتی سوار شدی، همراه خود طلا و نقره بردار و هر کس از تو درخواست کرد عطا کن، هر یک از عموها اگر درخواست کرد، کم‌تر از پنجاه دینار به او مده و اگر بیش‌تر خواستی بدهی اختیار با توست. من می‌خواهم با این کار، خدا مقام تو را رفیع گرداند. پس اتفاق کن و نترس که خدا بر تو سخت‌گیری کند.^۴

این احادیث، منافات با احادیثی ندارد که دلالت می‌کند کثرت صدقه نباید به حدی باشد که بر خانواده فشار آید. در حدیث است: برترین صدقه، صدقه‌ای است که از زیادتِ کفاف باشد، پس لازم نیست تلاش در صدقه به حدی باشد که موجب سختی بر خانواده باشد. چه بسا اشخاصی نصف یا بیش‌تر مال خود را صدقه می‌دهند و کفاف خود و خانواده آنان محفوظ می‌ماند و در مضیقه و سختی نمی‌افتند.

1. همان، ص 7، ح 1 - 3؛ وسائل الشیعه، ج 6، ص 275 - 288.

2. وسائل الشیعه، ج 6، ص 286، ح 4 و 7.

3. همان، ص 336، ح 1.

4. بحار الانوار، ج 50، ص 102، ح 16.

فضیلت نماز شب

در این حدیث شریف، بر نماز شب و نماز ظهر، تأکید بلیغ شده است. در احادیث گذشته درباره نماز شب شرحی ذکر کردیم. این جا به ترجمه بعضی احادیث اکتفا می‌کنیم.

امام صادق ♦ فرمود: شرف مؤمن، نماز شب خواندن اوست و عزّتش در نگاه‌داری خود از آبروی مردم.^۱ نیز فرمود: رسول خدا 3 به جبرئیل فرمود: مرا موعظه کن. گفت: ای محمد! هرچه می‌خواهی زندگی کن، ولی تو مردنی هستی. هرچه را می‌خواهی دوست بدار، ولی از آن جدا خواهی شد. و هرچه می‌خواهی بکن، ولی بدان که آن را ملاقات خواهی کرد. و بدان که شرف مؤمن به نماز شب خواندن اوست و عزّتش در نگاه‌داری خود از آبروی مردم.^۲

نیز فرمود: مال و اولاد، زینت زندگانی دنیاست و هشت رکعت در آخر شب با وتر، زینت آخرت است و گاهی خداوند همه را برای گروهی جمع می‌کند.^۳

رسول خدا 3 فرمود: وقتی بنده‌ای برای رضای خدا از خوابگاه لذیذش برخاست، در صورتی که چرت می‌زند، خداوند به وسیله او بر فرشتگان مباحثات فرماید و گوید: شما شاهد باشید که او را آمرزیدم.^۴ و از این گونه احادیث فراوان است که مجال ذکر آن‌ها در این مختصر نیست.

صلاة وسطی

مقصود از نماز زوال که مورد سفارش پیامبر است، نوافل نماز ظهر است و در روایات دیگر به آن تصریح شده است و اهتمام به این نوافل، یا برای خصوصیت و اهمیت خود

1. وسائل الشیعه، ج 5، ص 268، ح 2.

2. خصال، ج 1، ص 7، ح 19.

3. وسائل الشیعه، ج 5، ص 276، ح 34.

4. همان، ص 277، ح 36.

آن‌هاست، یا چون از متعلقات «صلاة وسطی» و موجب اتمام و قبول آن است. شاید هم منظور خود نماز ظهر باشد که نماز وُسطی است، چون در وسط نمازهای روزانه قرار دارد و خداوند به خصوص به محافظت از آن امر کرده است:

﴿حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى﴾^۱؛ مشهور بین فقها آن است که نماز وُسطی همان نماز ظهر است.

ظاهر آن است که سفارش رسول اکرم³ به حفظ حدود و نوافل و وقت آن است، نه اصل انجام آن. در روایات اهل بیت ♦ درباره حفظ اوقات نمازها و انجام آن‌ها در وقت فضیلت تأکید فراوان شده و گاهی تأخیر نماز از وقت فضیلت بدون عذر، موجب سستی و تباهی نماز می‌شود، خصوصاً اگر تداوم یابد. خدا نکند کار انسان به سبک شمردن و سهل‌انگاری در نماز منتهی شود. رسول خدا فرمود: کسی که نماز را سبک می‌شمارد، اگر با این حال بمیرد، به دین من نمرده است.^۲ گاهی این سهل‌انگاری به ترک نماز کشیده می‌شود. طبیعی است که اگر چیزی در نظر انسان کم‌ارزش باشد، آن را فراموش می‌کند. ما در کارهای دنیایی به خصوص در امور مهم کم‌تر دچار فراموشی می‌شویم و پیوسته به یاد آنها هستیم. مثلاً اگر کسی به شما وعده دهد که اوّل ظهر فلان روز، فلان مبلغ که در نظر شما مهم است به شما می‌دهد و شما او را در وعده‌اش صادق بدانید، هرگز آن روز وعده را فراموش نمی‌کنید و پیوسته لحظه‌شماری می‌کنید و در آن موعد، با کمال حضور قلب و توجه در اوّل وقت حاضر می‌شوید، چون آن را مهم می‌شمارید. ولی اگر چیزی در نظرتان بی‌ارزش باشد، توجهتان هم لحظه‌ای است و از آن غفلت می‌کنید.

پس معلوم می‌شود که سستی ما در امور دینی برای چیست، برای آن است که ایمان به غیب نداریم و پایه یقین سست است و وعده خدا و انبیا را به دل قبول نکرده‌ایم که

1. بقره (2): 238.

2. کافی، ج 3، ص 268.

امور الهی و شرایع دینی در نظرمان سست است و این سستی کم کم تغافل می‌آورد. این نمازهای پنج‌گانه که عمود دین و پایه محکم ایمان است و یادآور خداست، رابطه انسان را با حق تعالی و عوالم غیبی محکم می‌کند و در دل، ملکه خضوع ایجاد می‌کند و درخت پاک توحید را در قلب محکم می‌کند، به طوری که با هیچ چیز زایل نمی‌شود. پس ای عزیز! مبدا در امر دیانت، خصوصاً این نمازهای پنجگانه سستی کنی، خدا می‌داند که انبیا و اولیا از کمال شفقت بر بندگان خدا این قدر ترغیب نموده و هشدار داده‌اند، و الا آنان از ایمان و اعمال ما سودی نمی‌برند.

فضیلت تلاوت قرآن

یکی از وصایای رسول اکرم 3، وصیت به تلاوت قرآن است. فضیلت تلاوت و حفظ و تمسک و تعلم و مداومت بر قرآن و تدبر در اسرار و معانی آن بسیار است. در این مورد به چند حدیث قناعت می‌کنیم.

امام صادق ♦ فرمود:

«الْقُرْآنُ عَهْدُ اللَّهِ إِلَى خَلْقِهِ، فَقَدْ يَنْبَغِي لِلْمَرْءِ الْمُسْلِمِ أَنْ يَنْظُرَ فِي عَهْدِهِ وَأَنْ يَقْرَأَ مِنْهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ خَمْسِينَ آيَةً»؛^۱ قرآن عهد خداوند به سوی بندگان است، سزاوار است که هر فرد مسلمانی هر روز در آن عهد الهی بنگرد و هر روز پنجاه آیه از آن را بخواند.

امام سجاد ♦ فرمود:

«آيَاتُ الْقُرْآنِ خَزَائِنٌ، فَكُلَّمَا فُتِحَتْ خَزِينَةٌ يَنْبَغِي لَكَ أَنْ تَنْظُرَ فِيهَا»؛^۲ آیات قرآن خزانه‌هایی است، هر وقت گنجینه‌ای گشوده شود، سزاوار است که در آن نظر کنی.

ظاهر این دو حدیث می‌رساند که تدبر و تفکر در آیات و معانی آن‌ها خوب است و

1. کافی، ج 2، ص 609، ح 1.

2. همان، ح 2.

این تدبیر در آیات غیر از تفسیر به رأی است که از آن نهی شده است. خود قرآن هم می‌فرماید که چرا در قرآن تدبیر نمی‌کنند؟ بلکه بر دل‌هایشان قفل‌هاست؟^۱ حضرت امیر ♦ هم فرمود: در قرائتی که از روی تفکر نباشد خیری نیست.^۲

پیامبر خدا^۳ نیز فرمود: هرکس هر شب ده آیه بخواند، از غافلان نوشته نخواهد شد و هرکس پنجاه آیه بخواند، از ذاکران نوشته خواهد شد و هرکس صد آیه بخواند، از قانتان نوشته خواهد شد و هرکس دویست آیه بخواند از خاشعان نوشته می‌شود و هرکس سیصد آیه بخواند، از فائزان نوشته می‌شود...^۴

در حدیث است: مؤمنی که در حال جوانی قرائت قرآن کند، قرآن داخل گوشت و خون او می‌شود و خداوند او را با سُفرای کرام قرار می‌دهد و در قیامت، قرآن پناه اوست...^۵ و امام صادق ♦ فرمود: کسی که بسیار قرآن بخواند و با مشقت کشیدن در حفظ آن، با او عهد تازه کند، خداوند دو پاداش به او می‌دهد.^۶ از این حدیث فهمیده می‌شود که مطلوب در قرائت قرآن آن است که در اعماق قلب انسان اثر کند و باطن انسان صورت کلام الهی گردد و صورت قرآن در قلب او مستقر گردد، به طوری که به اندازه لیاقت و استعدادش، باطن او کلام الله مجید و قرآن حمید گردد. در میان حاملان قرآن، کسی که باطن ذاتش تمام حقیقت کلام جامع الهی است و خودش قرآن جامع است، مثل علی بن ابی طالب و ائمه معصومین از فرزندان او، سراپا تحقق به آیات الهی‌اند. در همه عبادات، این معنا مطلوب است و از اسرار بزرگ عبادات و تکرار آن-ها، همین تحقق به حقایق عبادات است و این که باطن ذات و قلب، صورت عبادت را به خود بگیرد. این تأثر قلبی در ایام جوانی بهتر حاصل می‌شود، زیرا قلب جوان لطیف

1. محمد (47): 24.

2. المحجة البيضاء، ج 2، ص 237.

3. کافی، ج 2، ص 612، ح 5.

4. همان، ص 603، ح 4.

5. بحارالانوار، ج 90، ص 187، ح 7.

و ساده و صفایش بیش‌تر است، پس بهتر می‌پذیرد. هر خلق زشت و زیبا در قلب جوان بهتر داخل می‌شود و شدیدتر و زودتر اثر می‌پذیرد و بسیار اتفاق می‌افتد که حق و باطل، یا زشت و زیبا را به مجرد معاشرت با اهل آن، بدون دلیل و حجت قبول می‌کند. پس بر جوان‌ها لازم است کیفیت معاشرت و مؤانست خود را ملتفت باشند و از معاشر بد پرهیز کنند، هرچند دلشان محکم به ایمان باشد. معاشرت با تبه‌کاران برای همه طبقات ضرر دارد و هیچ‌کس نباید از خود مطمئن باشد و به ایمان یا اخلاق و اعمال خود مغرور گردد.

آداب قرائت قرآن

در قرائت قرآن کریم، مطلوب آن است که صورت قرآنی در دل نقش بندد و اوامر و نواهی آن اثر کند و این جز با مراعات آداب قرائت به دست نمی‌آید. مقصود از آداب، آنچه نزد قاریان متداول است، یعنی توجه به مخارج حروف و ادای الفاظ و غفلت از معانی، نیست. این گاهی از نقشه‌های شیطانی است که انسان را تا آخر عمر، سرگرم الفاظ می‌کند و از سرّ نزول قرآن و حقیقت اوامر و نواهی و معارف و اخلاق حسنه آن به کلی غافل می‌سازد. بلکه مقصود، آدابی است که در شریعت مطهر منظور شده و عمده آن‌ها تفکر و تدبر و پند گرفتن از آیات است.

امام صادق ♦ فرمود: این قرآن راهنمای هدایت و چراغ شب تاریک است، پس صاحب اندیشه، نگاه و چشم خود را در آن جولان دهد و از نور آن بهره گیرد؛ چرا که تفکر در آن، حیات دل است و با نور آن باید هدایت بجوید و در ظلمت‌ها راه را بیابد.¹

امیر مؤمنان ♦ نیز در سخن بلند خود در وصف متقین از جمله می‌فرماید: اهل تقوا چون به آیاتی می‌رسند که در آن بیم دادن است، گوش دل و چشم دل خود را به آن می‌سپارند، لرزه بر اندام آن‌ها می‌افتد و دل‌هایشان ترسان می‌شود، گویی که صدای

1. «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ فِيهِ مَنَارٌ الْهُدَى...»؛ (کافی، ج 2، ص 600، ح 5).

هولناک دوزخ و زفیر و شهیق آن را می‌شنوند. و چون به آیه‌ای می‌گذرند که در آن تشویق است، چشم طمع به آن می‌گشایند و دلشان از شوق به سوی آن پر می‌کشد و چنان می‌پندارند که آن وعده‌ها جلوی چشمشان حاضر است.^۱

روشن است کسی که در معانی قرآن تدبر کند و در قلبش اثر بگذارد، کم‌کم به مقام متقین می‌رسد و اگر توفیق الهی شامل حالش شود، از آن مقام هم می‌گذرد و هر یک از اعضا و جوارح او آیه‌ای از آیات می‌گردد و جذبه‌های خطاب الهی، او را از خود بی‌خود می‌کند.

اخلاص در قرائت

از آداب لازم در قرائت قرآن که در تأثیر در قلوب نقش مهم دارد و بدون آن هیچ عملی را ارزشی نیست، بلکه تباه و موجب خشم الهی است، «اخلاص» است که سرمایه مقامات اخروی است. در این باب در اخبار اهل بیت، سفارش بسیار شده است. از جمله:

امام باقر ♦ می‌فرماید: قاریان قرآن سه گروهند: یکی آنان که قرائت قرآن را سرمایه معیشت نموده‌اند، از ملوک حقوق و شهریه می‌گیرند و بر مردم تقدم می‌جویند. دیگر آنان که حروف و صورت قرآن را حفظ می‌کنند، اما حدود آن را ضایع می‌سازند و آن را پشت گوش می‌اندازند. خداوند این گروه از حاملان قرآن را زیاد نکند! طایفه دیگر آنان که قرآن می‌خوانند و درمان قرآن را بر دردهای دل خود می‌گذارند و با قرآن، شب را به صبح می‌آورند و روز را روزه می‌گیرند و در مساجد حاضر می‌شوند و از رختخواب ناز برمی‌خیزند. خداوند به سبب اینان بلاها را دفع می‌کند و باران از آسمان فرو می‌فرستد. به خدا قسم این گروه از قاریان بسیار کمیابند.^۲

در حدیث است کسی که قرائت قرآن کند برای سود بردن از مردم، روز قیامت در

1. «وإذا مرّوا بآية فيها تخويف...»؛ (وسائل الشیعه، ج 4، ص 829، ح 6).

2. کافی، ج 2، ص 627، ح 1.

حالی می‌آید که صورت او استخوانی است بدون گوشت.^۱

در حدیث دیگری از رسول خدا 3 آمده است: کسی که قرآن بیاموزد و به آن عمل نکند و دنیادوستی را برگزیند، مستوجب غضب خدا می‌شود و در رتبه یهود و نصارا خواهد بود که کتاب خدا را پشت گوش انداختند.

کسی که قرآن بخواند و هدفش سُمعه و دنیاطلبی باشد، روز قیامت خدا را در حالتی ملاقات می‌کند که صورتش استخوان بی‌گوشت است و قرآن در پس گردن او می‌زند تا او را به آتش افکند.

هر کس قرآن بخواند و به آن عمل نکند، خداوند در قیامت او را کور محشور می‌کند....

و کسی که برای خدا و خالص از ریا قرآن بخواند، تا دین‌شناس شود، پاداش او همانند پاداش همه فرشتگان و پیامبران باشد.

و کسی که قرآن بیاموزد به قصد ریا و سُمعه و جدال با سفیهان و مباهات به عالمان و برای طلب دنیا، خداوند در قیامت استخوان‌های او را از هم متفرق کند و در آتش بی‌نظیر، او را بسوزاند.

و کسی که قرآن بیاموزد و در علم تواضع کند و به نیت پاداش الهی آن را به بندگان خدا یاد دهد، در بهشت کسی در ثواب و مرتبه و درجه بالاتر از او نخواهد بود و هر کس هر بهره و نصیب و منزلتی داشته باشد، او را هم در آن سهمی است.^۲

معنای ترتیل

از آداب قرائت که موجب تأثیر در نفس است، ترتیل است، یعنی خواندن متوسط بین سرعت و فتور و تأنی که کلمات از هم بپاشد. امام صادق ♦ در ذیل آیه ۱ وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِیْلًا از امیر مؤمنان ♦ روایت می‌کند که: یعنی آن را تبیین و اظهار کن، نه به آن

1. وسائل الشیعه، ج 4، ص 837، ح 7.

2. ثواب الاعمال و عقاب الاعمال، ص 332، 346، 337؛ وسائل الشیعه، ج 4، ص 837، ح 8.

سرعت که در شعر می خوانی و نه آن گونه با پراکندگی که گویا ریگ ها را از هم پراکنده می سازی، بلکه چنان قرائت کنی که در دل های شما تأثیر کند و قلوب سخت شما را به فزع آورد و هم شما رسیدن به آخر سوره نباشد.

انسان که می خواهد کلام خدا را بخواند و با آیات الهی، دل سنگ خود را مداوا کند و با این نور هدایت مدارج کمال را طی کند، باید اسباب ظاهری و باطنی آن را فراهم سازد و آداب صوری و معنوی را فراهم آورد، نه مثل ما که اگر گاه گاهی هم تلاوت قرآن می کنیم، از معانی و مقاصد و اوامر و نواهی آن غافلیم و گویا آیاتی که در وصف جهنم و عذاب یا بهشت و نعمت آن است، به ما ربطی ندارد و نعوذ بالله در خواندن کتاب قصه حضور قلب ما بیش تر و حواس ما جمع تر است از کتاب خدا. در احادیث است که قرآن را با حزن و با صوت نیکو بخوانید.^۱ امام سجاد ♦ قرآن را چنان نیکو تلاوت می فرمود که کسانی که از آن جا عبور می کردند، از قبیل سقاها، توقف می کردند و بعضی از شنیدن آن بی هوش می شدند.^۲

رفع ید و تقلیب آن در نماز

در این حدیث شریف آمده که دست ها را در نماز بلند کن و برگردان. ظاهر آن بالا آوردن دست در وقت تکبیرهاست و معنای «تقلیب»، آن است که باطن کف را به سوی قبله بگیری که این از مستحبات تکبیر است. شاید هم مقصود، بالا بردن دست هنگام قنوت و کف دست را به سوی آسمان گرفتن باشد.

مشهور بین فقها استحباب بالا بردن دست ها در گفتن تکبیرهاست، بعضی هم واجب دانسته اند. و حتی المقدور سزاوار نیست که انسان آن را ترک کند. بلند کردن دست ها در نماز در هر تکبیری زینت نماز است. نماز جبرئیل و فرشتگان نیز بدین شیوه است. حضرت رضا ♦ فرمود: علت این که در تکبیر، دست ها بلند می شود، آن

1. کافی، ج 2، ص 614، ح 2.

2. همان، ص 615، ح 4.

است که در آن نوعی تضرع و خلوص است. خدا دوست دارد که بنده در وقت ذکر او، متوجه او باشد و برای آن است که به واسطه رفع ید، انسان متوجه شود و نیت را در دل حاضر سازد.¹ اهل معرفت هم گویند: راز بلند کردن دست یعنی غیر خدا را به پشت سر انداختن و خار راه وصول را از میان برداشتن و خود را از ما سوی الله منقطع ساختن و به معراج معنوی و مسافرت الی الله رفتن. این سفر و معراج، بدون نفی غیر خدا و ترک خودی و انانیت صورت نگیرد.

سالک الی الله و مسافر کوی عشق و مجذوب طریق وصول، با گفتن تکبیرها حجاب‌ها را کنار می‌زند تا دریچه دل گشوده شود و جلال الهی بر او کشف گردد. ما از ادراک این معانی محرومیم، تا چه رسد به شهود یا وصول! بدبختی ما آن است که منکر همه مقامات و مدارج شویم و معراج اولیا و نماز پاکان را مثل خود می‌دانیم. یکی از بدترین خارهای راه کمال و رسیدن به مقامات معنوی، انکار مقامات و مدارج غیبی معنوی است که سبب وقوف و خمود است و روح شوق را می‌میراند و آتش عشق را که رفر معراج روحانی است خاموش می‌کند و انسان را از طلب باز می‌دارد. برعکس، اگر انسان به مقامات معنوی و معارج عرفانی عقیده و ایمان داشته باشد، چه بسا همین عقیده، آن آتش فطری را که زیر خاک و خاکستر هواهای نفسانی خمود شده، برانگیزد و نور اشتیاق را در اعماق دل روشن کند و کم کم برخیزد و به مجاهده پردازد تا مشمول هدایت حق شود.

فضیلت مسواک

مسواک زدن که در این حدیث، رسول اکرم 3 به آن توصیه فرموده، یکی از آداب مستحب شرعی است و در مواقع خاصی مؤکد است، مثل قبل از وضو و نماز، وقت قرائت قرآن، وقت سحر و برخاستن از خواب، خواص بسیاری هم دارد. امام صادق ♦ فرمود: در مسواک دوازده خصلت است: از سنت رسول خدا (و از سنن پیامبران) است،

1. وسائل الشیعه، ج 4، ص 727، ح 11.

پاکیزه کننده دهان، روشنی بخش چشم و موجب رضای پروردگار است، بلغم را می برد، حافظه را زیاد می کند، دندان ها را سفید می سازد، حسنات را مضاعف می کند، جوش های بُن دندان ها (پیوره) را می برد، لثه را محکم می کند، اشتهای به طعام را می افزاید و فرشتگان را خشنود می سازد.^۱

انسان برای رضای حق و برای حفظ سلامتی و نظافت خوب است به آن مواظبت نماید و به این سنت مستمر پیامبران عمل کند. رسول خدا³ فرمود: اگر به واسطه مشقت نبود، مسواک زدن قبل از وضو و هر نماز را بر امت واجب می کردم.^۲ آن حضرت، آب وضو و مسواک خود را زیر بالین سر خود می گذاشت و شب ها ظرف آب وضو را با چیزی می پوشاند، چون از خواب برمی خاست مسواک می زد و وضو می گرفت و چهار رکعت نماز می خواند و می خوابید، پس از آن بیدار می شد، مسواک می زد، وضو می گرفت و نماز می خواند. امام صادق ♦ پس از ذکر این حدیث، فرمود: شما نیز به رسول خدا³ تأسی بجویید.^۳ و در حدیث است: دو رکعت نماز با مسواک، افضل از هفتاد رکعت بدون مسواک است. اخبار در این باب بسیار است. طالبان به منابع رجوع کنند.

مبادی اخلاق نیک و بد

در ذیل وصیت رسول اکرم³ توصیه به کسب محاسن اخلاق و ترک اخلاق بد شده است. بدان که «خُلُق»، حالتی در نفس انسان است که انسان را بدون رویه و فکر، وادار به عمل می کند، مثل کسی که خُلُق «سخاوت» دارد، بدون آن که فکر کند و به مرجحات و مقدمات بیندیشد، جود و انفاق می کند و به صورت یک کار طبیعی از او سر می زند، مثل دیدن و شنیدن.

1. کافی، ج 6، ص 495، ح 6.

2. وسائل الشیعه، ج 1، ص 355، ح 3.

3. همان، ص 356، ح 1.

علمای اخلاق فرموده‌اند این حالت و خلق، گاهی در انسان طبیعی است و به فطرت و مزاج او برمی‌گردد. چه در جانب خیر یا شر، چنانچه مشهور است بعضی از کودکانی رو به خیرات دارند و بعضی مایل به شرورند، بعضی عصبانی‌اند و بعضی بر خلاف آن. گاهی هم ابتدا از روی تفکر و تأمل انجام می‌گیرد، تا ملکه گردد. مقصود از طبیعی و فطری بودن یک خلق، آن نیست که غیر قابل تغییر باشد، بلکه همه ملکات و اخلاق نفسانی تا در این عالم حرکت و تغییر و تحت تصرف زمان و تجدد است، قابل تغییر است و انسان می‌تواند همه اخلاق خود را به مقابل آن‌ها تبدیل کند. دلیل بر این مدعا، علاوه بر برهان و تجربه، دعوت انبیا و ادیان حق به سوی اخلاق کریمه است.

علمای اخلاق، مجموع فضایل نفس را تحت چهار موضوع قرار داده‌اند: حکمت، عفت، شجاعت و عدالت. حکمت را فضیلت نفس ناطقه شمرده‌اند، شجاعت را از فضایل نفس غضبیه، عفت را از فضایل نفس شهویه و عدالت را تعدیل آن فضایل سه‌گانه دانسته‌اند و سایر فضیلت‌ها را به این چهار فضیلت برگردانده‌اند.

به موجب حدیث نبوی «بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»¹ هدف بعثت و نتیجه دعوت خاتم انبیا 3 اکمال مکارم اخلاق است. سرمایه حیات ابدی آخرت، اخلاق کریمه و اتصاف به مکارم اخلاق است که بهشت صفات است و ظلمت‌ها و وحشت‌هایی که در اثر اعمال بد برای انسان حاصل می‌شود، بالاتر از هر عذاب الیم است. انسان تا در این عالم است، می‌تواند خود را از این ظلمت برهاند و به آن انوار برساند، ولی نه با این حالت سردی و خمودی و سستی که در ماست که با هر خلق زشت و رفتار ناپسند که از طفولیت با آن بزرگ شدیم، تا آخر باقی می‌مانیم و روزه‌روز بر آن می‌افزاییم، گویی گمان نداریم که عالم دیگری که جاوید است خواهد آمد. وای اگر از پس امروز بود فردایی. گویا دعوت انبیا و اولیا به ما هیچ مربوط نیست و معلوم نیست با این اخلاق و

1. مجمع البیان، تفسیر آیه 4 از سوره قلم.

اعمال به کجا می‌رسیم و با چه صورتی محشور می‌شویم.

انبیا، راه سعادت را نشان دادند، علما و حکما سخن آنان را برای ما تفسیر کردند و راه درمان امراض باطنی را گفتند، ولی به گوش ما فرو نرفت و چشم و گوش و قلب خود را بر آن‌ها بستیم. در اخبار و آثار و کتب اخلاقی، آن قدر به مکارم اخلاق سفارش شده که بی‌شمار است و ما حتی از مراجعه به آن کتاب‌ها غفلت داریم. سخن را با چند حدیث در این باب به پایان می‌بریم:

امام صادق ♦ فرمود: خداوند، پیامبرش را به مکارم اخلاق اختصاص داد. پس خودتان را بیازمایید، اگر این صفات در شما بود، خدا را شکر کنید و بکوشید که بر آن‌ها بیفزایید. آن‌گاه ده صفت را برشمرد، از قبیل: یقین، قناعت، صبر، شکر، حلم، حسن خلق، سخاوت، غیرت، شجاعت و مروت.^۱

امام صادق ♦ فرمود: بر شما باد مکارم اخلاق، چون خداوند آن‌ها را دوست می‌دارد. و بر حذر باشید از کارهای ناپسند که خدا آن‌ها را دشمن می‌دارد... تا آن‌جا که فرمود: اخلاق نیکو داشته باشید، چرا که این اخلاق، صاحبش را به درجه روزه‌دار شب‌زنده‌دار می‌رساند.^۲ امام باقر ♦ فرمود:

«إِنَّ أَكْمَلَ الْمُؤْمِنِينَ إِيمَانًا أَحْسَنُهُمْ خُلُقًا»^۳ کامل‌ترین مؤمنان در ایمان کسی است که اخلاقش نیکوتر باشد.

پیامبر خدا^۳ فرمود: بیش‌ترین چیزی که امت مرا به بهشت می‌برد، پرهیزگاری از خوف خدا و نیکویی خلق است.^۴ و امام صادق ♦ فرمود: نیکویی و حسن خلق، دیار را آبادان می‌کنند و عمرها را می‌افزایند.^۵

1. نصل، ج 2، ص 431، ح 12.

2. امالی، شیخ صدوق، مجلس 57، ح 10؛ وسائل الشیعه، ج 11، ص 156، ح 8.

3. کافی، ج 2، ص 99، ح 1.

4. همان، ص 100، ح 6.

5. همان، ح 8.

به همان‌سان که حسن خلق، موجب کمال ایمان و ورود به بهشت است، سوء خلق ایمان را فاسد می‌کند و انسان را به عذاب الهی مبتلا می‌سازد که در روایات فراوانی به آن اشاره شده است.

رسول خدا 3 فرمود: خداوند از قبول توبه بداخلاق ابا دارد. پرسیدند: چرا؟ فرمود: برای آنکه از گناهی توبه می‌کند، به گناهی بدتر از آن می‌افتد.¹

خُلُق زشت، انسان را دائماً معذب می‌دارد و در آخرت هم اسباب سختی و فشار و ظلمت است.

1. همان، ص 321، ح 3.

حدیث 30

اقسام قلوب

امام باقر ♦ فرمود:

«إِنَّ الْقُلُوبَ أَرْبَعَةٌ: قَلْبٌ فِيهِ نِفَاقٌ وَإِيمَانٌ؛ وَقَلْبٌ مَنكُوسٌ؛ وَقَلْبٌ مَطْبُوعٌ؛ وَقَلْبٌ أَزْهَرُ أُجْرُدُ. فَقُلْتُ: مَا الْأَزْهَرُ؟ قَالَ: فِيهِ كَهَيْئَةِ السَّرَاحِ. فَأَمَّا الْمَطْبُوعُ فَقَلْبُ الْمُنَافِقِ؛ وَأَمَّا الْأَزْهَرُ فَقَلْبُ الْمُؤْمِنِ: إِنْ أَعْطَاهُ شَكَرَ، وَإِنْ ابْتَلَاهُ صَبَرَ. وَأَمَّا الْمَنكُوسُ فَقَلْبُ الْمُشْرِكِ؛ ثُمَّ قَرَأَ هَذِهِ الْآيَةَ ﴿أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَى وَجْهِهِ أَهْدَى أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾¹. فَأَمَّا الْقَلْبُ الَّذِي فِيهِ إِيمَانٌ وَنِفَاقٌ، فَهُمْ قَوْمٌ كَانُوا بِالطَّائِفِ. فَإِنْ أَدْرَكَ أَحَدُهُمْ أَجَلُهُ عَلَى نِفَاقِهِ هَلَكَ؛ وَإِنْ أَدْرَكَهُ عَلَى إِيْمَانِهِ نَجَا»²؛ دل‌ها بر چهار قسم است: یکی دلی که در آن نفاق و ایمان است؛ دیگری قلب واژگون و وارونه؛ سوم دلی که مهر شده و تاریک است، و چهارم دلی که نورانی و صاف است. راوی گوید: گفتم: قلب ازهر (نورانی) چیست؟ فرمود: قلبی که در آن مثل هیأت چراغ است. اما دل مهر شده، دل منافق است. اما دل روشن دل مؤمن است که اگر به او عطا فرماید شکر کند، و اگر او را مبتلا سازد صبر کند. اما وارونه، دل مشرک است. سپس این آیه را ﴿أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَى وَجْهِهِ...﴾ را خواند، یعنی آیا کسی که راه می‌رود در حالی که بر رو افتاده، هدایت شده‌تر است، یا

1. مَلِك (67): 22.

2. کافی، ج 2، ص 422، ح 2.

کسی که بر راه راست، استوار راه می‌رود؟ اما دلی که در آن ایمان و نفاق است، گروهی بودند در طائف، اگر هر یک از آنان را در حال نفاق، مرگشان برسد، هلاک شده‌اند و اگر در حال ایمان مرگشان فرا رسد، نجات یابند.

* * *

«منکوس»، یعنی واژگون و مقلوب و سرازیر. بچه‌ای هم که هنگام تولد، پاهایش قبل از سرش بیرون آید، «منکوس» گویند، کنایه از کسانی است که دلشان واژگونه و سیرشان بر غیر صراط مستقیم است.

«مطبوع»، یعنی مُهرشده، کنایه از این‌که حرف خدا و حقایق الهی در آن وارد نمی‌شود و آن‌ها را نمی‌پذیرد.

«ازهر»، یعنی نورانی و درخشان. به مرد سفیدرو هم ازهر گویند.

«اجرد»، کسی که در بدنش مو ندارد، یا زمین بی‌گیاه، کنایه از عدم تعلق به دنیا، یا صاف و بی‌غل و غش بودن است.

ترغیب به اصلاح قلب

در زبان شریعت و حکما و عرفا، «قلب» معانی و اصطلاحاتی دارد که شرح آن از مجال این صفحات بیرون است و از آن‌ها می‌گذریم.

باید دانست که کوشش برای اصلاح قلب، سرمایه سعادت است و لازم‌تر از بررسی حقیقت آن و اصطلاحات رایج درباره آن است. چه بسا که انسان با توجه بسیار به اصطلاحات و فهم کلمات، از قلب خود به کلی غافل شود و در مقام شرح حقیقت قلب و اصطلاحات حکما و عرفا استادی کامل شود، ولی قلب خودش از دل‌های منکوس و مطبوع باشد، همچون کسی که خواص داروها و ضرر و نفع آن‌ها را می‌داند، ولی از ادویه مضر پرهیز نکند و از مفید بهره نبرد. چنین کسی با همه علم دواشناسی به هلاکت برسد و این علم موجب نجات او نشود.

گفتیم که علوم مطلقاً حتی علوم معارف، عملی هستند. علم احوال دل و کیفیت صحت و مرض و صلاح و فساد قلب هم از علومی است که مقدمه عمل و راهی برای

اصلاح آن است. پس باید بیشترین توجه به اصلاح قلب باشد تا به کمالات و سعادت روحانی نائل شود.

مبنای تقسیم قلوب

تقسیمی که در این حدیث برای قلوب فرموده، تقسیم کلی اجمالی است و هر کدام نیز مراتب و درجاتی دارد، چه در جانب شرک و نفاق، چه ایمان و کمال. این تقسیم برای قلوب، پس از کسب و حرکات معنوی است نه به حسب اصل فطرت و سرشت، زیرا خداوند همه را بر فطرت توحید آفریده و شرک و نفاق، عَرَضی است. انسان تا در این دنیا است، می تواند خود را از مرتبه نقص و شقاوت و شرک و نفاق نجات دهد و به درجات کمال و سعادت روحی برساند.

در وجه حصر قلوب در این چهار، سخنانی گفته اند. بهتر آن است که گفته شود: قلب، یا به همه آنچه پیامبر خدا³ آورده ایمان دارد یا نه. در صورت دوم یا اظهار ایمان می کند یا نه. در صورت اول یا ایمان در آن مستقر است، یا گاهی ایمان می آورد، گاهی برمی گردد و در این حال نیز اظهار ایمان می کند.

در حدیث دیگری حضرت باقر **♦** قلوب را به سه قسم تقسیم فرموده است: قلب منکوس که در آن خیری نیست و آن قلب کافر است. قلبی که در آن نقطه سیاه است و خیر و شر در آن جنگ می کنند، تا کدام غالب آید. و قلب مفتوح که در آن چراغ های روشن است که تا روز قیامت انوار آن خاموش نگردد و آن قلب مؤمن است.¹ این، با حدیث شریف هم منافات ندارد، چون قسم اول در این حدیث، اعم از دو قسم در آن حدیث است، یعنی قلب مشرک و منافق، چون قلب این سه طایفه منکوس است.

حالات قلوب و قلب مؤمن

قلب مؤمن را مقدم می داریم، تا با مقایسه با آن، سایر قلوب نیز معلوم گردد. قلب مؤمن ازهر و روشن است. امام صادق **♦** می فرماید: بعضی مردم را می بینی که در کمال

فصاحت‌اند و لام و واو را خطا نمی‌کنند، اما دلشان از شب تاریک، تیره‌تر است. بعضی مردم هم نمی‌توانند با زبان، آنچه را در دل دارند بگویند، ولی قلبشان مثل چراغ، نورانی است.^۱ قلب مؤمن و مشی معنوی او بر طریق مستقیم و جاده استوار انسانی است و خارج از سرشت توحیدی که خدا آفریده عمل نمی‌کند. اما سایر دل‌ها از فطرت الهی و صراط مستقیم، کج می‌شود. مؤمن، تابع انسان کامل است و انسان کامل چون مظهر اسما و صفات حق و تربیت‌شده الهی است، روش و سیرش بر راه مستقیم است. مؤمنین چون تابع انسان کاملند، قدم جای قدم او می‌گذارند و به نور هدایت و مصباح معرفت او سیر می‌کنند و عقل خود را در کیفیت سیر معنوی به سوی خدا دخالت نمی‌دهند. از این جهت، صراط آنان نیز مستقیم و حشر آنان با انسان کامل است، به شرط آن‌که دل‌های صاف خود را از تصرفات شیاطین و انانیت حفظ کنند و یکسره خود را تسلیم انسان کامل و مقام خاتمیت کنند.

مکاید شیطان

از تصرفات خبیثه شیطانی یکی آن است که انسان، وجهه دل خود را از جاده مستقیم کج کند و به غیر خدا متوجه سازد و دل به شوخ‌چشمان دیوسیرت یا انسان‌نمایان عوام‌فریب بسپارد و تا آخر عمر، یا با یاد رخسار دل‌بند شوخ خود، یا با صورت منکوس شیخ خود، به عالم جن و شیاطین ملحق شود و هرگز به مقصود نرسد.

مؤمن چون در این دنیا سیرش مستقیم و قلبش مستوی و توجهش به خداست، در آن عالم نیز صراطش مستقیم و روشن و قامتش مستقیم و در صورت و سیرت و باطن و ظاهر، به صورت و هیأت انسانیت است. اما قلب مشرک، چون از فطرت الهی خارج و از بحبوحه نور و جمال منحرف است و به دنیا و زخارف آن مصروف است، در عالم دیگر هم با سیرت و صورت حیوانات محشور شود. از امام کاظم ♦ درباره آیه ﴿أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَى وَجْهِهِ...﴾ نقل شده که فرمود: خداوند در این آیه مثلی زده است، مثل

1. همان، ص 422، ح 1.

کسانی که از ولایت علی ♦ اعراض نمودند، گویی به روی خود راه می روند و به هدایت نرسند و کسانی را که از آن حضرت متابعت نمودند، به راه راست و صراط مستقیم قرار داده است و «صراط مستقیم» امیرالمؤمنین ♦ است.^۱ در حدیث دیگر است که مقصود از صراط مستقیم، علی ♦ و ائمه اند.^۲

فضیل نقل می کند: با حضرت باقر العلوم ♦ وارد مسجد الحرام شدم. آن حضرت به من تکیه کرده بود. نگاهی به مردم افکند، پس فرمود: ای فضیل، در جاهلیت این گونه طواف می کردند! نه حقّی را می شناختند، نه به دینی پایبند بودند، ای فضیل، به آنان بنگر، همانا به چهره های واژگونه درافتادند. خدا لعنت کند ایشان را که خلقی مسخ شده و منکوسند. پس از آن آیه ① أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا... را تلاوت فرمود و صراط مستقیم را به حضرت امیرالمؤمنین و اوصیا Γ تفسیر کرد.^۳

قلب منافق و فرق آن با قلب مؤمن

از بیانات گذشته، حال قلب مؤمن و مشرک و کافر معلوم شد. قلب منافق نیز با مقایسه معلوم می شود. قلب مؤمن از فطرت صاف و اصلی خود خارج نشده و هرچه از حقایق ایمانی و معارف حقّه به آن القا می شود می پذیرد. از این رو در احادیثی قلب مؤمن را «مفتوح» معرفی کرده است.

اما قلب منافق، چون تیرگی های منافی با فطرت انسانی پیدا کرده و تعصّب های جاهلیت و اخلاق ناپسند و حبّ نفس و جاه دارد، مختوم و مسدود و مطبوع است و کلمه حق را به هیچ وجه قبول نمی کند و مثل صفحه کاغذی شده که سیاه و کدر است و نقشی نمی پذیرد و اظهار دیانت را وسیله ای برای پیشرفت امور خود قرار داده است. قلب مشرک و منافق، هر دو منکوس و مطبوع است، ولی اختصاص هر یک به یکی

1. همان، ج 1، ص 432، ح 91.

2. بحارالانوار، ج 24، ص 15، ح 17.

3. کافی، ص 228، ح 434.

برای آن است که مشرک، چون قلبش متوجه غیر معبود حقیقی است، دارای دو ویژگی است، یکی خضوع صادقانه، دیگر این که چون این خضوع نسبت به مخلوقات ناقص است، اسباب نقص و تیرگی قلوب آنان است، پس قلبشان منکوس و وارونه است. اما منافق، گاهی به حسب واقع مشرک است و با مشرکان در واژگونی قلب مساوی است، گاهی هم در واقع کافر است و هیچ دینی ندارد و قلبش، هم منکوس و وارونه است و به واسطه ظلمت و کدورت دل، قلبش «مطبوع» و مختوم است و حق را نمی پذیرد، اما مؤمن برای صفای باطنی اش، دلش، «مفتوح» است.

این که از صفات مؤمن، دو صفت را، یعنی شکر در عطاها و صبر در بلاها را ذکر کرده، برای آن است که این دو صفت از بین صفات مؤمن مزیت هایی دارد و همه صفات نیک دیگر از این دو منشعب می شود.

از بیانات سابق معلوم می شود که اگر نفوس، یکسره متوجه دنیا و تعمیر آن باشد و از حق روی گردان شود، اگرچه به مبدأ و معاد اعتقاد هم داشته باشند، منکوسند. میزان در وارونگی دل، غفلت از حق و توجه به دنیا است. یا ایمان نیست، یا چنان ناقص است که منافاتی با واژگونی قلب ندارد. کسی که اظهار ایمان به غیب و قیامت می کند، ولی از آخرت ترسی ندارد و این ایمان او را به عمل نمی رساند، او را باید در زمره منافقین به شمار آورد، نه مؤمنان. ممکن است این گونه مؤمنانِ صوری مثل همان اهل «طائف» باشند که در حدیث شریف به آن اشاره شده که گاهی مؤمنند، گاهی منافق. و خدای نخواستہ اگر همین ایمان بی مغز هم که در ملک بدن آنان هیچ حکومتی ندارد زایل شود و با نفاق تمام از دنیا برود، جزء منافقین محشور می شود.

این از نکات مهمی است که نفوس ضعیف ما باید به آن اهمیت دهند و مراقب باشند که آثار ایمان در ظاهر و باطن و نهان و آشکار، نافذ و جاری باشد و اگر به دل ادعای ایمان دارند، ظاهر را هم به حکم آن محکوم کنند، تا ایمان در دل محکم و پابرجا شود و با هیچ مانعی زایل نگردد و این امانت الهی و قلب پاک و ملکوتی را، بدون تصرف شیطان به آن ذات مقدس بازپس دهند.

عدم معرفت حقیقی خدا و رسول و ائمه

زراره گوید: از امام باقر ♦ شنیدم می فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَا يُوصَفُ. وَكَيْفَ يُوصَفُ، وَقَالَ فِي كِتَابِهِ: ① وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ ② فَلَا يُوصَفُ بِقَدَرٍ، إِلَّا كَانَ أَعْظَمَ مِنْ ذَلِكَ. وَإِنَّ النَّبِيَّ ③ لَا يُوصَفُ. وَكَيْفَ يُوصَفُ عَبْدٌ اخْتَجَبَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِسَبْعٍ وَجَعَلَ طَاعَتَهُ فِي الْأَرْضِ كَطَاعَتِهِ فِي السَّمَاءِ فَقَالَ: ④ وَمَا آتَيْكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا ⑤ وَمَنْ أَطَاعَ هَذَا فَقَدْ أَطَاعَنِي؛ وَمَنْ عَصَاهُ فَقَدْ عَصَانِي. وَفَوَّضَ إِلَيْهِ. وَإِنَّا لَا نُوصَفُ. وَكَيْفَ يُوصَفُ قَوْمٌ رَفَعَ اللَّهُ عَنْهُمْ الرَّجْسَ، وَهُوَ الشُّكُّ. وَالْمُؤْمِنُ لَا يُوصَفُ. وَإِنَّ الْمُؤْمِنَ لَيَلْقَى أَخَاهُ فَيُصَافِحُهُ، فَلَا يَزَالُ اللَّهُ يَنْظُرُ إِلَيْهِمَا وَالذُّنُوبُ تَتَحَاتُّ عَنْ وُجُوهِهِمَا كَمَا يَتَحَاتُّ الْوَرَقُ عَنِ الشَّجَرِ»؛ ⑥ خداوند وصف کرده نشود. و چگونه وصف شود، در حالی که در کتاب خود فرموده است: «خدا را آن گونه که شایسته اوست، تعظیم و تقدیر نمودند». پس خداوند به وصف و عظمتی توصیف نشود مگر آن که بزرگ تر از آن باشد. پیامبر خدا ③ هم به وصف نیاید. و چگونه وصف شود بنده ای که خداوند متعال او را با هفت حجاب پوشانده و اطاعت او را در زمین

1. انعام (6): 91؛ حج (22): 74.

2. حشر (59): 7.

3. کافی، ج 2، ص 182، ح 16.

مثل اطاعت خودش در آسمان قرار داده است و فرموده است: «آنچه پیغمبر برای شما آورده، آن را بگیرید و شما را از هرچه نهی کرده، از آن پرهیزید». و کسی که او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده و کسی که او را نافرمانی کند مرا معصیت کرده است. و ما هم به وصف نیایم. چگونه به وصف آیند گروهی که خداوند، پلیدی را از آنان برداشته (که شک باشد). و مؤمن وصف نشود. مؤمن برادر خود را دیدار می‌کند و با او مصافحه می‌کند، پس خداوند پیوسته به آن دو نگاه می‌کند و گناهان از چهره‌های آنان می‌ریزد، آن‌گونه که برگ از درخت می‌ریزد.

* * *

① وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ قَدْرَهُ قدر به معنای اندازه است. یعنی خدا را آنچنان که سزاوار است، تعظیم نکردند. توصیف، خودش اندازه‌گیری موصوف در لباس وصف است و این برای غیر خدا نسبت به آن ذات مقدس میسور و جایز نیست.

«تحتات» از ریشه «حت»، به معنای ریختن برگ از درخت است.

مراد از عدم توصیف حق

آنچه در این حدیث شریف است که خداوند توصیف نشود، اشاره به توصیفات است که بعضی از اهل جهل و جدل خدا را به آن توصیف کرده‌اند و وصف آنان مستلزم محدودیت و تشبیه بلکه تعطیل برای خداست. در روایات، از توصیف خدا نهی شده است. عبدالرحیم بن عیتک گوید: توسط عبدالملک بن اعین نامه‌ای به حضرت صادق علیه السلام نوشتم که گروهی در عراق، خدا را به چهره و شکل و هیئت توصیف می‌کنند. اگر صلاح می‌دانید، مذهب درست را در مورد توحید برایم بنویسید. حضرت مرقوم فرمود: خدا رحمت کند، از توحید پرسیدی و از آنچه آن قوم که پیش تو هستند عقیده دارند (یعنی اهل عراق). بزرگ است خدایی که چیزی مثل او نیست و او شنوا و بیناست، او بزرگ‌تر از آن است که توصیف می‌کنند و او را به مخلوقش تشبیه می‌کنند آنان که به خدا افترا و دروغ می‌بندند. پس بدان، رحمت خدا بر تو، که مذهب صحیح

در توحید، همان اوصافی است که قرآن آن‌ها را از صفات خدا نازل کرده است. پس بطلان و تشبیه را از خدا نفی کن. نفی و تشبیه نیست، او خدای ثابت موجود است و برتر از آن است که وصف‌کنندگان وصفش می‌کنند. از قرآن تجاوز نکنید، که پس از بیان و تعلیم الهی به گمراهی می‌افتید.¹

مقصود از نفی توصیف خدا، نفی تفکر در صفات و توصیف مطلق او نیست، چرا که در همین حدیث، امر فرموده به نفی تشبیه و تعطیل، و این خودش بدون تفکر در صفات و علم کامل به آن‌ها صورت نگیرد، بلکه مقصود او نفی توصیف به چیزی است که لایق ذات مقدس حق تعالی نیست، مثل اثبات چهره و شکل و هیئت که از صفات مخلوق است و همراه با امکان و نقص. ولی توصیف او به آنچه لایق اوست، امری مطلوب است و قرآن و حدیث هم پر از آن است. و این که امام صادق ♦ فرموده در توصیف خدا از کتاب خدا خارج مشو، دستور برای کسانی است که میزان در صفات را نمی‌دانند، نه آن که توصیف به غیر صفاتی که در قرآن آمده، جایز نیست، لذا خود او خدا را با دو صفت «ثابت» و «موجود» توصیف کرده است. کسی که با عقل ناقص و آمیخته به اوهام و بدون بهره‌گیری از نور معرفت و تأیید الهی بخواهد او را وصف کند، یا در گمراهی تعطیل می‌افتد، یا در هلاکت تشبیه. بر ماست که دست تصرف به عالم غیب دراز نکنیم و از پیش خود خدایانی نتراشیم.

این سخن، توصیه به ماندن در جهل و خودپرستی نیست و دعوت به چشم پوشیدن از معارف نیست، بلکه دعوت به رفع حجاب‌های غلیظ است و هشدار به این است که انسان تا گرفتار توجه به خود و خودبینی و خودپسندی است، از معارف حقّه و رسیدن به مراد اصلی محروم خواهد ماند و اگر دستگیری غیبی خدا و اولیای کامل او نباشد، معلوم نیست کارش به کجا بینجامد. ما سرگشتگان دیار جهالت که در این ظلمتکده طبیعت آمده‌ایم و چشم بصیرت به جمال زیبای او نگشودیم و ظهور نور او را در همه

1. همان، ج 1، ص 100، ح 1.

هستی خفّاش صفت ندیدیم، اگر لطف بی پایان او مدد نکند و سوزی در دل و جذبه‌ای در روح نیفکند، تا ابد در این تحیر می‌مانیم و ره به جایی نمی‌بریم. مگر این‌که او تفضّلی کند و دل‌های ما را با فروغ اسما و صفاتش روشن فرماید.

علم به حقیقت اسما و صفات، ممکن نیست

ادراک حقیقت اوصاف خدا و احاطه بر آن‌ها از اموری است که دست برهان از رسیدن به قلّه آن کوتاه است. آنچه علمای حکمت در مباحث اسماء و صفات گفته‌اند، هرکدام به حسب مسلک آنان صحیح و برهانی است، لیکن خود علم، حجاب غلیظی است که تا در سایه توفیقات الهی و تقوا و ریاضت و مناجات، کنار نرود، انوار جمال و جلال او در قلب سالک طلوع نکند. البته این بیان نباید او را از طلب و بحث باز دارد، زیرا گاهی اتفاق می‌افتد که بذر علوم حق و شجره طیبه معرفت، در قلب می‌روید و بارور می‌گردد. پس انسان در آغاز باید از ریاضت‌های علمی و مکمل‌های آن دست نکشد و اگر علوم، در این عالم هم انسان را به نتیجه کامل نرساند، ناچار در عوالمی دیگر به ثمراتی دلپسند منتهی شود.

ناتوانی فکر در درک حقیقت روحانیت انبیا و اولیا

بدان که معرفت روحانیت و مقام کمال حضرت محمد³ به خصوص، و پیامبران بزرگ و اولیای معصومین ♦ با قدم فکر به دست نمی‌آید، چون آن بزرگواران از مظاهر جلال و جمال الهی‌اند و در سیر معنوی و سفر الی الله به نهایت عروج رسیده‌اند. امام باقر ♦ درباره پیامبران و اوصیا می‌فرماید: در آنان پنج روح است: روح القدس، روح ایمان، روح حیات، روح قوّت و روح شهوت. با روح القدس، آنچه را از عرش تا خاک است شناخته‌اند. این چهار روح را آفت رسد، مگر روح القدس را که بازی و یاهوگری ندارد.¹ از امام صادق ♦ هم درباره آیه‌ای که درباره وحی به پیامبر توسط روح الهی است

1. همان، ص 272، ح 2.

نقل شده که فرمود: روح، آفریده‌ای از آفریده‌های خداست، بزرگ‌تر از جبرئیل و میکائیل. این روح همراه پیامبر بود، او را آگاه می‌ساخت و استوارش می‌داشت و پس از پیامبر، این روح همراه امامان است.¹

معلوم می‌شود که برای انبیا و اوصیا مقام شامخی از روحانیت است که آن را «روح القدس» گویند و به آن بر همه ذرات کائنات احاطه علمی دارند و در آن روح، غفلت و خواب و سهو و نسیان نیست، بلکه از عالم غیب و جبروت است و آن روح مجرد کامل، از جبرئیل و میکائیل هم بزرگ‌تر است. آری، اولیایی که خداوند با دو دست قدرت جمال و جلال خود، طینت آنان را سرشته و حقایق اسما و صفات را در خلوتگاه غیب به آنان آموخته، هرگز دست آمال اهل معرفت به دامن کبریای جلال و جمال آنان نمی‌رسد. نویسنده، شمه‌ای از سریان مقام نبوت و ولایت را در ایام گذشته در رساله‌ای جداگانه به نام مصباح/الهدایه به رشته تحریر درآورده است.

تفویض امر به رسول خدا3

در این حدیث، به تفویض و واگذار شدن امر به رسول خدا3 اشاره شده و روایات بسیار دیگری بر آن دلالت می‌کند.

یک معنای «تفویض» همان است که در بحث جبر و تفویض مذکور است. به این معنا که خداوند در امری از امور عالم خود را از تصرفات قیومی عزل کند و کار را به موجودی چه کامل و تام و روحانی و صاحب اختیار و اراده، یا موجودی طبیعی و بی‌اراده و فاقد شعور واگذار کند، به نحوی که آن موجود در آن امر، تصرف تام مستقل داشته باشد. تفویض به این معنا نه در امر تکوین، نه تشریع و غیر آن‌ها به احدی ممکن نیست بشود و مستلزم نقص در خداوند و نفی امکان و احتیاج در ممکن است. در مقابل آن «جبر» است. یعنی سلب آثار خاصه از مراتب وجود و نفی اسباب و مسببات.

1. همان، ص 273، ح 1.

این نیز باطل است، بلکه نفی جبر و تفویض، سنت جاریه خداست و اخباری که در نفی جبر و تفویض است، به این معنای تفویض حمل می‌شود.

اخباری که اثبات تفویض نموده، چه در تشریع بعضی از احکام، یا مطلق امور خلاق که در بعضی روایات است، بر غیر این معنا حمل می‌شود. علمای اعلام برای آن وجوه و محمل‌هایی ذکر کرده‌اند، یکی وجهی است که علامه مجلسی از کلینی نقل کرده و حاصل آن این است که خداوند چون پیغمبر را چنان به کمال رساند که هرگز چیزی مخالف خواست خدا بر خاطرش خطور نکند، تعیین بعضی از امور را به او سپرد، مثل افزودن رکعات نمازهای واجب، تعیین نوافل در نماز و روزه و موارد دیگر و این تفویض برای آشکار ساختن شرف و کرامت آن بزرگوار در بارگاه الهی است. وجوه دیگری هم گفته شده، از قبیل این که امر سیاست و تعلیم و تأدیب خلق یا بیان احکام، یا عدم اظهار آن‌ها به حسب مصالح اوقات و... به او واگذار شده است. ولی در هیچ یک از این وجوه، میزان تفویض امر به آنان، به طوری که با اصول حقّه ناسازگار باشد بیان نشده است.

همچنین فرق این تفویض با آن تفویض محال، بیان نگشته، بلکه از سخنانشان برمی‌آید که اگر مطلق امر ایجاد و رزق و اماته و احیا به دست کسی غیر خدا باشد، تفویض است و قائل به آن کافر است.

امر کرامات و معجزات را هم از قبیل مستجاب شدن دعاها دانسته‌اند و فاعل آن‌ها را خدا بیان کرده‌اند، ولی تفویض تعلیم و تربیت مردم یا گرفتن و بخشیدن انفال و خمس و جعل برخی احکام را درست شمرده‌اند.

در آن تفویضی که بر خدا محال است، دست خدا بسته است و تأثیر قدرت و اراده مستقل بنده کارساز است. همه کائنات، مسخر فرمان و اراده پروردگار است و هیچ چیز به هیچ نحو در هیچ کاری اراده و قدرتی مستقل ندارد. اگر ولی کامل و نفس زکیه قوی مثل انبیا و اولیا قادر بر ایجاد و اعدام و احیا و اماته باشند، اما با قدرت بخشی خدا، این آن تفویض محال نیست و نباید آن را باطل شمرد. سپردن امر بندگان به آن که مشیت او

فانی در مشیت و اراده خداست و جز آنچه را خدا اراده کند، او اراده و حرکت نمی-کند، این مانعی ندارد و حق است و حقیقتاً تفویض نیست.

مقامات ائمه Γ

اهل بیت عصمت و طهارت ♦ مقامات شامخ روحانی در سیر معنوی الی الله دارند که ادراک آن از طاقت بشر خارج و برتر از عقل خردمندان و شهود اصحاب عرفان است. از احادیث برمی آید که اهل بیت در مقام روحانیت با رسول اکرم³ شرکت دارند و انوار آنان قبل از خلقت عوالم، آفریده شده بود و به تسبیح و تحمید خداوند مشغول بودند. در حدیث محمد بن سنان از امام محمد تقی ♦ آمده است که: خداوند در یگانگی خود بی همتاست. در آغاز، محمد و علی و فاطمه را آفرید، سپس همه چیزهای دیگر را و ایشان را بر آفریدگان خود گواه گرفت و اطاعت آنان را بر ایشان مقرر ساخت و کارهای آفریدگان را به آنها واگذاشت. پس آنان هرچه را خواهند حرام سازند و هرچه را خواهند حلال کنند و هرگز نخواهند، جز آنچه را خدا بخواهد. سپس فرمود: این است آیینی که هرکه از آن جلو افتد از دین بیرون رفته و هرکه عقب بماند، نابود گردد و هرکه با آن همراه باشد به حق رسیده است.¹

در حدیث دیگری از امام صادق ♦ خطاب به مفضل است: ای مفضل! ما نزد پروردگار خود بودیم و نزد او کسی جز ما نبود که در سایه سبزه فام او بودیم، خدا را تسبیح می گفتیم و تقدیس می کردیم و او را به یگانگی می ستودیم. جز ما نه فرشته بود و نه جاندار، تا آن که خدا اراده کرد و فرشتگان و دیگر آفریدگان را آن گونه که خواست آفرید و سپس علم آن را به ما رسانید.²

احادیث در طینت ابدان و ارواح و قلوب آنان و اسم اعظمی که به آنان داده شده و علومی که از خزینه غیب به آنان مرحمت شده و سایر فضایل اهل بیت، بسیار است و

1. همان، ص 441، ح 5.

2. همان، ح 7.

بالاتر از آن است که در وهم من و تو بیاید. در این حدیث که به شرح آن مشغولیم به یکی از فضایل یعنی آیه «تطهیر» اشاره شده است که روایات درباره آن به حد تواتر است.

حقیقت عصمت

در این حدیث شریف و احادیث دیگر: «رجس» به «شک» تفسیر شده، یا به پاکی از همه عیوب. نفی شک مستلزم نفی عیوب قلبی و قالبی، بلکه مستلزم عصمت است، چون عصمت امری غیر اختیاری و حالتی نفسانی است و نوری باطنی است که از نور کامل یقین و اطمینان تام حاصل می شود. خطاها و گناهانی که از انسان سر می زند، از کمبود یقین و ایمان است. درجات یقین و ایمان هم بسیار متفاوت است. یقین و اطمینان کامل انبیا آنان را از گناهان حفظ می کند. یقین علی بن ابی طالب ♦ او را به آن جا رسانده که می فرماید: اگر همه عالم را به من دهند که دانه ای از دهان مورچه ای به ستم بگیرم، نخواهم کرد.¹

زوال شرک و شک و پاک ساختن آنان از پلیدی های عالم طبیعت و ظلمت های وابستگی به غیر خدا، آنان را خالص برای خود ساخته و از مقاماتی است که به وصف و بیان نیاید.

توصیف ناپذیری ایمان

ایمان یکی از کمالات روحانی است که کم تر کسی به حقیقت نوری آن آگاه گردد. خود مؤمنان هم تا در عالم دنیا و ظلمت طبیعت هستند، از نورانیت ایمان خود و کراماتی که نزد خدا دارند، مطلع نیستند. انسان تا در این عالم است، هرچه را از کرامات یا نعمت های عالم بالا یا خذلان و عذاب آن جا بشنود، فوراً آن را با صورت دنیایی مقایسه می کند. مثلاً کرامت هایی را که خدا به مؤمنان وعده داده، با کرامت های

1. نهج البلاغه، خطبه 215.

سلاطین و بزرگان مقایسه می‌کند، یا قدری بالاتر، در حالی که نعمت‌های آن عالم در تصور ما نمی‌گنجد و نمی‌توانیم تصور کنیم که یک شربت آب بهشت، دارای همه لذت‌های متصور است.

این که وقتی دو مؤمن یکدیگر را ملاقات کرده با هم مصافحه می‌کنند و پیوسته خدا به آن دو می‌نگرد، در روایات دیگری هم این مضمون آمده است. امام باقر ♦ می‌فرماید: وقتی دو مؤمن با هم ملاقات و مصافحه می‌کنند، خداوند به وجه شریف خود به آنان توجه می‌کند و گناهان آنان فرو می‌ریزد، مثل فروریختن برگ از درخت.^۱ خدا می‌داند این نظر حق تعالی چه نورانیت و کرامتی در باطن دارد و چه حجاب‌هایی را از میان بنده مؤمن و نور جمال الهی برمی‌دارد و چه دستگیری‌هایی از مؤمن می‌فرماید!

باید نکته و سرّ حقیقی این کرامت‌ها را شناخت و از آن غافل نشد. آن نکته حقیقی، تحکیم مودت و محبت و تجدید عهد اخوت در راه خداست و در احادیث به این نکته اهمیت داده‌اند.

امام باقر ♦ می‌فرماید:

«إِنَّ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا التَّقَى وَتَصَافَحَا، أَدْخَلَ اللَّهُ يَدَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِمَا فَصَافَحَ أَشَدَّهُمَا حُبًّا لِّصَاحِبِهِ»^۲ وقتی دو مؤمن با یکدیگر ملاقات و مصافحه کنند، خداوند دستش را میان دست‌های آنان وارد می‌کند و با هر یک از آنان که محبتش به رفیقش بیش‌تر باشد مصافحه می‌کند.

در حدیث دیگری است که اگر محبت آن دو نسبت به هم برابر باشد، رحمت الهی هر دو را فرا می‌گیرد.^۳

1. کافی، ج 2، ص 180، ح 4.

2. همان، ص 179، ح 2.

3. همان، ص 181، ح 14.

یقین (و حرص و رضا)

امام صادق ♦ فرمود:

«مِنْ صِحَّةِ يَقِينِ الْمَرْءِ الْمُسْلِمِ أَنْ لَا يُرْضِيَ النَّاسَ بِسَخَطِ اللَّهِ، وَلَا يَلُومُهُمْ عَلَى مَا لَمْ يُؤْتِهِ اللَّهُ؛ فَإِنَّ الرِّزْقَ لَا يَسُوقُهُ حَرَصٌ حَرِيصٍ، وَلَا يَرْدُّهُ كَرَاهِيَةٌ كَارِهٍ؛ وَلَوْ أَنَّ أَحَدَكُمْ فَرَّ مِنْ رِزْقِهِ كَمَا يَفِرُّ مِنَ الْمَوْتِ، لَأَذْرَكَهُ رِزْقُهُ كَمَا يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ. ثُمَّ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ بَعْدَ ذَلِكَ وَقَسَطِهِ جَعَلَ الرُّوحَ وَالرَّاحَةَ فِي الْيَقِينِ وَالرِّضَا؛ وَجَعَلَ الْهَمَّ وَالْحُزْنَ فِي الشَّكِّ وَالسَّخَطِ؛^۱ از درستی یقین مرد مسلمان آن است که با خشم و سخط خدا مردم را راضی نکند و آنان را بر آنچه خدا به آنها نداده ملامت نکند، زیرا روزی را حرص و آز حریص نمی‌آورد و کراحت کسی هم آن را برنمی‌گرداند. و اگر یکی از شما از روزی خود فرار کند، آن گونه که از مرگ می‌گریزد، روزی‌اش به او می‌رسد، چنانچه مرگ به او می‌رسد. سپس فرمود: خداوند با عدالت خود، راحتی و آسایش را در یقین و رضا قرار داد و اندوه و غم را در شک و خشم.

* * *

«سَخَطٌ» برخلاف رضا است، یعنی خشمگین بودن و نارضایتی.

«قَسَطٌ» به معنای عدل است و در این جا عطف تفسیری است.

1. کافی، ج 2، ص 57، ح 2.

«رَوح و راحت» یک معنا دارد، یعنی استراحت. یا آن که رَوح، راحتِ دل است و راحت، استراحت جسم.

«هم و حزن» هم یک معنا دارد. به گفته مجلسی، شاید «هم» اضطراب نفس در وقت تحصیل باشد و «حزن» جزع و اندوه پس از فوت آنچه به دست آورده است.

این که فرموده «لَا يَلُومُهُمْ عَلَى مَا لَمْ يُؤْتِهِ اللَّهُ»، دو احتمال دارد: یا آن که مراد آن است که اگر مردم چیزی به او اعطا نکنند، آنان را ملامت و مذمت نمی‌کند، چون شاید خدا روزی او نکرده است و تقدیر الهی نبوده پس نباید احدی را ملامت کند. یا مقصود آن است که آنان را بر آنچه خدا به آنان عطا نکرده ملامت نکند، چون عطیه خدا به مردم متفاوت است و جای ملامت نیست. مثل روایتی که می‌گوید: اگر مردم بدانند خداوند مردم را چگونه خلق کرده است، هیچ کس کسی را ملامت نمی‌کند. این احتمال دوم مناسب‌تر به نظر می‌رسد، خصوصاً با ملاحظه علتی که ذکر شده است، زیرا ملامت بر مردم در فقر و تنگی معیشت، وقتی است که رزق در اختیار آنان باشد و کوشش اسباب توسعه گردد. ولی اهل یقین می‌دانند که تلاش و حرص نیست که رزق را سوق دهد، پس دیگران را ملامت نکنند.

مقسوم بودن رزق، مطلوب بودن تلاش

باید دانست بین روایاتی که می‌رساند رزق، مقسوم و مقدر است و آیات قرآن هم همین را می‌رساند، و روایاتی که امر به تحصیل معاش و طلب رزق می‌کند، منافاتی نیست. در احادیث فراوانی تشویق به کسب و تجارت و نکوهش از سستی و بی‌کاری شده است.

امام صادق ♦ از علی بن عبدالعزیز پرسید: عمر بن مسلم چه کرد؟ گفت: فدایت شوم، تجارت را رها کرده و به عبادت روی آورده است. فرمود: وای بر او، آیا نمی‌داند کسی که ترک طلب کند دعایش مستجاب نمی‌شود؟ وقتی آیه ① وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ

مَخْرَجاً * وَيَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ^۱، نازل شد، گروهی از اصحاب رسول خدا³ درها را به روی خود بستند و مشغول عبادت شدند و گفتند: امر ما کفایت شد. این خبر به پیامبر رسید، حضرت آنان را خواست و پرسید: شما را چه چیزی به این کار واداشت؟ گفتند: یا رسول الله! روزی ما را خداوند متکفل شد، ما هم به عبادت روی آوردیم. فرمود: کسی که چنین دعایش مستجاب نیست، در پی طلب روزی بروید.^۲

وجه عدم منافات این است که پس از طلب روزی، باز هم رزق و همه امور در تحت قدرت خداست، نه آن که طلب ما در تأمین روزی مستقل باشد. طلب معاش از وظایف بندگان است و ترتیب امور و جمع اسباب ظاهری و غیرظاهری خارج از اختیار بندگان و وابسته به تقدیر الهی است. انسان دارای یقین، در عین حال که از طلب باز نمی ایستد و وظایف مقرر عقلی و شرعی را انجام می دهد، باز همه چیز را از ذات مقدس حق می داند و هیچ موجودی را مؤثر در وجود و کمالات وجود نمی داند. پس این حدیث شریف که می گوید صاحب یقین صحیح، بر عدم توسعه ارزاق مردم ملامت نمی کند، یعنی اگر آنان به مقدار معمول طلب کردند، جای ملامت نیست.

علامت صحت یقین

در این حدیث، دو چیز را علامت صحت و سلامت یقین قرار داده است، یکی آن که غضب خدا را به رضای مردم نفروشد، دیگر آن که مردم را به سبب آنچه خدا به آنان نداده ملامت نکند. این دو از ثمرات کمال یقین است.

انسان طالب رضا و خشنودی مردم و جلب نظر و قلوب آنان است، چون آنان را در اموری که مورد طمع اوست مؤثر می داند. مثلاً کسی که پول پرست و مال دوست است، پیش ثروتمندان خضوع و تملق می کند. ریاست طلب، از مریدان تملق می گوید

1. طلاق (65): 2 - 3.

2. وسائل الشیعه، ج 12، ص 15، ح 7.

تا دل آنان را به دست آورد. زیردستان از رؤسا و رؤسا از زیردستان فرومایه تملق می‌گویند. مگر آنکه طالب رضای حق باشند و در مرئوسیت هم حق‌جو و حق‌خواه باشند.

مردم در دنیا دو دسته‌اند: یا آنکه در اثر یقین، همه اسباب ظاهری و مؤثرات صوری را مسخر اراده ازلای خدا می‌دانند و از غیر خدا چیزی را نمی‌بینند و نمی‌خواهند و در دنیا و آخرت، تنها او را مالک و مؤثر می‌شناسند و یقین آنان به هیچ شک و ریبی آمیخته نیست. چنین اشخاص، درهایی از معارف به رویشان باز می‌شود و قلبشان قلب الهی می‌گردد و تنها رضای حق را طالبند و زبان حالشان چنین است که: الهی! اگر تو عطا کنی، کیست که بتواند جلوی آن را بگیرد و اگر تو از ما چیزی را منع کنی، کیست که بتواند عطا کند. چشم نیازشان را به حق می‌گشایند و رضای همه موجودات را به سخط حق تعالی نمی‌فروشدند. و در عین حال که برای کسی جز خدا چیزی قائل نیستند، به همه به نظر رحمت و عظمت می‌نگرند و کسی را به امری ملامت نمی‌کنند، مگر برای صلاح حال و تربیت او. مثل انبیای الهی ♦. این از ثمرات شجره طیبه یقین و ایمان و معرفت آنان به حدود الهی است.

گروه دیگر کسانی‌اند که از حق بی‌خبرند، یا اگر خبری دارند، ناقص است و ایمانشان ناتمام. چون نظر به اسباب ظاهری آنان را از مسبب الاسباب غافل می‌کند، رضای مخلوق را می‌طلبند و کارشان به جایی می‌رسد که رضایت مخلوقی ضعیف را جلب می‌کنند و اسباب غضب خدا را فراهم می‌سازند، با اهل معصیت همراه می‌شوند، امر به معروف و نهی از منکر را ترک می‌کنند، فتوای به باطل می‌دهند، یا تصدیق و تکذیب بی‌مورد می‌کنند، یا غیبت کرده، تهمت می‌زنند، تا نظر اهل دنیا و صاحبان منصب را جلب کنند. همه این‌ها از ضعف ایمان است و انسان را به مهلکه‌های بسیار دچار می‌کند. چنین کسی به بندگان خدا بدبین می‌شود و دشمنی می‌کند و در امور، آنان را ملامت می‌نماید.

حرام و رزق مقسوم

مرحوم مجلسی در *مرآة العقول*، در ذیل این حدیث، بحثی آورده که آیا رزق مقسوم از طرف خدا، شامل حرام هم می شود یا آن که مختص به حلال است؟ در این مورد، اشاعره و معتزله اختلاف دارند و هر کدام به آیات و روایاتی تمسک جسته اند. ورود به این بحث از حوصله این نوشته بیرون است، ولی به هر حال نباید عقیده به مقسوم بودن رزق در حلال و حرام، مستلزم جبر گردد. ما به حسب اصول ثابت، حلال و حرام را مقسوم از طرف حق می دانیم. چنانچه معاصی را هم به تقدیر و قضای الهی می دانیم، ولی مستلزم جبر و فساد هم نیست. در این اوراق، زمینه اقامه برهان نیست، به همین اشاره قناعت می کنیم.

بحث دیگری که مرحوم مجلسی در ذیل این حدیث آورده،¹ این است که آیا رزق بندگان مطلقاً بر خدا واجب است، یا در صورت کسب و تلاش واجب است؟ در این مورد هم بحث نمی کنیم. قبلاً اشاره کردیم که تقسیم ارزاق به حسب قضای الهی منافات با سعی و کوشش در طلب ندارد.

روح و راحت در یقین و رضا

خداوند، روح و راحت را در یقین و رضا، و حزن و هم را در شک و سخط قرار داده و این به مقتضای قسط و عدل است. این راحتی و هم و حزن که در حدیث آمده، به مناسبت آن که در ذیل تقسیم ارزاق ذکر شده، راجع به امور دنیوی و کسب معاش است. انسان دارای یقین به حق و تقدیرات او که همه بر اساس مصالح است، همه امور برای او آسان و همه مصیبت ها برایش سهل می گردد و تلاش او برای کسب معیشت با طلب دنیا طلبان اهل شک و شرک فرق دارد. آنان به اسباب ظاهری توجه و اعتماد دارند و پیوسته در تزلزل و اضطرابند، اگر صدمه ای به آنان برسد به نظرشان خیلی ناگوار

1. *مرآة العقول*، ج 7، ص 358.

می‌آید، چون آن را آمیخته به مصالح غیبی نمی‌دانند.

کسی که تحصیل دنیا را سعادت خود می‌داند، در این راه خود را به رنج می‌افکند و راحت و خوشی از او بریده می‌شود. می‌بینیم که اهل دنیا دائم در رنجند و راحتی قلب و جسم ندارند و اگر دنیا از دستشان برود به اندوه بی‌پایان مبتلا می‌شوند و اگر مصیبتی بر آنان وارد شود بی‌تاب می‌گردند و این برای آن است که در قضای الهی و عدل پروردگار، شک و تزلزل دارند.

حدیث 33

ولایت و اعمال

محمد بن مارد گوید: به امام صادق ♦ گفتم:

«حَدِيثُ رُوِيَ لَنَا أَنَّكَ قُلْتَ: إِذَا عَرَفْتَ فَأَعْمَلْ مَا شِئْتَ. فَقَالَ: قَدْ قُلْتُ ذَلِكَ. قَالَ قُلْتُ: وَإِنْ زَنَوْا وَإِنْ سَرَقُوا وَإِنْ شَرِبُوا الْخَمْرَ؟ فَقَالَ لِي: إِنَّا لِلَّهِ وَ[إِنَّا] إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. وَاللَّهِ، مَا أَنْصَفُونَا أَنْ نَكُونَ أُخْدَنَا بِالْعَمَلِ وَوُضِعَ عَنْهُمْ! إِنَّمَا قُلْتُ إِذَا عَرَفْتَ فَأَعْمَلْ مَا شِئْتَ مِنْ قَلِيلِ الْخَيْرِ وَكَثِيرِهِ، فَإِنَّهُ يُقْبَلُ مِنْكَ»؛¹ حدیثی برای ما روایت شده که شما فرموده- اید: «وقتی معرفت پیدا کردی (در حق ائمه)، هر چه می‌خواهی بکن». فرمود: آری چنین گفته‌ام. گفتم: هرچند زنا کنند، سرقت کنند و شراب بنوشند؟ به من فرمود: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، به خدا قسم نسبت به ما بی‌انصافی کرده‌اند، ما خودمان به اعمال خودمان مؤاخذه می‌شویم و از آنان حساب برداشته می‌شود؟! آنچه گفته‌ام این است که: وقتی معرفت پیدا کردی، هرچه می‌خواهی از عمل خیر بکن، چه کم چه زیاد، از تو قبول می‌شود.

* * *

جمع بین اخبار

کسی که به روایات مربوط به حالات پیغمبر اکرم 3 و ائمه هدی 7 و کیفیت بندگی و

1. کافی، ج 2، ص 462، ح 5.

تضرع و زاری آنان در پیشگاه خدا و توصیه‌هایی که آن حضرت و امیرالمؤمنین و امامان دیگر به موالیان خالص داشتند مراجعه کند، برای او علم قطعی حاصل می‌شود که اگر بعضی روایات به حسب ظاهر مخالف آن احادیث است، ظاهر آن‌ها مراد نیست. پس اگر امکان داشت که آن‌ها به نحوی تأویل شود که با آن احادیث قطعی و صریح منافات نداشته باشد، تأویل می‌کنیم، یا جمع عرفی می‌کنیم، یا علمش را به گوینده آن‌ها برمی‌گردانیم. این احادیث بسیار زیاد است، به ذکر بعضی می‌پردازیم.

امام صادق ♦ فرمود:

«شِيعَتُنَا هُمُ الشَّاحِبُونَ الدَّابِلُونَ النَّاحِلُونَ الَّذِينَ إِذَا جَنَّهُمُ اللَّيْلُ اسْتَقْبَلُوهُ بِحُزْنٍ»^۱
شیعیان ما کسانی‌اند که دارای حزن و اندوهند، از شدت حزن و عبادت، لاغر اندامند، و چون تاریکی شب آنان را فرا گیرد، با حزن از آن استقبال می‌کنند.

امام صادق ♦ به مفضل فرمود:

«إِيَّاكَ وَالسَّفَلَةَ، فَإِنَّمَا شِيعَةُ عَلِيٍّ ♦ مَن عَفَّ بَطْنُهُ وَفَرَّجُهُ وَاشْتَدَّ جِهَادُهُ وَعَمِلَ لِخَالِقِهِ وَرَجَا ثَوَابَهُ وَخَافَ عِقَابَهُ، فَإِذَا رَأَيْتَ أَوَّلَكَ فَأَوَّلِكَ شِيعَةُ جَعْفَرٍ»^۲؛ از این مردم پست برحذر باش، جز این نیست که شیعه علی ♦ کسی است که شکم و فرج او عقیف باشد، جهادش شدید و عملش برای پروردگارش باشد، به ثواب او امید بندد و از عقابش بترسد. اگر این جماعت را دیدی، آنان شیعه جعفر بن محمدند.

امام باقر ♦ به خیمه فرمود: به شیعیان ما برسان که ما بی‌نیاز نمی‌کنیم از خدا چیزی را (یعنی به اعتماد ما از عمل باز نمانند) و به شیعیان ما برسان که آنچه پیش خداست، جز با عمل به آن نمی‌توان رسید. به شیعیان ما برسان که در قیامت حسرت کسی بیش‌تر است که عدلی را وصف کند، سپس با آن مخالفت کند و به سوی غیر آن روی آورد. و به شیعیان ما برسان که اگر به آنچه مأمورند عمل کنند، فقط آنان در روز قیامت اهل

1. همان، ص 233، ح 7.

2. همان، ح 9.

نجاتند.^۱

نیز از امام باقر ♦ است که:

«لَا تَذْهَبْ بِكُمْ الْمَذَاهِبُ، فَوَاللَّهِ مَا شِيعَتُنَا إِلَّا مَنْ أَطَاعَ اللَّهَ»؛^۲ رأی های باطل را متابعت نکنید (که بگویید ما شیعه ایم و انتساب به اهل بیت، اسباب نجات ماست)، به خدا قسم شیعه ما نیست مگر آن که اطاعت خدا کند. در حدیث دیگری از آن حضرت است: ای جابر! آیا کسی را که مدعی تشیع است، کفایت می کند که بگوید ما خاندان اهل بیت را دوست می دارد؟ به خدا قسم! دوست ما کسی نیست جز آن که از خدا پروا کند و مطیع او باشد. از خدا بترسید و برای آنچه نزد خداست (ثواب) عمل کنید. خداوند با کسی خویشاوندی ندارد. محبوب ترین بندگان نزد خدا و گرامی ترین آنان کسی است که با تقواتر و مطیع تر باشد. ای جابر! جز با اطاعت خدا نمی توان به قرب خدا رسید. با ما آزادی از آتش نیست و کسی هم حجت بر خدا ندارد. سپس فرمود:

«مَنْ كَانَ لِلَّهِ مُطِيعاً فَهُوَ لَنَا وَلِيٌّ، وَمَنْ كَانَ لِلَّهِ عَاصِياً فَهُوَ لَنَا عَدُوٌّ وَمَا تُنَالُ وَلَا يُنْتَنَى إِلَّا بِالْعَمَلِ وَالْوَرَعِ»؛^۳ هر کس مطیع خدا باشد دوست ماست و هر که عصیان خدا کند دشمن ماست، و به ولایت ما جز با عمل و پرهیزگاری نمی توان رسید.

نیز حضرت باقر ♦ نقل می فرماید که رسول خدا^۳ بر کوه صفا ایستاد و فرمود: ای اولاد هاشم! ای اولاد عبدالمطلب! من رسول خدا به سوی شما میام و به شما مهربانم. عمل من برای خود من است، عمل شما هم برای خودتان. نگویند که محمد از ماست و زود است که ما هم همان جا وارد شویم که او وارد می شود. نه، ای بنی عبدالمطلب، دوستان من از شما و غیر شما تنها پرهیزگارانند. آگاه باشید، روز قیامت اگر شما با کوله بار دنیا نزد خدا بیایید و دیگران آخرت را بر دوش خود کشیده باشند، من شما را

1. /مالی، شیخ طوسی، ص 380.

2. کافی، ج 2، ص 73، ح 1.

3. همان، ص 74، ح 3.

نخواهم شناخت.^۱

در حکایت معروف طاووس یمانی است که صدای ناله و زاری شنید، تا آن که صاحب آن ناله خاموش شد، گویا غش کرده باشد، چون به بالین او آمد، دید امام سجاد ♦ است. سر او را بر دامن گرفت و گفت: تو فرزند رسول خدایی، جگرگوشه فاطمه زهرایی، بهشت از آن شماست. حضرت فرمود: خداوند بهشت را برای کسی آفرید که او را عبادت و اطاعت کند، اگرچه غلام حبشی باشد. آتش را هم برای کسی آفرید که او را نافرمانی کند، گرچه از اولاد قریش، یا سید قریش باشد.^۲

افزون بر این ها آیات شریفه ای همچون: ① كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ ③، ④ فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ * وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ ⑤ و ⑥ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ ⑦ هست که می‌رساند هر کسی در گرو عمل‌های خویش است و تأویل آن‌ها هم خلاف ضرورت است.

در مقابل این‌ها احادیثی هم در کتب معتبر است که سند صحیح هم دارد، از جمله این حدیث امام صادق ♦ که:

«الْإِيمَانُ لَا يَضُرُّ مَعَهُ عَمَلٌ، وَكَذَلِكَ الْكُفْرُ لَا يَنْفَعُ مَعَهُ عَمَلٌ»^۶؛ با ایمان، هیچ عملی ضرر نمی‌زند و با کفر هیچ عملی سود نبخشد.

احادیث دیگری با همین مضمون است. مرحوم مجلسی «ضرر» در این دسته از روایات را به دخول در آتش یا خلود در آن تفسیر کرده است. پس ورود در آتش، با عذاب‌های دیگری که در برزخ و موقف‌های قیامت است، منافات ندارد. ممکن است این اخبار را به این معنا حمل کرد که ایمان، چنان دل را روشن می‌کند

1. کافی، ج 8، ص 182، ح 205.

2. بحارالانوار، ج 46، ص 81 - 82، ح 75.

3. مدثر (74): 38.

4. زلزال (99): 7 - 8.

5. بقره (2): 286.

6. کافی، ج 2، ص 464، ح 4.

که اگر فرضاً گاهی خطا یا گناهی از انسان صادر شود، به سبب آن نور ایمان، با توبه و رجوع به سوی خدا جبران می کند و نمی گذارد اعمالش به حساب قیامت بیفتد، پس مفهوم این احادیث، دعوت به ایمان و بقای آن است.

در حدیث دیگری است که امیرالمؤمنین زیاد می فرمود:

«دینکم، دینکم! فَإِنَّ السَّيِّئَةَ فِيهِ خَيْرٌ مِنَ الْحَسَنَةِ فِي غَيْرِهِ، وَالسَّيِّئَةُ فِيهِ تُغْفَرُ، وَالْحَسَنَةُ فِي غَيْرِهِ لَا تُقْبَلُ»^۱؛ ای مردم! دین خود را حفظ کنید و از آن دست برندارید، زیرا گناه در آن بهتر از حسنه در غیر آن است. گناه در آن آمرزیده شود و حسنات و عبادات در غیر آن قبول نگردد.

این حدیث و امثال آن ترغیب به مواظبت بر دین حق است و دلالت دارد که گناهان مؤمنین و صاحبان دین بالاخره آمرزیده شود. از این جهت می توان گفت سیئات آنان بهتر از حسنات دیگران است که هیچ وقت قبول نشود. به هر حال این حدیث دلالت ندارد بر این که سیئات اهل ایمان مؤاخذه ندارد.

از جمله احادیث مشهور بین فریقین این است:

«حُبَّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا يَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ وَبُغْضُهُ سَيِّئَةٌ لَا يَنْفَعُ مَعَهَا حَسَنَةٌ»^۲ دوستی علی ♦ حسنه ای است که با آن هیچ گناهی ضرر نمی رساند و دشمنی او گناهی است که هیچ نیکویی با آن سود نبخشد.

این حدیث مثل همان حدیثی است که درباره ایمان گذشت. معنای آن یا همان است که علامه مجلسی احتمال داده بود، یعنی مقصود از ضرر، خلود در آتش است، یعنی حب علی ♦ که سرمایه ایمان است، موجب شفاعت او و نجات از آتش می شود. ولی این با عذاب های گوناگون برزخ منافات ندارد. در حدیث است که فرمودند: شما برزخ خود را اصلاح کنید، ما در قیامت از شما شفاعت می کنیم.^۳ یا مقصود آن است که حب آن سرور، نورانیتی در دل ایجاد می کند که از گناهان پرهیز کند و اگر هم گاهی به

1. همان، ح 6.

2. مناقب، ج 3، ص 197.

3. کافی، ج 3، ص 242، ح 3.

گناه مبتلا شد، آن را با توبه ترمیم می‌کند و نمی‌گذارد مهار نفس گسیخته گردد. از جمله احادیثی است که در ذیل آیه ① **يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ** آمده است و درباره کسانی است که توبه کنند و ایمان آورند و عمل صالح انجام دهند. مضمون یکی از این احادیث چنین است: امام محمد باقر ♦ فرمود: مؤمن گناه کار را روز قیامت در موقف حساب می‌آوردند، خود خداوند عهده‌دار حساب او می‌شود و هیچ یک از مردم را از حساب او آگاه نمی‌سازد. پس از آن گناهانش را به او معرفی می‌کند تا آن‌که اقرار به گناه کند. آن‌گاه پروردگار به نویسندگان اعمال دستور دهد که گناهان او را به حسنات تبدیل کنند و به مردم اظهار نمایند. مردم می‌گویند: برای این بنده یک گناه هم نبود؟! سپس دستور می‌دهد او را به بهشت ببرند. این است تأویل آیه و این درباره گناه کاران از شیعیان ماست به خصوص.^۲

این‌که این بحث را طول دادم برای اهمیت مطلب است، چون بسیاری از اهل منبر به مردم عامه بد می‌فهمانند. کسی که صدر و ذیل آیه را ملاحظه کند، می‌فهمد که مردم مطلقاً از اعمال خود مؤاخذه می‌شوند، مگر آنان که ایمان آورند و توبه کنند و عمل صالح به جا آورند. در هر کس این سه صفت جمع شود، رستگار و مورد لطف الهی است و سیئات او به حسنات مبدل می‌شود و این خاص شیعیان اهل بیت است و دیگران از آن محرومند، زیرا ایمان، جز با ولایت علی و اوصیای او Γ حاصل نشود و ایمان به خدا و رسول هم جز با ولایت قبول نشود.

پس ای عزیز! شیطان و هواهای نفسانی، تو را مغرور نکند. انسان تنبل و مبتلا به شهوات و حب دنیا و جاه و مال گمان می‌کند به مجرد دعوی تشیع و حب اهل بیت، جواز ارتکاب هر حرامی را دارد و قلم تکلیف از او برداشته شده. بدبخت نمی‌داند که شیطان او را فریفته است و در آخر عمر بیم آن می‌رود که همان محبت بی‌مغز هم از

1. فرقان (25): 70.

2. مالی، شیخ طوسی، ص 70.

دستش برود و با دست خالی در صف مخالفان اهل بیت محشور گردد. ادعای محبتی که دلیل نداشته باشد پذیرفته نیست. مگر می شود با کسی دوست بود و اخلاص داشت و برخلاف مقصود و مطلوب او اقدام کرد؟ نتیجه و ثمره درخت محبت، عمل بر طبق آن است و اگر این ثمره را نداشته باشد، باید دانست که محبت نبوده، خیال محبت بوده است.

پیامبر اکرم 3 و اهل بیت او همه عمر خود را برای بسط احکام و اخلاق و عقاید صرف کردند و مقصد آنان اصلاح و تهذیب بشر بوده و در این راه، هر قتل و ذلت و اهانتی را سهل شمردند و از اقدام باز نماندند. محب و شیعه آنان کسی است که در مقاصد آنان با ایشان شرکت کند و پیرو آنان باشد.

این که در اخبار، اقرار به زبان و عمل به ارکان، از مقومات ایمان به شمار آمده، سرّی طبیعی و سنتی الهی است. حقیقت ایمان ملازم با اظهار و عمل است. در سرشت عاشق، اظهار عشق و تغزل در شأن معشوق نهفته است. اگر عمل نکرد، مؤمن نیست و محبت ندارد. صورت ایمان و محبت بی مغز هم با کم ترین حادثه و فشار از بین می رود و تهیدست به عالم آخرت منتقل می شود.

ولایت اهل بیت، شرط قبولی اعمال

ذیل حدیث شریف دلالت دارد بر این که ولایت و معرفت، شرط قبول اعمال است. این از مسلمات و ضروریات مذهب شیعه است و احادیث فراوانی در این باب است. چند نمونه را برای تبرک می آوریم:

امام باقر ♦ فرمود: حقیقت و مخ امر و نقطه اعلا و کلید و باب اشیا و رضای خدا، اطاعت امام است پس از معرفت او. آگاه باشید، اگر کسی شبها به عبادت ایستد و روزها روزه گیرد و همه اموالش را صدقه دهد و همه روزگار را حج گزارد، ولی ولی خدا را نشناسد تا با او موالات کند و اعمالش به راهنمایی او باشد، برای او بر خدا هیچ

ثوابی و حقی نیست و از اهل ایمان هم نمی‌باشد.^۱

امام صادق ♦ فرمود: هرکس بدون عقیده‌ای که شما دارید در روز قیامت نزد خداوند آید، هیچ حسنه‌ای از او پذیرفته نمی‌شود و هیچ گناهی از او بخشوده نمی‌گردد.^۲

احادیث در این باب و با این مضامین بسیار است و از مجموع آن‌ها استفاده می‌شود که ولایت شرط قبول اعمال و شرط قبول ایمان به خدا و نبوت رسول مکرم^۳ است. اما شرط صحت بودن آن برای اعمال، چنانچه بعضی از علما فرمودند، معلوم نیست و از روایات هم چنین برمی‌آید. مثل روایتی که در عدم وجوب قضای «مستبصر» اعمال خود را مذکور است که غیر از کسی که در زمان ضلالتش، زکات را به غیر اهلش داده است، سایر اعمال را قضا نکند و خداوند به او اجر می‌دهد.^۳

1. کافی، ج 2، ص 19، ح 5.

2. وسائل الشیعه، ج 1، ص 91، ح 3.

3. همان، ص 97، ح 1.

مقام مؤمن نزد حق تعالی

جناب باقر العلوم ♦ فرمود:

«لَمَّا أُسْرِيَ بِالنَّبِيِّ 3 قَالَ: يَا رَبِّ، مَا حَالُ الْمُؤْمِنِ عِنْدَكَ؟ قَالَ: يَا مُحَمَّدُ، مَنْ أَهَانَ لِي وَلِيًّا، فَقَدْ بَارَزَنِي بِالْمُحَارَبَةِ، وَأَنَا أَسْرَعُ شَيْءٍ إِلَى نُصْرَةِ أَوْلِيَائِي؛ وَمَا تَرَدَّدْتُ فِي شَيْءٍ أَنَا فَاعِلُهُ كَتَرَدُّدِي فِي وَفَاةِ الْمُؤْمِنِ يَكْرَهُ الْمَوْتَ وَأَكْرَهُ مَسَاءَتَهُ. وَإِنَّ مِنْ عِبَادِي الْمُؤْمِنِينَ مَنْ لَا [يُصْلِحُهُ] إِلَّا الْغِنَى؛ وَلَوْ صَرَفْتُهُ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ لَهْلَكَ. وَإِنَّ مِنْ عِبَادِي الْمُؤْمِنِينَ مَنْ لَا [يُصْلِحُهُ] إِلَّا الْفَقْرُ؛ وَلَوْ صَرَفْتُهُ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ لَهْلَكَ. وَمَا يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ عَبْدٌ مِنْ عِبَادِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ. وَإِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّى أُحِبَّهُ؛ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ، كُنْتُ إِذَا سَمِعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَلِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا؛ إِنْ دَعَانِي أُجِبْتُهُ، وَإِنْ سَأَلَنِي أَعْطَيْتُهُ»¹؛ چون پیامبر را در شب معراج به حضور خدا بردند، رسول خدا 3 عرض کرد: پروردگارا! حال مؤمن نزد تو چگونه است؟ فرمود: ای محمد! کسی که برای من دوستی را اهانت کند، به جنگ من برخاسته است و من از هر چیز زودتر دوستانم را یاری کنم و من هرگز در امری که انجام‌دهنده آنم مردد نشده‌ام مثل تردد در وفات مؤمن، او مرگ را خوش نمی‌دارد و من ناراحتی او را خوش نمی‌دارم. همانا

1. کافی، ج 2، ص 352، ح 8.

بعضی از بندگان مؤمن مرا جز غنا و توانگری اصلاح نمی‌کند و اگر او را به جز آن بازگردانم هلاک می‌شود. و بعضی از بندگان مؤمن مرا جز فقر اصلاح نمی‌کند و اگر او را به غیر آن برگردانم هلاک می‌شود و هیچ بنده‌ای از بندگانم به من نزدیک نمی‌شود به چیزی که محبوب‌تر باشد از آنچه بر او واجب کرده‌ام و همانا بنده به من نزدیک می‌شود با نافلة، تا آن‌که او را دوست می‌دارم. پس وقتی دوستش داشتم، من گوش او می‌شوم که با آن می‌شنود و چشم او که با آن می‌بیند و زبان او که با آن سخن می‌گوید و دست او که با آن می‌گیرد. اگر مرا بخواند اجابتش می‌کنم و اگر درخواست کند به او عطا می‌کنم.

* * *

«أُسْرِي» فعل مجهول از إسرائ است، یعنی سیر دادن در شب.
 «ما حال المؤمن» یعنی مؤمن چه قدر و منزلتی نزد تو دارد؟
 «أهان» یعنی تحقیر کند و خوار بشمارد و ذلیل کند، اهانت مؤمن برای ایمان به خدا و به خاطر حق تعالی.

«ولِي» به معنای دوست و محب است.
 «بارزنی» مراد از مبارزه، محاربه و خروج برای جنگ یا اظهار آن است.
 «مسائئة» یعنی کراهت آوردن، خوش نیامدن.
 «إِنَّ مِنْ عِبَادِي...» این جمله در این مقام برای رفع اشتباه و جواب گمانی است که شاید عموم مردم به خاطر بی‌اطلاعی از نظام اتم و تقدیر الهی سؤال می‌کنند اگر بنده مؤمن نزد خدا آن همه منزلت و قدر دارد، چرا او را به فقر و فلاکت مبتلا می‌کند؟ و اگر دنیا قابل نیست، چرا بعضی‌ها ثروتمند می‌شوند؟ جواب می‌دهد که حالات بندگان من و احوال دلشان متفاوت است. بعضی را فقر اصلاح می‌کند و بعضی را بی‌نیازی و هر دو کرامت مؤمن و عزت و جاه او در پیشگاه خداست.
 «وما يتقرب إليّ...» این جمله و جمله بعدی بیان مقام قرب مؤمنان کامل است. ابتدا

حال مؤمنان و قدر آنان را بیان فرمود، پس از آن مؤمنان را به دو یا سه قسمت تقسیم نمود. یکی عموم مؤمنین، دیگری مؤمنان کامل که با نوافل و فرائض به خدا تقرّب می جویند.

«بیطش»، بطش به معنای حمله و گرفتن با شدت و عنف است. در این جا منظور، مطلق گرفتن است.

معنای نسبت تردید به خدا

در این حدیث شریف، به حق تعالی نسبت تردد داده شده است. همچنین در احادیث دیگر نسبت «بداء» و «امتحان» به خداوند داده شده و علما هر کدام طبق مذاق و مسلک خود آن را توجیه و تأویل فرموده‌اند. شیخ بهایی در کتاب /ربیعین سه وجه بیان کرده است.^۱

اما روش حکما و عرفا در این باب و امثال آن غیر از آن‌هاست. ما در این جا دور از تفصیل، در حدی که به اعتبار نزدیک و با ذوق موافق باشد ذکر می کنیم.

باید دانست که همه مراتب وجود، مظاهر جمال و جلال خدا و مراتب تجلیات ربوبی اویند و هیچ موجودی از خود استقلالی ندارد و همه مسخر امر و مطیع فرمان اویند. در آیات قرآن هم اشاره به این نکته فراوان است. آیه ① وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى ۚ^۲ یکی از آن‌هاست. هم نسبت دادن رمی به پیامبر و هم نفی آن از او، اشاره به مقام «امر بین الامرین» است. هم تو تیر انداختی درست است و هم تو تیر نینداختی، یعنی به استقلال خود. پس تو هم رامی هستی هم نیستی. در جای دیگر می فرماید: خداوند، هنگام مرگ اشخاص جان‌ها را می گیرد،^۳ با آن که ملک الموت موکل بر قبض روح است. در جایی خدا را هادی و مضل می داند.^۴ در حالی که جبرئیل و پیامبر،

1. /ربیعین، ص 300، ح 35.

2. انفال (8): 17.

3. زمر (39): 42.

4. نحل (16): 93.

هادی است و شیطان مضلّ است. در یک مورد نفخ صور را به اسرافیل نسبت می‌دهد، در یک جا به خودش.

با یک نظر، اسرافیل و عزرائیل و جبرئیل و محمد³ و همه انبیا و همه هستی، در برابر فرمانروایی مطلق و اراده نافذ الهی، چیزی نیستند تا چیزی به آنان نسبت داده شود. همه مظاهر قدرت و اراده حقند. و از نظر توجه به اسباب و مسببات، همه اسباب به جای خود درست و در نظام اتم هستی، همه چیز بر اساس اسباب و مسببات اداره می‌شوند و اگر اندک سبب و واسطه‌ای را از کار باز داریم، چرخ دایره وجود می‌ایستد. اگر کسی این مشرب عرفانی را درک کند و به دل برساند، همه این ابواب بر او گشوده می‌شود و هیچ نسبتی را هم مجاز نمی‌داند.

بعضی از فرشتگان موکل بر قبض روح مؤمنین، از یک سو مقامات مؤمنین را می‌بینند، از آن طرف کراهِت مؤمن را می‌بینند. حالت تزلزل و تردید در آنها حاصل می‌آید. همین حالت را خداوند به خودش نسبت می‌دهد، همچنان که اصل توفی و هدایت و ضلالت را به خود نسبت داده است. همان‌طور که آنها به حسب مسلک عرفانی صحیح است، این نیز صحیح است.

وجه دیگری برای این حدیث شریف است که در ایام گذشته به نظر رسیده و آن این است که:

بندگان خدا، یا عارفان و اولیا و سالکان اهل دلند، که مجذوب و شیفته حق و جمال اویند و نظر به غیر او ندارند. یا در جلوه‌ها و زینت‌های دنیوی و ظلمت‌های حب جاه و مال غرقند و توجهی به عالم قدس و نظری به محفل انس ندارند. گروه سوم مؤمنانند که به حسب نور ایمان، متوجه به عالم قدسند و به حسب توجه به این عالم، از مرگ کراهِت دارند. خداوند از این تجاذب ملکی و ملکوتی و الهی و خلقی و آخرتی و دنیوی، به «تردید» تعبیر فرموده است. گویا فرموده است: در هیچ موجودی از موجودات، این تجاذب ملکی و ملکوتی مثل بنده مؤمن نیست. خود او از مرگ کراهِت دارد، اما خدا هم ناراحتی او را نمی‌پسندد که لازمه‌اش بقای او در دنیاست. اما دیگران

چنین نیستند، اولیا جاذبهٔ ملکی ندارند و نیازدگان جاذبهٔ ملکوتی را فاقدند. در این مقام، محقق کبیر، میرداماد و شاگرد او ملاصدرا تحقیقاتی دارند که ذکر آنها به طول می انجامد.¹

اصلاح حال مؤمنین با فقر و غنا

از این که در این حدیث شریف، خداوند می فرماید: بعضی از بندگان مرا جز فقر اصلاح نمی کند و بعضی با غنا و بی نیازی اصلاح می شوند و بدون آن هلاک می شوند، معلوم می شود که خداوند هرچه به مؤمنین مرحمت فرماید، از غنا و فقر و سلامتی و بیماری و امنیت و وحشت، برای اصلاح حالشان و خالص سازی قلبشان است. این حدیث، با احادیثی که می گوید خداوند مؤمنان را به انواع درد و فقر و بلا مبتلا می کند، تا به نوعی آنان را از دنیا پرهیز دهد، منافات ندارد. گاهی به کسی ثروت می دهد، در عین حال او را به بلاهای دیگر مبتلا می کند تا او را از حبّ دنیا منصرف سازد، چون مزاج او به نحوی است که اگر فقیرش کند، چون سعادت را در مال و منال می بیند، متوجه دنیا می شود و در دنیا طلبی به هلاکت ابدی می افتد. ولی دنیا را در دسترس او قرار می دهد و برای شیفته نشدن، آن را همراه زحمات و صدمات خارجی و داخلی قرار می دهد. گاهی مبتلا ساختن مؤمن به فقر، برای اصلاح اوست، گاهی ابتلای به ثروت. ثروتمندان هم که فکر می کنند در عیش و نوش دنیایند، خود را در فشار و زحمت و ابتلا می بینند. در عین حال منافات ندارد که فقرای مؤمن نزد خدا برتر باشند، آن گونه که از روایات معلوم می شود.

قرب به فرایض و نوافل

بدان که برای سالک الی الله و مهاجر از خانهٔ تاریک نفس به سوی کعبهٔ حقیقی، یک سفر روحانی و سلوک عرفانی است. مبدأ آن خانهٔ نفس است و منازلی دارد که گاهی

1. قبسات، ص 469 - 470؛ اسفار اربعه، ص 395 به بعد، سفر سوم، موقف چهارم، فصل 13.

از آن‌ها به حجاب‌های نورانی و ظلمانی تعبیر شده است. از هفت حجاب تا هفتاد هزار حجاب گفته‌اند. در تکبیرهای افتتاحیه نماز از ائمه اطهار^Γ نقل شده که پیامبر خدا³ با خرق هر حجابی تکبیری فرموده است.¹ در مورد سجده بر تربت حسینی روحی فداه هم آمده که سجده بر آن حجاب‌های هفت‌گانه را می‌درد.² گاهی عدد آن‌ها را به سه حجاب کلی رسانده‌اند، گاهی هزار منزل گفته‌اند.

به هر حال، مبدأ این سفر روحانی، خانه تاریک نفس است، منازل آن، مراحل و مراتب آفاق و انفس است و غایت آن، ذات مقدس حق است. وقتی انسان سالک، قدم بر فرق انانیت خود گذاشت و در طلب مقصد اصلی و خداجویی، از این خانه خارج شد و منازل را طی کرد و حجاب‌ها را کنار زد و دل از همه موجودات کند و بت‌ها را از کعبه دل فرو ریخت و وجهه دلش تنها به سوی خدا شد، در این حال از خود بی‌خود می‌شود و در خدا محو می‌گردد، پس حق در وجود او کارگر می‌شود و او با گوش حق می‌شنود و با چشم حق می‌بیند و با دست قدرت حق می‌گیرد و با زبان حق نطق می‌کند و از غیر حق، کر و کور و لال می‌شود و چشم و گوشش جز به حق باز نمی‌شود.

این مقام، جز با جذبۀ الهی و شعلۀ عشق او فراهم نمی‌آید. با همین شعله و جذبۀ عشق حق، به او نزدیک می‌شود و آن جذبۀ ربوبی او را دستگیر می‌شود تا در این وادی حیرت نلغزد.

تا که از جانب معشوق نباشد کششی کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد³
پس منتهای قرب نوافل، فنای کلی است و پس از این فنا و محو کلی، گاهی عنایت ازلی شامل حالش می‌شود و او را به خود می‌آورد و به مملکت خودش ارجاع می‌دهد. حالت پیشین «صَعَق» بود و این حالت «صَحْو» است که حالت انس و طمأنینه است و

1. وسائل الشیعه، ج 4، ص 772، ح 5.

2. همان، ج 3، ص 608، ح 3.

3. امثال و حکم، ج 1، ص 537.

جلوه‌های جلال و جمال الهی بر او کشف می‌شود. این صحو و رجوع به کثرت را «قرب» می‌گوییم و این غیر از حالت غفلتی است که برای ماست. می‌توان قرب نوافل را فنای اسمائی دانست و قرب فرایض را فنای ذاتی.

«شیخ بهایی» در /ربیعین در ذیل این حدیث شریف گوید: اصحاب دل را در این مقام، کلمات بلند و اشاراتی است که مشام جان را معطر می‌کند و هیچ کس به آن‌ها راه نیابد مگر آن‌که با ریاضت‌ها و مجاهدت‌ها، راحت از خود سلب کند تا از آن‌ها بپششد و به آن‌ها برسد....

این بیان که در حدیث شریف است، مبالغه در قرب است و بیان استیلاي محبت الهی بر ظاهر و باطن بنده‌اش. پس مراد آن است که وقتی بنده را دوست داشتم، او را به محل انس جذب می‌کنم و به عالم قدس متوجه می‌نمایم و فکر او را در اسرار ملکوت غرق می‌کنم، تا در مقام قرب ثابت قدم بماند و محبت با گوشت و خون او ممزوج گردد تا از خود و حس خویش غافل گردد و اغیار از نظرش محو شود، تا آن‌که من به منزله چشم و گوش او گردم.¹

جناب «خواجه نصیر طوسی» هم فرماید: عارف چون از خود منقطع شد و به حق متصل گشت، تمام قدرت‌ها را مستغرق در قدرت حق و همه علوم را مستغرق در علم حق و همه اراده‌ها را مستغرق در اراده حق و همه وجودات و کمالات را از ناحیه او می‌بیند. در این هنگام، خداوند گوش و چشم و قدرت و علم و وجود او گردد، پس عارف در این حال، متخلّق به اخلاق الله شود.²

علامه مجلسی هم در این مقام، کلامی دارد که خلاصه‌اش این است: اگر انسان قوای خود را در راه شهوت و شیطان صرف کرد، از آن‌ها چیزی جز حسرت و ندامت باقی نمی‌ماند و اگر آن‌ها را در راه اطاعت خدا صرف کرد، خداوند آن‌ها را به قوای روحانی تبدیل می‌کند، پس چشم و گوش او، چشم و گوش روحانی گردد و با آن

1. /ربیعین، ص 299، ح 35. (با تلخیص)

2. شرح/اشارات، ج 3، ص 389.

گوش، کلمات ملائکه را بشنود و با مرگ، آن سمع و بصر ضعیف نشود و در قبر با آن چشم و گوش روحانی سؤال و جواب واقع شود و در قیامت هم به واسطه این سمع و بصر روحانی، دارای سمع و بصر است، برخلاف آنان که دارای این چشم و گوش نیستند و کور و کر محسور می‌شوند.^۱

باید دانست که ظاهر حدیث شریف آن است که واجبات از مستحبات افضل است، اگرچه از سنخ هم نباشند.

1. مرآة العقول، ج 10، ص 383.

معرفت اسمای حق و مسأله جبر و تفویض

حضرت رضا ♦ فرمود:

«قال الله: يا ابن آدم، بِمَشِيئَتِي كُنْتَ أَنْتَ الَّذِي تَشَاءُ لِنَفْسِكَ مَا تَشَاءُ؛ وَبِقُوَّتِي أَذِيتَ فَرَائِضِي، وَبِنِعْمَتِي قَوَّيْتُ عَلَى مَعْصِيَتِي. جَعَلْتُكَ سَمِيعاً بَصِيراً قَوَّيًّا؛ ① مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنْ اللَّهِ؛ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ ﴿﴾. وَذَلِكَ أَنِّي أُولَى بِحَسَنَاتِكَ مِنْكَ؛ وَأَنْتَ أُولَى بِسَيِّئَاتِكَ مِنِّي. وَذَلِكَ أَنَّنِي لَا أَسْأَلُ عَمَّا أَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ؛¹ خدای تعالی فرمود: ای فرزند آدم! به خواست من، تو آنی که آنچه را می خواهی برای خودت می خواهی، و به توانایی من، واجبات مرا به جا آوردی و با نعمت من قدرت نافرمانی مرا یافتی. تو را شنوا، بینا و توانا قرار دادم. هرچه از نیکویی به تو برسد از خداوند است و هرچه از بدی تو را رسد از خود توست، برای این که من به نیکویی های تو از خودت سزاوارترم و تو به زشتی های خودت از من سزاوارتری، زیرا من از آنچه می کنم پرسش نشوم، و آنان پرسش شوند.

* * *

دو مقام برای اسمای خدا

بدان که مشیت حق تعالی و سایر اسما و صفات او از قبیل علم و حیات و قدرت، دو

1. کافی، ج 1، ص 152، ح 6.

مقام دارد: یکی مقام اسما و صفات ذاتی و دیگری اسما و صفات فعلی. ذات مقدس او از جهت بسیط محض، کل کمالات و مستجمع همه اسما و صفات است و همه کمالات و اسما و صفات جمال و جلال او به حیثیت بسیط وجودی برمی گردد و هرچه ماورای وجود است، نقص و قصور و نیستی است و چون ذات مقدس و صرف وجود و وجود صرف است، پس صرف کمال و کمال صرف است.

در مقام اسما و صفات فعلی، که مقام ظهور به اسما و صفات ذاتی است و مرتبه تجلی به صفات جلال و جمال است، دارای مقام «معیت قیومی» است، با همه است، همه جا هست، مقام وجه الله است که هر جا توجه کنند، آن جا وجه خداست، مقام نوریه است که نور آسمانها و زمین است و مقام مشیت مطلقه است. در آیه ① هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ^۱ به هر دو مقام اشاره شده است.

در مقام مشیت فعلی، احاطه قیومی به همه موجودات ملکی و ملکوتی دارد و همه موجودات به نحوی تعینات و مظاهر آنند. به حسب این مقام از مشیت فعلی و فنای مشیت بندگان در آن است که فرموده است: ای فرزند آدم! به مشیت من تو آنی که آنچه را می خواهی مشیت می کنی، ذات تو و کمالات تو به عین مشیت من است و خود تو و کمالات از مظاهر و تعینات مشیت منی. برای این مطلب عرفانی شواهد بسیاری از آیات و روایات است که ذکر آنها لزومی ندارد.

اشاره به مسأله جبر و تفویض

در این حدیث شریف، اشاره ای واضح به مسأله جبر و تفویض و مذهب درست در این موضوع شده، یعنی امر بین امرین و منزلت بین منزلتین. هم برای بنده، اثبات مشیت و انجام و قوت شده، هم آنها را به مشیت خدا دانسته است. هم بنده مشیت می کند، هم مشیت او به مشیت خدا ظاهر است. اگر بنده معصیت می کند، قوت او جلوه ای از بسط

1. حدید (57): 3.

رحمت واسعه خداست. ولی افعال و اوصاف هم از بنده سلب نمی شود. مشیت بنده، فانی در مشیت حق است. و چون جای این اشکال بوده که: پس نقایص و رذایل و معاصی را هم باید به خدا نسبت داد. در پاسخ این اشکال، فرموده که چون حق تعالی صرف کمال و خیر و جمال است، پس آنچه از ناحیه اوست کمال و خیر است و آنچه نقص و رذيله و شر است، از سوی او نیست، شروری که در عالم طبیعت است، از تضاد موجودات و تنگنایی عالم دنیا است و تضاد بین آنها متعلق جعل نیست.

پس آنچه از خیرات و کمالات و حسنات است از خداست و آنچه نقص و شر و معصیت است از خلق است. همه سعادت های دنیوی و اخروی و خیرات مملکتی و ملکوتی از سرچشمه خیرات افاضه شده و همه شقاوت های دنیا و آخرت و شرور این عالم و عالم دیگر، از قصور و نقصان خود اشیا است.

اما بیان اولویت خدا از بنده در خیرات و اصل انتساب آن به بندگان برای آن است که نسبت خیرات به مبدأ اصلی، نسبت وجود و بالذات است، چون خیرات، ذاتی وجود است و اصل افاضه خیرات از خداوند است، اما در سیئات و شرور چنین نیست.

سؤال نشدن از خدا و سؤال شدن از دیگر موجودات

فلاسفه محقق گویند: برای فعل خدا، غایت و غرضی جز ذات مقدس او نیست و او در ایجاد اشیا غایتی جز ذات خود و ظهور و تجلی او ندارد، چون هر فاعلی که با قصد غیر ذات، کاری می کند، برای هر غایتی که باشد، هرچند رساندن نفع یا ثواب به دیگری یا برای عبادت و ثنا و معرفت، با آن فعل و غایت کمال می یابد و وجود آن برایش بهتر از عدم آن است و این مستلزم نقص و قصور است و این بر خدای متعال محال است.

پس در افعال او سؤال از لمیت و چرایی نیست، ❶ وَلَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ ❷ اما سایر

موجودات در افعال خود اغراض و مقاصدی دیگر دارند، غیر از ذات خود. عاشقان جمال حق و مجذوبان و مقربان، هدف افعالشان رسیدن به لقاء الله و ساحت قدس الهی است و موجودات دیگر هم به حسب کمال و نقص و شدت و ضعف خود، غرض زاید بر ذات دارند. و چون ذات مقدس خدا کامل مطلق و جمیل مطلق است، کعبه آمال همه موجودات و مقصد نهایی همه سلسله کاینات است و خودش کعبه آمال و غایت و مقصدی و رای خود ندارد. و چون او در غایت جمال و کمال است و نظام دایره وجود، سایه آن ذات جمیل است، پس سؤال از غایت و غرض، سؤالی از روی جهل و نقصان است و دیگر موجودات به سبب نقصان در ذات و فعل، مورد سؤالند.

نیز، چون خداوند حکیم مطلق است، هر فعلی که از او صادر شود در غایت اتقان است، پس نباید سؤال شود، به خلاف موجودات دیگر. پس چون فعل حق در کمال تام و نظام اتم است، از آنچه کند سؤال نشود، و دیگران چون چنین نیستند، سؤال شوند و این علت آن است که او اولی به حسنات است و بنده، اولی به سیئات، چون هرچه سیئات باشد از بنده است و هرچه حسنات باشد، از خداست.

صفات حق

ابوبصیر گوید: شنیدم امام صادق ♦ می فرمود:

«لَمْ يَزَلِ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ رَبَّنَا وَالْعِلْمُ ذَاتُهُ وَلَا مَعْلُومٌ، وَالسَّمْعُ ذَاتُهُ وَلَا مَسْمُوعٌ، وَالْبَصَرُ ذَاتُهُ وَلَا مُبْصَرٌ، وَالْقُدْرَةُ ذَاتُهُ وَلَا مَقْدُورٌ؛ فَلَمَّا أَحْدَثَ الْأَشْيَاءَ وَكَانَ الْمَعْلُومُ، وَقَعَ الْعِلْمُ مِنْهُ عَلَى الْمَعْلُومِ، وَالسَّمْعُ عَلَى الْمَسْمُوعِ، وَالْبَصَرُ عَلَى الْمُبْصَرِ، وَالْقُدْرَةُ عَلَى الْمَقْدُورِ. قَالَ قُلْتُ: فَلَمْ يَزَلِ اللَّهُ مُتَحَرِّكًا؟ قَالَ فَقَالَ: تَعَالَى اللَّهُ عَنِ ذَلِكَ! إِنَّ الْحَرَكَةَ صِفَةٌ مُحَدَّثَةٌ بِالْفِعْلِ. قَالَ فَقُلْتُ: فَلَمْ يَزَلِ اللَّهُ مُتَكَلِّمًا؟ قَالَ فَقَالَ: إِنَّ الْكَلَامَ صِفَةٌ مُحَدَّثَةٌ لَيْسَتْ بِأَرْزَلِيَّةٍ، كَانَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَلَا مُتَكَلِّمًا؛^۱ پیوسته خداوند عز و جل پروردگار ما بود، در حالی که علم، ذاتش بود با آن که معلومی نبود و شنوایی ذات او بود، با آن که مسموعی نبود، و بینایی ذاتش بود، با آن که دیده شده‌ای نبود و قدرت ذاتش بود، با آن که مقدوری نبود. پس چون اشیا را ایجاد کرد و معلوم، موجود شد، علم او بر معلوم واقع شد و شنوایی او بر مسموع و بینایی او بر دیده شده و قدرت او بر مقذور. ابوبصیر گوید عرض کردم: پس همیشه خداوند متحرک بوده؟ فرمود: خدا برتر از این است. حرکت، صفتی است که با ایجاد، حادث می شود. گفتم: پس خداوند همیشه متکلم بوده؟ فرمود: کلام،

1. کافی، ج 1، ص 107، ح 1.

صفتی است حادث، نه ازلی. خداوند بود، و حال آن که متکلمی نبود.

* * *

عینیت صفات خدا با ذات

در این حدیث شریف، به عینیت ذات مقدس حق با صفات کمالیه او مثل علم و قدرت و سمع و بصر اشاره شده است. این از مباحث مهمی است که تفصیل آن در این جا نمی‌گنجد. اما اشاره‌ای مختصر طبق برهان حکما و اهل معرفت می‌کنیم.

هرچه از سنخ کمال و جنس جمال و تمام است، به عین وجود و اصل حقیقت هستی برمی‌گردد. در سرای تحقق، یک اصل شریف است که سرچشمه همه کمالات و خیرات است و آن حقیقت وجود است. و اگر جمیع کمالات، عین حقیقت وجود نباشد و با آن دوگانگی داشته باشد، لازمه‌اش تحقق دو اصل است و این مفاسد بسیار دارد. پس هرچه کمال است، نه به حسب مفهوم و ماهیت، بلکه به واسطه تحقق و حصول در اعیان کمال است و آن یک اصل بیش‌تر نیست، آن هم وجود است.

حقیقت وجود هم، بسیط محض از همه جهات است و مطلقاً در ساحت مقدس او ترکیب نیست، تا وقتی که به اصل صراحت ذات خود و خلوص حقیقت خود باقی است و اگر از اصل حقیقت خود تنزل کند، ترکیب عقلی و خارجی بر او عارض می‌شود.

از این سخن دو قاعده به دست می‌آید:

یکی آن که بسیط از هر جهت، با یک حیثیت و جهت، همه کمالات است، یعنی از همان حیثیت که موجود است، عالم و قادر و حی و مرید است و سایر اسما و صفات جمال و جلال بر او صادق است. از همان جهت که قادر است عالم است، از همان جهت که عالم است قادر است. اختلاف مفاهیم اسما و لغات، مربوط به اختلاف در حقیقت عینی نیست. مفاهیم مختلف کمال، از شیء واحد انتزاع می‌شود و اگر مفاهیم کمال از حیثیت‌های مختلف انتزاع شود (مثل آنچه در ممکنات است) این عرضی است.

دوم آن که آنچه از جمیع جهات، کامل و صرف کمال و خیر است، باید از همه جهات بسیط باشد و هرچه که ترکیب در آن راه دارد، کامل از همه جهت نیست و نقص و عدم در آن راه دارد و آنچه ناقص است، بسیط مطلق نیست. پس چون حق تعالی بسیط تام است و ترکیب که مستلزم امکان و فقر و تعلق به غیر است در او هیچ راه ندارد. کامل از جمیع جهات است و دارای همه اسما و صفات است و او اصل حقیقت و صریح ماهیت هستی است، بی آنکه وجود او به غیر وجود آمیخته باشد، یا کمالش به غیر کمال. او صرف علم است، صرف حیات است، صرف قدرت است، صرف سمع و بصر و سایر کمالات است.

علم، قبل از ایجاد

از مباحثی که در این حدیث به آن اشاره شده، علم خداست در ازل، به معلومات خود قبل از ایجاد. اصل آن و کیفیت آن مورد اختلاف است که آیا این علم، به اجمال است یا به تفصیل، زاید بر ذات است یا عین ذات، قبل از ایجاد است یا همراه ایجاد، که باید به محل آن رجوع کرد.¹

آنچه در این حدیث آمده، این است که علم به معلوم قبل از ایجاد در ازل است و عین ذات است و علم او تفصیلی است. چون فرموده: او بصیر و سمیع به اشیاء است، در صورتی که مبصر و مسموعی نیست. در تبیین این مسأله به روش محققین فلاسفه و به طریقه عرفا، مطالبی در کمال دقت و مبتنی بر اصول و مقدمات بسیار است که این جا مجال بحث آن ها نیست و بر حیرت می افزاید. اما به بیانی ساده تر می گوییم:

علّیت و مبدئیت خدای واجب الوجود، مثل علّیت فاعل های طبیعی نیست که مواد را با هم ترکیب و تفصیل کنند، مثل نجار که در ماده موجود تغییری می دهد، یا مثل بنا که مواد موجود را ترکیب می کند. بلکه او با نفس اراده و بدون سابقه، اشیا را موجود می کند و نفس علم و اراده او علت ظهور و وجود اشیا است. به بیان واضح تر، علم به

1. اسفار اربعه، ج 6، ص 176 - 263؛ شرح اشارات، نمط هفتم، فصل 15 - 20.

سبب و علت تامه شیء، مستلزم علم به شیء است، مثل منجم که علم پیدا می‌کند در فلان روز و فلان ساعت، خسوف یا کسوف خواهد شد. علم او به خسوف و کسوف، به واسطه علم به اسباب است، چون حرکات خورشید و ماه و زمین و فاصله آنها را دقیقاً می‌داند و اگر ضبط و محاسبه او صحیح باشد، یک ثانیه هم تخلف نمی‌کند. و چون همه سلسله اسباب و مسببات به ذات مقدس او منتهی می‌شود و حق تعالی هم به ذات خود که سبب جمیع موجودات است علم دارد، پس علم به مسببات هم دارد.

معنی سمع و بصر حق تعالی

یکی از مباحثی که در باب اسما و صفات خداوند مورد بحث است، اثبات «سمع» و «بصر» برای حق تعالی است. بیش‌تر حکما و متکلمین، سمع و بصر را به «علم» ارجاع کرده‌اند و هر کدام هم بیانی دارند. بسیاری هم بعضی اسما و صفات را به یکدیگر برگردانده‌اند. مثلاً «اراده» خداوند را به «علم» به صلاح و نظام اتم ارجاع کرده‌اند و این درست نیست، زیرا اگر مقصود آن است که خداوند، دارای اراده و سمع و بصر نیست و همان علم را به اراده و سمع و بصر تعبیر کرده‌اند، باطل است، چون لازم می‌آید خداوند، مبدأ وجود باشد، بدون اراده و اختیار.

علاوه بر اینکه میزان در باب اتصاف خدا به اوصاف کمالیه آن است که آن صفت، صفت کمال باشد. بی‌شک «اراده» از صفات کمالیه است. وجود، هرچه تنزل کند، اراده در او ضعیف می‌شود، تا آن‌که به مثل معادن و نباتات برسد که دارای اراده نیستند و هرچه رو به کمالات و افق اعلا تصاعد کند، اراده در او ظاهرتر و قوی‌تر می‌شود، مثل انسان کامل که دارای اراده کامل است و می‌تواند با اراده، عنصری را به عنصر دیگر تبدیل کند و عالم طبیعت تحت اراده اوست. پس اراده را برای خدا اثبات می‌کنیم، بدون ارجاع آن به حقیقت دیگر.

در سمع و بصر نیز چنین است و از کمالات است. حقیقت سمع و بصر، وابسته به آلات و ادوات جسمی نیست. احتیاج به آلات، در «ظهور» سمع و بصر در عالم طبیعت

است و این از نقص عالم طبیعت است، نه نقص علم و سمع و بصر. موسای کلیم الله، در مناجات کلام حق را می شنید و رسول اکرم³ با فرشتگان تکلم می کرد و جبرئیل را به صورت ملکوتی می دید و هیچ گوشی آن را نمی شنید و چشمی آن را نمی دید، با آن که هنگام نزول وحی، با جناب رسول در یک مجلس بودند. سمع و بصر از علومی است که زاید بر اصل علم و غیرحقیقت علم است و از کمالات مطلق وجود است و اثبات آن ها برای خداوند که اصل وجود و سرچشمه کمال هستی است، لازم است.

اگر مقصود آنان که اراده و سمع و بصر را به علم یا علم را به آن ها برمی گردانند، این است که علم و اراده، با یک حیثیت برای خدا ثابت است و سمع و بصر و علم در ذات مقدس خدا حیثیت های مختلف ندارند، این مطلبی درست و مطابق با برهان است، ولی اختصاص به این اوصاف ندارد، همه اوصاف به حقیقت وجود صرف برمی گردد و این با اثبات اوصاف مختلف برای خدا منافات ندارد و هرچه وجود به وحدت نزدیک تر باشد و از افق کثرت دورتر و مبرآتر، نسبت به اسما و صفات جامع تر خواهد بود، تا آن که به صرف وجود برسد که نهایت وحدت و بساطت و جامع همه کمالات و اسما و صفات است و همه مفاهیم کمال و معانی جمال و جلال، بر او صادق است و صدق آن ها بر او اولی است. و آنچه وحدتش در بالاترین مرتبه باشد، همه اسما و صفات و کمالات بر او صادق است.

پس حق تعالی، دارای جمیع کمالات و اسما و صفات است، بدون آن که یکی از آن ها به دیگری برگردد، بلکه هر کدام حقیقتاً بر ذات مقدس او صادق است و سمع و بصرش و اراده و علمش همه به معانی حقیقی است، بدون آن که در ذات مقدس او کثرت لازم آید.

کیفیت تعلق علم خدا بر معلومات

از آن جا که خداوند، علم بسیط ذاتی و ازلی به همه موجودات و جهات وجودی کمالی آن ها دارد، همه آن ها برای ذات مقدس او معلوم و مکشوف است و هیچ ذره ای در

عالم از ازل تا ابد از قلمرو علم او خارج نیست. این عبارت که در حدیث شریف است (چون اشیا را ایجاد کرد و معلوم، موجود شد، علم او بر معلوم واقع شد...) احتمال دارد به علم فعلی او که به تجلی فیض مقدس حاصل می‌شود اشاره باشد. این تجلی به فیض مقدس در تحت حوادث زمانی و تغییرات نیست و ایجاد او از شائبه حدوث و تغییر مبراست. علم فعلی او که آیه حقیقی حق و ظهور علم ذاتی اوست، بسیط تام و واحد مطلق است و در آن تعین و تجدد و ترکیب نیست و از این جهت که فانی در تحت کبریایی حق و نفس حضور در محضر ذوالجلال است، آن را علم خدا می‌دانند. او جزئیات را به علم کلی می‌داند و جزئیت و محدودیت در معلوم، سبب محدودیت علم نمی‌شود. پس علم او محیط و قدیم و ازلی و غیر متغیر است و معلومش محاط و محدود و ثابت و متغیر. آن که اسلوب کلام حکما را نمی‌داند، گمان می‌کند که آنان علم به جزئیات را نفی کرده‌اند و کلیت و جزئیت را به معنای متداول در عرف منطقی‌ها و لغویان حمل کرده‌اند، غافل از آن که در اصطلاح اهل معرفت، به معنای دیگر است.

میزان صفات ثبوتیه و سلبيه

میزان در صفات ثبوتیه و سلبيه برای خداوند، آن است که هر صفتی از اوصاف کمال و جمال، برای اصل حقیقت وجود و صرف ذات هستی از صفات لازم برای ذات مقدس اوست، چون اگر ثابت نباشد، لازم می‌آید که او، یا صرف وجود و محض هستی نباشد، یا صرف وجود، محض کمال و صرف جمال نباشد و این هر دو در مشرب عرفان و مسلک برهان باطل است. و هر صفت که جز با تنزل به مراتب قصور و تلازم با ضعف و کاستی برای موجودی ثابت نمی‌شود، از صفات لازم السلب و ممتنع التحقق برای آن ذات کمال مطلق است. و این که گفته‌اند صفات سلبيه به یک سلب برمی‌گردد، یعنی سلب امکان، از نظر نویسنده درست نیست.

پس می‌توان فهمید که حرکت که قائم به قوه و حدوث و تجدد در اصل ذات است، در ذات مقدس او راه ندارد. حقیقت «تکلم»، وابسته به خروج کلام از مخارج حروف

نیست و آنچه در عرف لغت و متعارف مردم است، از انس و عادت ناشی می شود، و الاً اصل معانی، تقید و تعینی ندارد.

«علم» عبارت است از صرف دانش نزد عالم و مقید به آن نیست که با آلات مادی یا معنوی ادراک شود. اگر کسی مثلاً با دست یا پایش به چیزی علم پیدا کند یا چیزی را بشنود یا ببیند، علم و سمع و بصر بر آن‌ها صادق است. و اگر کسی در عالم خواب، ببیند و بشنود و تکلم و احساس کند، تمام این معانی بدون شائبه مجاز بر آن‌ها صادق است، با آن که هیچ یک از آلات مخصوص و محسوس به کار نیفتاده است. پس میزان، نفس ادراک مخصوص است، تا این معانی و مفاهیم صدق کند.

حقیقت «تکلم»، اظهار مکنونات خاطر و ابراز ما فی الضمیر است، بدون آن که آلت مخصوصی در آن مدخلیت داشته باشد. حقیقت کلام، اظهار ما فی الضمیر است، چه با آلات حسی چه غیر آن، و چه کلام از مقوله صوت و لفظ و هوای خارج از باطن باشد یا نباشد. «کلام» به حسب این حقیقت از اوصاف کمالیه وجود است و هرچه وجود، رو به کمال و قوت رود، ظهور و اظهارش بیش تر گردد تا به افق اعلاّی واجب الوجود برسد که نور الانوار است و با کلمه «کن»، آنچه در غیب مقام واحدیت دارد اظهار می کند و کلام، نفس تجلی است.

معرفت خدا و رسول و اولی الامر

از امام صادق ♦ روایت است که امیرالمومنین ♦ فرمود:

«إِعْرِفُوا اللَّهَ بِاللَّهِ، وَالرَّسُولَ بِالرِّسَالَةِ، وَأُولِي الْأَمْرِ بِالْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ، وَالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ»؛^۱
خدا را به خدا بشناسید و رسول را به رسالت، و صاحبان امر را به امر به معروف و عدالت و نیکی کردن.

* * *

عرفان و علم و شناسایی و دانایی فرق دارند. گویند: «علم» در اصل لغت، مخصوص به کلیات است و «معرفت» مخصوص جزئیات و شخصیات. و گویند: عارف بالله کسی است که خدا را به مشاهده حضوری بشناسد و عالم بالله کسی که به برهان‌های فلسفی علم به خدا پیدا کند. و بعضی گویند: علم و عرفان از دو جهت تفاوت دارند: یکی از جهت متعلق، و دیگر این که در «معرفت»، سابقه فراموشی نهفته است، اما در علم، ابتدائاً ادراک می‌شود و اگر چیزی معلوم بوده و فراموش شده و دوباره ادراک شده، گویند به آن «معرفت» حاصل شد. عارف را هم از آن جهت «عارف» گویند که نشئه‌های سابق بر وجود ملکی و نشئه طبیعی خود را به یاد می‌آورد.

1. کافی، ج 1، ص 4، ح 1.

یکی از اهل ذوق می گفت: حقیقت معراج معنوی و روحانی، یادآوری روزهای پیشین است. هر کسی وقتی به گذشته احوال خود متوجه می شود، تا اندازه خاصی به یاد می آورد، یکی تا هفت سالگی را، یکی تا پنج سالگی را، یا کم تر و بیش تر. و بعضی ممکن است زمان تولد خود و حتی دورانی را که در رحم مادر یا در صلب پدر بوده به یاد آورد، تا برسد به مرحله جبروت اعلا و نشئه علم ربوبی و این تذکر، حقیقت معراج است و غایت عروج روحانی...!

این مطلب اگر فی نفسه درست هم باشد، حقیقت معراج رجوع قهقرایی نیست، بلکه حقیقت معراج روحانی، حرکت معنوی است که دایره وجود با آن تمام می شود و هرچه در سلسله شهود است به عالم غیب برمی گردد. حرکت رجوعی قهقرایی برخلاف سنت جاری خدا در موجودات، به خصوص در انبیا و به ویژه در خاتم انبیا³ است. مرحوم شاه آبادی می فرمود: حالت روحی حضرت آدم آن بود که به ملک خود توجه نکند و مجذوب عالم غیب و قدسی باشد و این حرکت، او را از آدمیت سلب می کرد، پس خداوند شیطان را بر او مسلط فرمود، تا او را متوجه شجره طبیعت کند و او را از آن جاذبه ملکوتی به ملک منصرف سازد.

مراد از شناختن خدا به خدا

در شرح این حدیث و معنی «إِعْرِفُوا اللَّهَ بِاللَّهِ»، علمای اعلام، طبق مسلک علمی یا مشرب حکمی خود بیاناتی دارند. بعضی از آنها را برای تبرک به کلام بزرگان به طور خلاصه می آوریم:

1. مرحوم کلینی می فرماید: خداوند متعال، بدن ها و ارواح و انوار را به تنهایی آفرید و کسی را در آن شرکت نیست و شبیه هیچ یک از آنها نیست. پس هرکس خدا را به یکی از این ها تشبیه کند، خدا را به خدا نشناخته و اگر خدا را از شباهت به آنها تنزیه کند، حق را به حق شناخته است.¹

1. همان، ص 85، ذیل حدیث 1.

2. مرحوم صدوق فرموده است: اگر ما خدا را با عقول خود بشناسیم، خدای متعال بخشنده آن عقول است و اگر به انبیا و حجج الهی بشناسیم، آنان را خدا مبعوث ساخته و حجت قرار داده و اگر به خود بشناسیم، خداوند خالق آنهاست.¹
3. جناب صدرالمتهلین فرماید: راه شناخت حق تعالی دو گونه است: یکی به مشاهده و صریح عرفان، دیگری راه تنزیه و تقدیس. و چون راه اول ممکن نیست مگر برای انبیا و کاملین، در حدیث راه دوم را بیان فرموده است.²
4. مرحوم محقق فیض فرموده است: هر موجودی ماهیت و وجودی دارد. ماهیت اشیا عبارت از تعینات نفسی و وجهه ذاتی آنهاست و وجود آنها از جهت یلی الربی است که قوام ذات و ظهور آثار و قوه اشیا به آن است. پس اگر کسی با نظر به ماهیات و جهات تعینی اشیا و امکان و نیاز آنها به خدا بخواهد خدا را بشناسد، خدا را به اشیا شناخته است و این معرفت، فطری است نه اکتسابی. و اگر به جهات وجودی و وجهه الهی آنها، خدا را بشناسد، حق را به حق شناخته است.
5. احتمالی که به نظر نویسنده رسیده است. برای روشن شدن آن مقدمه‌ای لازم است و آن این است که خداوند را اعتباراتی است و برای هر اعتباری هم اصطلاحی مقرر شده است:
- یکی اعتبار ذات او که به حسب این اعتبار، ذات او مجهول مطلق است و هیچ اسم و رسمی برای او نیست و دست آمال عارفان و اهل دل از آن کوتاه است.
- اعتبار دیگر اعتبار ذات او به مقام تعین و عدم ظهور مطلق است. این مقام را «احدیت» گویند و در این مقام است که اسمای ذاتی مثل باطن مطلق و اول مطلق و علی و عظیم اعتبار شود. در روایت است که «العلی» و «العظیم» اولین اسمی بود که حق برای خود برگزید.³

1. توحید، ص 290، باب 41.

2. شرح اصول کافی، ص 233 - 234.

3. کافی، ج 1، ص 113، ح 2.

اعتبار دیگر، اعتبار ذات به حسب مقام واحدیت و جمع اسما و صفات است و از این مقام به «واحدیت» و «احدیت جمع اسما» و «جمع الجمع» تعبیر می‌شود و این مقام را مقام اسم اعظم و «اسم جامع الله» گویند.

اعتبار دیگر، اعتبار ذات به حسب مرتبه تجلی به «فیض مقدس» و مقام ظهور اسمائی و صفاتی است. این مقام را مقام «ظهور اطلاقی» و مقام «الوهیت» و مقام «الله» نیز گویند، به حسب اعتباراتی که در اسما و صفات مقرر است و نویسنده در مصباح الهدایه شرح داده است.¹

باید دانست که این اعتبارات که در زبان اهل معرفت و اصحاب قلوب است، اخبار از نقشه تجلیات خدا بر دل‌های صاف صاحب‌دلان است و این تجلیات، خود مراتب و منازل دارد که از مقام الوهیت شروع می‌شود و به مقام غیب احدی و «اسم مستأثر» ختم می‌شود.

اکنون با مقدمه‌ای که گفته شد، می‌گوییم:

انسان تا با قدم فکر و استدلال، طالب حق و سالک الی الله است، سیرش عقلی علمی است و اهل معرفت و عرفان نیست، بلکه در حجاب اعظم واقع است، چه از ماهیت اشیا، حق را طلب کند که حجاب‌های ظلمانی است و چه از وجودات آن‌ها که حجاب‌های نورانی است. شرط نخست تحقق سیر الی الله، خروج از خانه تاریک نفس و خودی و خودخواهی است، مثل سفر حسی و عینی که انسان تا در منزل و جایگاه خویش است، هرچه خیال کند مسافر است، مسافرت تحقق پیدا نمی‌کند. در سفر شرعی هم باید از خانه خارج شود و آثار شهر پنهان شود. در سفر عرفانی به سوی خدا هم باید از خانه ظلمانی نفس خارج گردد و آثار آن پنهان شود و تا چنین نشود، انسان مسافر و مهاجر نیست، گمان مسافرت است و ادعای سیر و سلوک.

پس از آن‌که سالک الی الله، با قدم ریاضت و تقوای کامل از بیت خارج شد و علاقه

1. مصباح الهدایة الی الخلافة و الولاية، ص 33 - 38.

و تعیناتی همراه نداشت و سفر الی الله تحقق یافت، اولین تجلی خدا بر قلب او، تجلی به الوهیت و مقام ظهور اسما و صفات است و خود این تجلی ترتیب منظم و مراتبی دارد که در این مختصر نمی گنجد. تا این که منتهی شود به رفض همه تعینات عالم وجود و پس از آن، تجلی به الوهیت و مقام الله که مقام احدیت جمع اسماء ظهوری است واقع می شود و شناخت خدا به خدا ظهور پیدا می کند.

در اوّل وصول عارف به این مقام و منزل، در آن تجلی فانی می شود و اگر عنایت ازلی شامل شود، عارف انس پیدا می کند و وحشت و سختی سیر برطرف می گردد و به خود می آید و از این پس با قدم عشق، سیر را آغاز می کند. در این سفر عشق، خدا مبدأ سفر و اصل سفر و منتهای آن است. در انوار این تجلیات قدم زند و پیش رود تا آن که اسما و صفات در مقام واحدیت بر دل او تجلی کند و در این مقام «إعرفوا الله بالله» در مرتبه بالا تحقق یابد.

مقام عرفان رسول به رسالت و اولی الامر به امر به معروف و عدل و احسان، ترتیب عرفانی بدیعی دارد که خارج از حد این صفحات است.

دفع توهم

گمان نشود که مقصود ما از این بیانات و شرح حدیث به روش اهل عرفان، منحصر ساختن مفاد حدیث به همین است و تفسیر به رأی است، بلکه هدف دفع این توهم است که معانی احادیثی که در باب معارف آمده، تنها همان معانی عرفی نیست. کسی که اسلوب کلام ائمه را بشناسد، می داند که اخبار در باب معارف و عقاید، با فهم عرفی عامیانه درست درنیاید، بلکه دقیق ترین معانی فلسفی و معارفی را در آنها گنجانده اند.

این معنا منافات با این هم ندارد که ائمه اهل معرفت و علمای الهی، کلام خود را طوری جامع بیان کرده اند که هر طایفه ای به حسب مسلک خود خوشه ای از آن بچیند و هیچ کس حق ندارد معنای آن ها را در آنچه خود می فهمد منحصر کند. کلام اولیا را

با کلام امثال خود قیاس نکن، خود آنان را هم با خود مقایسه کردن امری خطا و نارواست.

شگفت آن که بعضی در مقام طعن و اشکال، گویند که ائمه هدی ♦ سخنانی را که می گویند باید مطابق فهم عرفی باشد و نباید از آنان معانی دقیق فلسفی یا عرفانی صادر شود. و این افترا بی فوج و تهمتی دردآور است که قلت تدبر در اخبار اهل بیت یا امور دیگر ناشی شده است.

شگفتا! اگر دقایق توحید و معارف را انبیا و اولیا^۱ به مردم نیاموزند، پس چه کسی تعلیم کند؟ آیا توحید و معارف، دقایقی ندارد و همه مردم در معارف یکسانند؟ آیا معارف امیرالمؤمنین ♦ با ما یکسان است و همین معانی عامیانه است یا فرق دارد؟ و آیا تعلیم آن ها رجحان ندارد؟ کسانی که آداب مستحب خواب و خوراک و تخلی را فروگذار نکرده اند، از معارف الهی که نهایت آمال اولیاست غفلت کرده اند؟ عجب تر آن که بعضی از کسانی که منکر این معانی اند، در اخبار مربوط به فقه که فهم آن موکول به عرف است، بحث های دقیقی می کنند که عقل از فهم آن عاجز است، تا چه رسد به عرف!

به هر حال، نویسنده خدا را شاهد می گیرد که در این کلام مقصودی ندارد، جز آن - که برادران ایمانی را به معارف الهی آشنا کند.

آفرینش آدم بر صورت خدا

محمد بن مسلم گوید: از امام باقر ♦ پرسیدم درباره آنچه روایت می کنند که «خداوند آدم را به صورت خود آفرید»، فرمود:

«هِيَ صُورَةٌ مُخْدَلَّةٌ مَخْلُوقَةٌ، [و] اصْطَفَاهَا اللَّهُ وَاخْتَارَهَا عَلَى سَائِرِ الصُّوَرِ الْمُخْتَلِفَةِ؛ فَأَصَافَهَا إِلَى نَفْسِهِ كَمَا أَصَافَ «الْكَعْبَةَ» إِلَى نَفْسِهِ، وَ«الرُّوحَ» إِلَى نَفْسِهِ، فَقَالَ: ﴿بِئْتِي﴾ و ﴿نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾؛^۱ آن صورتی است تازه آفریده شده که خدا آن را برگزید و بر صورت های مختلف دیگر انتخاب کرد، پس آن را به خودش نسبت داد، آن گونه که کعبه را و روح را به خود نسبت داده و فرموده است: «خانه من»، دمیدم در آن از «روح خودم».

* * *

توضیح:

اول این حدیث شریف از احادیث مشهور است و از زمان ائمه ♦ تا کنون مطرح بوده و در کتب فریقین به آن استشهاد شده است. امام باقر ♦ صدور آن را قبول فرموده و به بیان مقصود آن پرداخته است. شیخ صدوق، حدیثی از حضرت رضا ♦ نقل فرموده

1. کافی، ج 1، ص 134، ح 4.

که حسین بن خالد از آن حضرت درباره همین حدیث پرسید، حضرت فرمود: خدا بکشد آنان را که چنین نقل می‌کنند. اوّل حدیث را حذف کرده‌اند.

رسول خدا³ دید دو نفر یکدیگر را دشنام می‌دهند و یکی به دیگری می‌گوید: خدا چهره تو و روی آن کس را که شبیه توست زشت کند. پیامبر³ فرمود: «ای بنده خدا! به برادرت چنین مگو، زیرا خدای عزّ و جلّ آدم را به صورت او آفرید».¹

از این رو علامه مجلسی حدیث حضرت باقر ♦ را حمل بر تقیّه کرده و احتمال داده که این معنای حضرت مبنی بر فرض تسلیم باشد، ولی بعید است. احتمال هم هست در حدیث حضرت رضا ♦ مقصود از «آدم» نوع آدم باشد و ضمیر «علی صوره» (به صورت او) به خدا برگردد و حضرت رضا ♦ به مناسبت آن‌که راوی اهل فهم معنای حدیث نبوده، اوّل حدیث را نقل کرده تا آن شخص توهم کند که مراد از آدم، آدم ابوالبشر است و ضمیر به او برمی‌گردد.

شاید هم هر دو حدیث صادر شده باشد، یک بار رسول خدا³ حدیث را بدون سابقه و زمینه فرموده (همان حدیث امام باقر ♦)، یک وقت هم با آن سابقه‌ای که حضرت رضا ♦ اشاره فرمودند.

شاهد این معنا آن است که در بعضی روایات «علی صوره الرحمن» به جای «علی صوره» آمده است.

«علی صوره»، صورت به معنای تمثال و هیأت است.

«اصطفاه» از «صفوت» به معنای خالص و صاف از کدورت‌هاست. اصطفاء یعنی برگرفتن خالص و صافی. اصطفاء را به معنای اختیار هم دانسته‌اند، چرا که در اختیار و انتخاب هم، برگرفتن خیر و نیکوست.

«کعبه» اسم خانه خداست. بعضی گفته‌اند چون شبیه مکعب است آن را کعبه گفته‌اند.

1. عیون اخبار الرضا، ج 1، ص 119، ح 12.

«روح» در عرف اطباء، بخار لطیفی است که از حرارت خون در حیوان حادث می شود و روح حیوانی از آن تشکیل می شود و در شریان ها جریان می یابد، با قبض و بسطی که در قلب است. پس منبع این روح حیوانی قلب است و مجرای آن، شراین. گاهی هم روح را به خون متمرکز در کبد می گویند و به آن «روح طبیعی» گفته می شود. در اصطلاح حکما، روح گاهی بر روح نفسانی اطلاق می شود که مبدأ آن دماغ و مجرای آن اعصاب است و آن ظهور و نازله روح مجرد «امر»ی است که سر سبجانی و روح الله است و آیه ① وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي اشاره به آن است و همین روح، با نفخه الهی دمیده می شود.

آدم، مظهر تام الهی و اسم اعظم حق

انسان کامل، مظهر اسم جامع و آینه تجلی اسم اعظم است. در کتاب و سنت هم به این معنا اشاره شده است. از جمله آیه تعلیم اسماء ① وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا^۱ و آیه عرضه امانت ② إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ...^۲ اشاره به آن است. تعلیم اسمای الهی در سرشت غیبی نسبت به باطن آدم و در حضرت واحدیت انجام شد و «امانت» هم در مشرب اهل عرفان، ولایت مطلقه است که غیر از انسان هیچ موجودی لایق آن نیست. این ولایت مطلقه، همان مقام فیض مقدس است که در آیه شریفه ③ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ^۳ به آن اشاره شده و حضرت باقر ♦ هم فرموده اند: «نَحْنُ وَجْهُ اللَّهِ»^۴ و در دعای ندبه هم آمده است: «أَيْنَ وَجْهُ اللَّهِ الَّذِي إِلَيْهِ يَتَوَجَّهُ الْأَوْلِيَاءُ» و در زیارت جامعه به عنوان «مثل اعلا» مطرح شده است.

این مثلث و وجهیت، همان است که در حدیث شریف گذشت که خداوند، آدم را

1. بقره (2): 31.

2. احزاب (33): 72.

3. قصص (28): 88.

4. کافی، ج 1، ص 145، ح 7.

بر صورت خود آفرید، یعنی آدم مثل اعلای حق و آیت بزرگ خدا و مظهر تام و مرآت تجلی اسما و صفات و وجه الله و عین الله و ید الله و جنب الله است. ائمه Γ به فرموده امام باقر \blacklozenge به ابو خالد کابلی، همان نور خداوند در هستی‌اند.^۱ و همو فرمود که «نبأ عظیم» که در قرآن است امیرالمؤمنین \blacklozenge است که خدا را آیتی بزرگ‌تر از او و نبأ و خبری عظیم‌تر از او نیست.^۲

انسان کامل که آدم ابوالبشر یکی از مصادیق آن است، بزرگ‌ترین آیت خدا و مظهر اسما و صفات حق است. خداوند، منزّه از مثل به معنای شبیه است، ولی ذات مقدس را نباید از مثل به معنی آیت و علامت منزّه دانست که فرموده است: $\text{وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ}$.^۳

همه ذرات کائنات، آیات و آینه تجلی‌های آن جمال جمیلند، لیکن هر کدام به اندازه ظرفیت وجودی خود. ولی هیچ یک آیت اسم اعظم جامع یعنی «الله» نیستند، مگر انسان کامل. و از این جا معلوم می‌شود که چرا حق تعالی، صورت جامع انسانی را از میان صورت‌های مختلف برگزید و آدم \blacklozenge را بر ملائکه شرافت بخشید و او را از میان سایر موجودات تکریم فرمود و روح او را در آیه $\text{وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي}$ ﷻ به خودش نسبت داد.

چون بنای این اوراق بر اختصار است، از حقیقت نفخة الهی و کیفیت آن در آدم و اختصاص آن به او از بین موجودات، صرف نظر می‌کنیم.

1. همان، ص 194، ح 1.

2. همان، ص 207، ح 3.

3. روم (30): 27.

خیر و شر

معاویة بن وهب گوید: شنیدم امام صادق ♦ می فرمود:

«إِنَّ مِمَّا أَوْحَى اللَّهُ إِلَى مُوسَى ♦ وَأَنْزَلَ عَلَيْهِ فِي التَّوْرَةِ: أَنِّي أَنَا اللَّهُ، لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا. خَلَقْتُ الْخَلْقَ وَخَلَقْتُ الْخَيْرَ، وَأَجْرِيئُهُ عَلَى يَدَيَّ مَنْ أَحَبُّ؛ فَطُوبَى لِمَنْ أَجْرِيئُهُ عَلَى يَدَيْهِ. وَأَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا. خَلَقْتُ الْخَلْقَ وَخَلَقْتُ الشَّرَّ، وَأَجْرِيئُهُ عَلَى يَدَيَّ مَنْ أُرِيدُهُ؛ فَوَيْلٌ لِمَنْ أَجْرِيئُهُ عَلَى يَدَيْهِ»؛¹ از جمله آنچه خداوند به موسی ♦ وحی فرمود و در تورات بر او فرو فرستاد، این بود که: «همانا منم الله، که خدایی جز من نیست. خلق را آفریدم و خوبی را هم آفریدم و آن را بر دستان کسی که دوست دارم جاری ساختم. پس خوشا به حال آن که بر دستان او جاری کردم و منم خدایی که جز من معبودی نیست. خلق را آفریدم و بدی را هم آفریدم و آن را بر دستان کسی جاری ساختم که اراده کردم، پس وای بر کسی که آن را بر دستان او جاری ساختم.

* * *

شرح:

«اله» به معنای معبود است و اله اصل «الله» است که پس از دخول الف و لام، همزه را

1. کافی، ج 1، ص 154، ح 1.

برای تخفیف حذف کرده‌اند. در زبان اهل الله، اغلب «الهیّت» و «الوهیّت» را به مقام تجلی به فعل و به مقام فیض مقدس اطلاق می‌کنند و «الله» را که اسم جلاله است، اغلب به مقام ذات مستجمع صفات اطلاق می‌کنند. احتمال است که در این حدیث به معنای لغوی عرفی باشد، یعنی من معبودم و جز من معبودی نیست. یعنی دیگری مستحق عبادت نیست، گرچه به غلط و خطای مردم معبود قرار می‌گیرد. شاید هم به مناسبت ذیل حدیث که خیر و شر را به خود نسبت داده، مقصود از «اله» همان مقام الوهیت باشد و اشاره به توحید افعالی که در زبان حکمای بزرگ با تعبیر «لا مؤثر فی الوجود إلا الله» بیان شده است.

«خیر و شر» به بیان علامه مجلسی، بر طاعت و معصیت، بر اسباب و انگیزه آن‌ها، بر مخلوقات سودمند و زیان‌بار و بر نعمت‌ها و بلیات اطلاق می‌شوند...^۱

هرجا که خیر و شر اطلاق می‌شود، بر کمال و نقص در ذات یا صفات و در وجود و کمالات وجود اطلاق می‌شود و همه خیرات به حقیقت وجود برمی‌گردد و به اشیای دیگر که اطلاق می‌شود به ملاحظه نحوه وجود آن‌هاست. شر هم عدم وجود یا عدم کمال وجود است و اطلاق آن بر اشیای دیگر مثل موجودات موزی و مضر بالعرض است و این از ضروریات است.

«طوبی» از «طیب» است، طوبی لهم یعنی طیب عیش برای آنان است و گفته شده «طوبی» خیر و منتهای آرزوست. بعضی هم طوبی را نام درختی در بهشت گفته‌اند. در حدیث است که پیامبر فرمود: «طوبی درختی در بهشت است، اصل آن در خانه من است و شاخه آن در خانه علی است».^۲

«ویل» به گفته جوهری کلمه عذاب است و «ویح»، کلمه رحمت. بعضی هم هر دو را به یک معنا گفته‌اند. بعضی هم گویند: ویل یک وادی در جهنم است که اگر کوه را

1. مرآة العقول، ج 2، ص 171 - 172، ح 1.

2. مجمع البیان، در تفسیر آیه 29 سوره رعد.

در آن اندازند، از شدت حرارت آب شود.^۱ بعضی هم نام چاهی در جهنم دانسته‌اند.^۲

خیر و شر در خلقت و قضای الهی

بدان که در علوم عالی به اثبات رسیده که نظام هستی در بالاترین مرتبه کمال و خیر و حسن و جمال است. هرچه از سنخ کمال و جمال است، از اصل حقیقت وجود خارج نیست، چون جز آن برای چیز دیگری تحقق نیست.

در مقابل حقیقت وجود، عدم یا ماهیت است که هیچ کدام به حسب ذات خود چیزی نیستند و تا به ظهور وجود، ظاهر نشوند، ثباتی ندارند، نه در ذات نه در صفات و آثار. وقتی وجود بر سر آنان سایه می‌افکند، دارای ظهور و خاصیت و آثار می‌شوند. پس همه کمالات، جلوه‌ای از جمال جمیل مطلق است و موجودات دیگر فقیر محضند و از خود چیزی ندارند.

آنچه از ذات مقدس صادر شود، اصل وجود و صرف متن هستی است، بی آن‌که به حدود عدمی و ماهوی محدود باشد. هرکس کیفیت افاضه و فیض را به طوری که اهل معرفت گفته‌اند بداند، تصدیق خواهد کرد که در فیض الهی هیچ محدودیت و قیدی نیست. پس وقتی ذات مقدس او منزله از نقص و امکان و محدودیت است، فیض مقدس او نیز چنین است و جمیل مطلق و جمال و کمال تام است.

آنچه هم که از شرور و امراض و حوادث هلاکت‌بار و موجودات موزی در این عالم طبیعت است، از تضاد بین موجودات و تنگنای جایگاه‌های آن‌هاست و ذاتاً مورد جعل نیستند، بلکه بالعرض مورد جعلند. آنچه ذاتاً مورد جعل الهی و متعلق خلقت است، خیرات و کمالات است و شرور به تبع است. آیه ① **مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ** ② اشاره به مقام اوّل دارد و آیه ③ **قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ**

1. مجمع البحرین و لسان العرب، ذیل کلمه «ویل».

2. تفسیر نور الثقلین، ج 1، ص 93.

3. نساء (4): 79.

الله^ع به مقام دوم. در آیات و احادیث به این دو اعتبار، بسیار اشاره شده است و در همین حدیث هم که خیر و شر هر دو متعلق جعل و خلقتند، از آن جمله است.

کیفیت اجرای خیر و شر به دست بندگان

از مطالب گذشته، کیفیت اجرای خیر و شر از سوی خدا به دست مخلوقات، بی آن که به جبر منتهی شود روشن شد. با این بیان اجمالی: استقلال هیچ موجودی در هیچ عملی ممکن نیست مگر آن که پدیدآورنده، راه همه عدم‌هایی را که ممکن است، ببندد. اگر موجودی در وجود، صد شرط داشته باشد و علت، نود و نه تا از اعدام را سد کند و یکی بماند، ممکن نیست آن علت، در ایجاد آن معلول، مستقل باشد. در تمام دایره ممکنات، از ساکنان جبروت و ملکوت، تا ساکنان عالم ملک و طبیعت، هیچ یک از قوای فعال باطنی و ظاهری چنین شأنی ندارد. استقلال در ایجاد، استقلال در وجود را می‌طلبد و این در ممکنات، صورت نمی‌گیرد. پس تفویض در ایجاد و در هیچ شأنی از شئون وجودی به هیچ یک از موجودات ممکن نیست.

ابطال جبر

پیروان مذهب جبر می‌گویند: هیچ یک از وسایط وجود در ایجاد موجودات مدخلیت ندارد و انسان توهم مدخلیت می‌کند. مثلاً آتش در حرارت هیچ مؤثر نیست، عادت الهی بر این جاری شده که پشت سر ایجاد آتش، حرارت ایجاد کند، بی آن که آتش در آن مدخلیتی داشته باشد و اگر عادت خدا بر این جاری بود که در پی آتش، سرما ایجاد فرماید، فرقی با الآن که به این ترتیب جاری شده، نداشت. خداوند بدون واسطه خودش مباشر همه افعال مکلفین و آثار موجودات است.^۲ اینان به خیال خویش، این

1. نساء (4): 78.

2. کشف المراد، ص 239-240.

مذهب را از این رو پذیرفته‌اند که خدا را دست‌بسته ندانند، چون این دست‌بسته بودن در سنت برهان و مذهب عرفان نقص است و مستلزم تعطیل.

قبلاً اشاره شد که خدا کمال مطلق و وجود صِرف است و در ذات و صفات او محدودیت و نقص متصور نیست. آنچه را هم جعل و ایجاد می‌کند، موجود مطلق و فیض مقدس است و ممکن نیست از آن ذات مقدس، وجود محدود صادر شود. هیچ نقصی در ایجاد نیست، نقص‌ها و محدودیت‌ها در معلول است.

به بیان دیگر، موجودات در قبول وجود، مختلفند. بعضی وجود را ابتدائاً و استقلالاً قبول می‌کنند، مثل جوهرها. و بعضی وجود را قبول نمی‌کنند، مگر پس از موجودیت شیء دیگر و به تبع موجود دیگر، مثل عَرَض‌ها و این از نقص ذاتی و نقصان وجودی خود این موجودات است، نه نقصان در فاعلیت و پدید آوردندگی خدای متعال. پس معلوم شد که در سلسله موجودات، جبر و نفی واسطه‌های وجودی امکان ندارد.

تفویض و جبر، هر دو در مشرب برهان و ضوابط عقلی، باطل و ممتنع است و مسلک «امر بین الامرین» در روش اهل معرفت و حکمت عالیه ثابت است، منتهی در معنای آن بین علما اختلاف عظیم است. آنچه از بین همه مذاهب، متقن‌تر و بی‌خدشه‌تر و مناسب‌تر با مسلک توحید است، مشرب عرفای شامخ و اصحاب دل است. ولی این مسلک در هر یک از معارف الهی، از قبیل سهل و ممتنع است که حل آن با بحث و برهان ممکن نیست و بدون تقوای قلبی و توفیق الهی قابل درک نیست. از این جهت آن را به اهلش که اولیای حقند، وا می‌گذاریم و به روش اصحاب بحث، وارد این وادی می‌شویم و می‌گوییم:

تفویض را که عبارت از استقلال موجودات در تأثیر است و جبر را که نفی تأثیر است نفی می‌کنیم و منزلت بین دو منزلت را که اثبات تأثیر و نفی استقلال است قائل می‌شویم و می‌گوییم منزله ایجاد مثل وجود و اوصاف آن است، همان طور که موجودات موجودند ولی مستقل در وجود نیستند و اوصاف برای آن‌ها ثابت است ولی

در آن مستقل نیستند، آثار و افعال هم برای آن‌ها ثابت است و از آن‌ها صادر می‌شود، ولی غیر مستقل در وجودند.

خیرات و شرور هر دو هم به خدا و هم به خلق نسبت داده می‌شوند و هر دو نسبت صحیح است و به همین جهت در این حدیث فرموده: خیرات و شرور را من به دست بندگان اجرا نمودم، در عین حال خیرات منتسب به خداوند است بالذات و به بندگان است بالعرض. و شرور به عکس آن است، به موجودات دیگر منسوب بالذات است و به حق تعالی بالعرض. در حدیث قدسی هم به همین معنا اشاره فرموده که: «ای فرزند آدم، من اولی به حسنات تو از تو هستم و تو اولی به سیئات خود هستی از من» که پیش‌تر اشاره به آن شد.^۱

1. عن الرضا ♦: قال الله: «يا ابن آدم، أنا أولى بحسناتك منك وأنت أولى بسيئاتك مني». (الجواهر السنّیه، ص 279).

تفسیر سوره توحید و آیات اول سوره حدید

عاصم بن حمید گوید: از علی بن الحسین ♦ درباره توحید سؤال شد. فرمود: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ عَلِمَ أَنَّهُ سَيَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ أَقْوَامٌ مُتَعَمِّقُونَ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ وَالْآيَاتِ مِنْ سُورَةِ «الْحَدِيدِ» إِلَى قَوْلِهِ: ﴿وَهُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ﴾ ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ فَمَنْ رَأَى ذَلِكَ فَقَدْ هَلَكَ»؛¹ خداوند متعال می دانست که در آخر الزمان اقوامی دقیق النظر و ژرف نگر می باشند، پس ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ و آیات اول سوره حدید تا ﴿وَهُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ﴾ را نازل فرمود. پس هر کس غیر آن را بطلبد هلاک شود.

* * *

«توحید»، از باب تفعیل، یا برای تکثیر در فعل است، به معنای قرار دادن در غایت وحدت و نهایت بساطت، یا به معنای نسبت دادن به وحدت است، مثل تکفیر یعنی نسبت دادن به کفر. گرچه بعضی این را غلط می دانند. نویسندگان در قاموس ندیده است که تکفیر به معنای انتساب به کفر باشد، ولی در کتب ادب یکی از معانی باب تفعیل را انتساب مفعول به اصل فعل شمرده اند و تفسیق را مثال زده اند. به هر حال

1. کافی، ج 1، ص 93، ح 3.

معنی توحید، نسبت به وحدانیت است.

«متعمق» از ریشه عمق به معنای ته چاه و گودال است، به همین جهت ریاضیون عمق را به بعد سوم جسم اطلاق می‌کنند و به همین لحاظ، شخص صاحب نظر دقیق را متعمق و نظر دقیق را عمیق می‌گویند و نظر غیر عمیق را نظر سطحی می‌گویند، گویی برای مطالب علمی نیز عمق و تهی است که شخص متعمق به عمق آن فرو می‌رود و حقایق را از آن بیرون می‌آورد.

«رام» به معنای طلب است و مرام به معنای مطلب.

«وراء ذلک» وراء به معنای پشت است، گاهی هم در معنای جلو استفاده شده، پس از اضداد است و استفاده آن در این موارد، به مناسبت معنای اول است.

اشاره اجمالی به تفسیر سوره مبارکه «توحید»

تفسیر این سوره و آیات اول سوره «حدید»، از حوصله امثال ما خارج است، چرا که خداوند آن را برای اشخاص متعمق و علمای محقق فرستاده و حضرت باقر العلوم ♦ فرموده است اگر حاملانی برای علمی که خدا به من عطا فرموده می‌یافتم، توحید و اسلام و ایمان و دین و شرایع را در «الصمد» نشر می‌کردم.^۱ فیلسوف کبیر صدرالمتهلین درباره آیات سوره حدید فرماید: این شش آیه که در حدیث به آن‌ها اشاره شده، هریک متضمن باب عظیمی از علم توحید و مشتمل بر امر محکمی از احکام صمدیت و ربوبیت است که اگر زمان مهلت دهد، با عارفی ربانی یا حکیمی الهی که علم خود را از مشکات نبوت محمدی اقتباس کرده و حکمتش را از احادیث اهل بیت عصمت و طهارت ♦ گرفته باشد، حق او و آن آیات، آن است که برای تفسیر هر کدام، یک جلد بزرگ یا چندین جلد تألیف کرد.^۲

بالجمله امثال این نویسنده تک‌سوار این میدان نیست، ولی شمه‌ای از آنچه از

1. البرهان فی تفسیر القرآن، ج 4، ص 526.

2. شرح اصول کافی، ص 248.

بزرگان و کتب ارباب معرفت و مشکات هدایت اهل بیت عصمت دریافت کرده ایم، به طور اجمال و اشاره ذکر می کنیم.

اشاره به «بسم الله»

باید دانست که بسم الله در هر سوره به حسب مسلک اهل معرفت، متعلق به خود آن سوره است و به حسب هر اعتباری معنای «الله» فرق می کند و به حسب هر سوره ای از سوره های قرآن که متعلق «بسم الله» در لفظ و مظهر آن در معناست، معنای «بسم الله» مختلف می شود. بلکه به حسب هر فعلی از افعال که با «بسم الله» آغاز شود، معانی آن فرق می کند و آن بسم الله متعلق به همان فعل است، یعنی به نام خدا می خورم، به نام خدا می نوشم، به نام خدا می نویسم و

سالک الی الله در یک نظر، همه افعال و موجودات را ظهور مشیت مطلقه خدا می بیند. در این نگاه، بسم الله در همه سوره های قرآن و همه افعال و اعمال به یک معناست. و در نظری دیگر که به عالم فرق می نگرد و توجه می کند، برای هر بسم الله در اوّل هر سوره و آغاز هر کار، معنایی می بیند غیر از دیگری.

در این جا که در مقام تفسیر سوره «توحید» هستیم، «بسم الله» آن را می توانیم متعلق به کلمه «قل» بگیریم.

«هو» اشاره به مقام «هویت مطلقه» است، بی آن که متعین به تعین صفاتی یا متجلی به تجلیات اسمائی باشد. اگر پیامبر خدا هم مأمور نبود که نسب حق را ظاهر کند، این کلمه شریفه را بر زبان نمی راند، ولی در قضای الهی حتم است که پیامبر خاتم این اشاره را اظهار کند.

«الله» اسم جامع اعظم و ربّ مطلق خاتم است و تقدیم الله بر احد، با آن که اسما ذاتی در اعتبار مقدم است، شاید اشاره به مقام تجلی به قلب سالک باشد، زیرا در تجلیات ذاتی برای قلوب اولیا، اوّل تجلی به اسما صفاتی واقع می شود، پس از آن به اسما ذاتی. ذکر «الله» از میان اسما می تواند به خاطر یکی از دو نکته باشد: یا اشاره به

این باشد که تجلی به هر اسمی تجلی به اسم الله است، از باب اتحاد ظاهر و مظهر، یا اشاره به غایت سلوک «واحد»ی باشد که تا آن محقق نشود، سالک شروع به سلوک «احد»ی نکند.

پس «هو» اشاره به مقامی است که اشاره و آمال عارفان از آن منقطع است و از اسم و رسم و تجلی و ظهور، مبرا و منزّه است و «احد» اشاره به تجلی به اسماء باطنی غیبی است و «الله» اشاره به تجلی به اسماء ظاهری است. این سه تا و چهار اسم دیگر که «صمدیت» جامع آنهاست به حسب روایات از اسماء سلبی تنزیهی است و به تبع اسما ثبوتی جمالی اعتبار شود.

عارف کامل مرحوم شاه آبادی روحی فداه می فرمود: «هو» برهان بر شش اسم و کمال دیگری است که در سوره توحید پس از این کلمه ذکر شده است، زیرا ذات مقدس چون «هو» مطلق است و اشاره به صرف وجود و مستجمع جمیع کمالات اسمائی است، پس الله است. و چون صرف وجود به حقیقت بسیطه و دارای همه اوصاف و اسما است و این کثرت اسمائی به وحدت ذات مقدس لطمه نزند، «احد» است و چون صرف را ماهیت نیست، «صمد» است و چون صرف را نقص حاصل نشود و از غیر حاصل نشود و تکرر بر آن ممتنع است، «والد» و «مولود» نیست و «کفو»ی ندارد.

باید دانست که در اخبار، معانی و اسرار فراوان برای «صمد» ذکر فرموده اند که پرداختن به آنها از وضع این اوراق خارج است و محتاج رساله جداگانه است. فقط به یک نکته اشاره می کنیم و آن این که اگر صمد اشاره به نفس ماهیت باشد، الله در «الله الصمد» از اعتبارات مقام واحدیت و مقام احدیت جمع اسما است و اگر اشاره به صفت اضافی باشد، آن گونه که از بعض روایات استفاده می شود، اشاره به احدیت جمع اسماء در حضرت تجلی به فیض مقدس است و معنای آن موافق با ① الله نُورُ السَّمَوَاتِ ☎ است.

اشاره اجمالی به تفسیر آیات سوره حدید

اما آیه اول ﴿سَبِّحْ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ...﴾^۱ دلالت می کند بر تسبیح همه موجودات، حتی نباتات و جمادات. بر فرض که این آیه قابل تأویل باشد، آیات شریفه دیگر قابل این تأویل نیست.^۱ چنانچه تأویل «تسبیح» به تسبیح تکوینی یا فطری از تأویلات بعیده‌ای است که آیات و روایات آن را نمی پذیرد و شگفت از حکیم بزرگ صدرالمتألهین است که تسبیح را در این موجودات، تسبیح نطقی نمی داند و قول بعض اهل معرفت را که همه موجودات را دارای حیات نطقی دانسته اند، مخالف برهان می شمرد.^۲

در سابق هم اشاره کردیم که حقیقت وجود، عین شعور و علم و اراده و قدرت و سایر شئون حیاتی است و اگر چیزی را علم و حیات مطلقاً نباشد، وجود نباشد. هر کس حقیقت اصالت وجود و اشتراک معنوی آن را با ذوق عرفانی درک کند می تواند با ذوق یا علم، تصدیق کند حیات ساری در همه موجودات را با همه شئون حیاتی از قبیل علم و اراده و تکلم و.... و اگر با ریاضت های معنوی دارای مقام مشاهده و عیان شود، آن گاه غلغله تسبیح و تقدیس موجودات را عیاناً مشاهده می کند. اکنون این شکر طبیعت که چشم و گوش ما را تخدیر کرده، نمی گذارد ما از حقایق وجودی اطلاعی حاصل کنیم. همان گونه که میان ما و حق تعالی حجاب های ظلمانی و نورانی فاصله است، میان ما و موجودات دیگر حتی خودمان، حجاب هایی فاصله است که ما را از حیات و علم و سایر شئون آنها محجوب نموده است.

بر فرض که آیات تسبیح را به تسبیح تکوینی یا شعور فطری تأویل کنند، با آیه شریفه ﴿قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ...﴾^۳ چه

1. مثل حج (22): 18: ﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ وَالْجِبَالُ...﴾.

2. شرح اصول کافی، ص 248.

3. نمل (27): 18.

کنیم؟ (مورچه‌ای گفت: ای مورچگان! به خانه‌های خویش درآید تا سلیمان و سپاهیان او ندانسته شما را پایمال نسازند) یا قضیه پرنده را که از شهر سبا برای حضرت سلیمان خبر آورد چه باید کرد؟ اخباری که در ابواب متفرقه از اهل بیت عصمت و طهارت نقل شده که به هیچ وجه قابل این تأویلات نیست چه باید کرد؟ به هر حال، سریان حیات و تسبیح شعوری علمی اشیا را باید از ضروریات فلسفه عالی و مسلمات شریعت و عرفان شمرد، ولی کیفیت تسبیح هر موجودی و ذکرهای خاص هر کدام و اینکه انسان صاحب ذکر جامع است و سایر موجودات به تناسب نشئه خود ذکری دارند مربوط به علم اسما است و تفصیل آن از علوم کشفی عیانی است و از خصایص اولیای کامل است.

آیه شریفه دوم ﴿لَهُ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾^۱ اشاره به مالکیت خدا نسبت به ملکوت آسمان‌ها و زمین است و به تبع این مالکیت و احاطه سلطنت و نفوذ قدرت، احیا و اماته و ظهور و رجوع و بسط و قبض واقع می‌شود و همه تصرفات و تدبیرات، در تصرف و تدبیر حق مستهلک می‌شود و این منتهای توحید فعلی است و از این جهت، احیا و اماته را که یکی از مظاهر بزرگ تصرفات ملکوتی یا جمع قبض و بسط است به خود ذات مقدس نسبت داده است، با آن‌که احیا از شئون رحمانیت است و اماته از شئون مالکیت. صدر و ذیل آیه ممکن است اشاره به وحدت در کثرت و کثرت در وحدت در مقام تجلی فعلی به فیض مقدس باشد.

بیان کیفیت مالکیت او و زنده کردن و میراندن و مرجع ضمیر «هو» و اینکه «محيي» و «مميّت» و «قادر» از اسمای ذات است یا از اوصاف و افعال و بیان کیفیت احیا و اماته و حقیقت صور اسرافیل و دو نفخ احیا و اماته و جایگاه اسرافیل و عزرائیل و... مباحث عرفانی طولانی دارد که در این جا جایش نیست.

اما آیه سوم ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾^۲ عارفان صاحب‌دل و سالکان اهل یقین می‌دانند که منتهای سلوک سالکان و آمال عارفان فهم

همین یک آیه شریفه محکمه است و به جان دوست سوگند که تعبیری برای حقیقت توحید ذاتی و اسمائی بهتر از این تعبیر نیست و سزاوار است که جمیع اصحاب معارف برای این عرفان تام محمدی 3 و آیه محکم الهی سجده کنند و بر خاک افتند. به حقیقت عرفان و عشق قسم که عارف مجذوب و عاشق جمال محبوب را از شنیدن این آیه اهتزاز می‌دهد و انبساطی الهی دست می‌دهد که وصف‌ناپذیر و تحمل‌ناکردنی است. آنان که به کلمات عرفانی شامخ و علمای بالله و اولیای خدا خرده می‌گیرند، خوب است ببینند کدام عارف ربانی یا سالک مجذوب، بیش از آنچه در این آیه شریفه و نامه قدس الهی است، بیان کرده یا تازه‌ای به بازار معارف آورده است؟ بیان اولیت و آخریت و ظاهریت و باطنیت حق، چیزی نیست که به بیان آید، یا قلم را جرأت و جسارت باشد. پس بگذریم و ادراک آن را به قلوب محبین و اولیا واگذار کنیم.

اما آیه چهارم ﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ...﴾ اشاره به آفرینش آسمان‌ها و زمین در شش روز است و استوای او بر عرش. عقول اندیشمندان در تفسیر این آیه متحیر است و هرکس به حسب مسلک خود در علم و عرفان طوری تفسیر کرده است. علمای ظاهر گویند مقصود از خلق در شش روز آن است که اگر در زمان محاسبه شود مطابق شش روز می‌شود. فیلسوف عظیم الشأن صدر المتألهین آن را با ایام ربوبیت که هزار سال است تطبیق نموده و از زمان نزول آدم تا زمان طلوع شمس محمدی 3 را که شش هزار سال است بر ﴿سِتَّةِ أَيَّامٍ﴾ منطبق نموده و ابتدای طلوع جمعه و یوم الجمع را که روز هفتم و ابتدای روز قیامت و استوای رحمان بر عرش است دانسته است.¹ بعضی اهل معرفت، شش روز را مراتب سیر نور خورشید وجود در مرائی نزول و صعود دانسته‌اند. آن شش روز که آفرینش آسمان‌ها و زمین در آن تمام شده و به عرش الرحمن که

1. ر.ک: شرح اصول کافی، ص 245-250؛ تفسیر صدر المتألهین، ج 6، ص 160-164.

غایت استواء و استیلا و قهاریت حق است، در عالم کبیر مراتب شش گانه صعودی است و عرش استوای حق که ظهور به قهاریت تامه و مالکیت است، مرتبه مشیت و فیض مقدس رحمانی است.

در این مقام، احتمال دیگری است که با این بیان عرفانی هم تضاد ندارد. به حسب هیأت عصر حاضر که هیأت بطلمیوسی را ابطال کرده، غیر از این منظومه شمسی که ما داریم. منظومه های شمسی بسیاری که عدد آنها بی شمار است وجود دارد. پس مراد از سماوات و ارض، همین منظومه شمسی و مدارهای ستارگان و خود آنها باشد و تعیین شش روز به حسب منظومه شمسی دیگری باشد. این احتمال، از همه احتمالات نزدیک تر است و با احتمالات عرفانی هم تصادمی ندارد و به حسب بطنی از بطون قرآن است.

در ذیل آیه با ﴿يَعْلَمُ مَا يَلْجُ فِي الْأَرْضِ﴾ اشاره فرموده به علم حق تعالی به جزئیات مراتب وجود در سلسله غیب و شهود و نزول و صعود. و با تعبیر «هو معکم» به معیت قیومیه خدا و کیفیت علم او به جزئیات از طریق احاطه وجودی و سعه قیومی اشاره دارد و ادراک این قیومیت حق را کسی جز خواص اولیاء الله نتواند کرد.

اما آیه شریفه پنجم ﴿لَهُ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ﴾، اشاره به مالکیت حق و رجوع همه دایره وجود به سوی حق است و اشاره به این که این به اسم «مالک» مربوط است، چنانچه در سوره حمد فرموده است ﴿مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾ تفسیر و تفصیل هر یک از این امور مجال دیگری می خواهد.

و اما آیه ششم ﴿يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَهُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ﴾ اشاره به اختلاف شب و روز است و این که از هر یک از آنها کم شود به دیگری افزوده گردد و به عکس. و در این اختلاف منافع بسیاری است که ذکر آن خارج از وظیفه ماست. این آیه معانی عرفانی دیگری دارد که از ذکر آن خودداری کردیم.

آنچه در ذیل حدیث شریف فرماید «من رام وراء ذلك فقد هلك» اشاره به آن است که در این آیات شریفه و سوره توحید، آن قدر از معارف مذکور است که نهایت معارف

است و اگر کسی گمان کند بالاتر از این معارف پیش کسی است به خطا رفته است. همان طور که این آیات، حد اعلای معارف را به بشر تعلیم می دهد، قصور از این حد نیز هلاکت است و جهل به مقام ربوبیت.

البته این حدیث در مقام تشویق و ترغیب به تعمق و تفکر در این آیات است، ولی برای هر علمی اهلی است و برای هر میدانی تکسواری. گمان نشود که آیات توحید را چه در سوره توحید و این آیات شریفه، و چه در آیات دیگر و روایات و خطبه ها و دعاها و مناجات های امامان Γ که سرشار از معارف است، انسان می تواند با فکر خود و ظهور عرفی آن ها بفهمد. این خیالی خام و وسواسی شیطانی است تا انسان را از معارف باز دارد و آدمی را در وادی حیرت و ضلالت سرنگون سازد.

خدا شاهد است که مقصود من از این کلام، ترویج بازار فلسفه رسمی یا عرفان رسمی نیست، بلکه مقصود آن است که برادران ایمانی من خصوصاً اهل علم، قدری به معارف اهل بیت Γ و قرآن توجه کنند و آن را از یاد نبرند، که هدف عمده بعثت انبیا و انزال کتب آسمانی، معرفت خدا بوده که در سایه آن سعادت دنیا و آخرت حاصل آید. افسوس که انسان تا در این عالم است، در حجاب های گوناگونی واقع است که نمی تواند راه سعادت خویش را تشخیص دهد و هرچه انبیا و اولیا و علما نصیحت می کنند از خواب بیدار نمی شود. وقتی از خواب غفلت بیدار می شود که سرمایه تحصیل سعادت از دستش رفته و جز حسرت و ندامت باقی نمانده است.

دعا و پایان

بار خدایا ! که قلوب اولیا را به نور محبت روشن فرمودی و زبان عاشقان جمال را از ما و من فرو بستی و دست فرومایگان خودخواه را از دامن کبریاپی کوتاه کردی،
ما را از این مستی غرور دنیا هشیار کن و از خواب سنگین طبیعت بیدار ساز؛
حجاب های غلیظ و پرده های ضخیم خودپسندی و خودپرستی را به اشارتی
پاره کن؛

ما را به محفل پاکان درگاه و مجلس قدس مخلصان خداخواه، بار ده،
این دیوسیرتی و زشت‌خویی و درشت‌گویی و خودآرایی و کج‌نمایی را از ما برکنار
فرما؛
حرکات و سکنت و افعال و اعمال و آغاز و انجام و آشکار و نهان ما را به اخلاص
و ارادت مقرون کن؛
بارالها! نعمت ابتدایی و عطایت نامتناهی است. باب رحمت و عنایت باز است و
خوان نعمت بی‌پایان گسترده؛
دلی شوریده، حالی آشفته، قلبی داغدار، چشمی اشکبار، سری سودایی بی‌قرار و
سینه‌ای شرحه شرحه آتشبار مرحمت فرما؛
خاتمه ما را به اخلاص به خودت و ارادت به خاصان درگاهت، یعنی دیباچه دفتر
وجود و خاتمه طومار غیب و شهود، محمد و خاندان مطهرش Γ به انجام برسان.

والحمد لله أولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً.

به پایان رسید در عصر روز جمعه چهارم محرم الحرام
سال هزار و سیصد و پنجاه و هشت قمری.

فهرست منابع

1. الاحتجاج، احمد بن على بن ابى طالب طبرسى، تحقيق سيد محمد باقر الموسوى الخرساني، نشر المرتضى، 1403ق.
2. اربعين، شيخ بهاء الدين محمد عاملى، چاپ سنگى، 1274ق.
3. الاسفار الاربعه، صدرالدين محمد شيرازى، انتشارات مصطفى، قم.
4. الامالى، محمد بن حسن طوسى، مؤسسه الوفاء، بيروت، 1401ق.
5. الامالى، محمد بن على بن بابويه قمى (صدوق)، مؤسسه الاعلمى للمطبوعات، بيروت، 1400ق.
6. امثال و حكم، على اكبر دهخدا، اميركبير، تهران، 1357ق.
7. بحار الانوار، علامه محمد باقر مجلسى، مؤسسه الوفاء، بيروت، 1403ق.
8. البرهان فى تفسير القرآن، سيد هاشم بحراني، انتشارات اسماعيليان، قم.
9. تفسير القرآن الكريم، صدرالدين محمد شيرازى، انتشارات بيدار، قم، 1364ق.
10. تنزيه الانبياء، سيد مرتضى علم الهدى، انتشارات بصيرتى، قم.
11. التوحيد، محمد بن على بن بابويه قمى (صدوق)، تحقيق سيد هاشم حسيني، مكتبة الصدوق، تهران، 1391ق.
12. تهذيب الاخلاق و تطهير الأعراق، ابن مسكويه، چاپ مصر.

13. ثواب الاعمال وعقاب الاعمال، محمد بن علي بن بابويه قمي (صدوق)، تصحيح و تعليق علي اكبر غفاري، مكتبة الصدوق، تهران.
14. جامع السعادات، محمد مهدي نراقي، منشورات العلميه للمطبوعات، چاپ چهارم، بيروت.
15. الجامع لاحكام القرآن، محمد بن احمد انصاري قرطبي، دار احياء التراث العربي، بيروت.
16. الجواهر السنيه، محمد بن حسن شيخ حرّ عاملي، نشر يس، 1402 ق.
17. الخصال، محمد بن علي بن بابويه قمي (صدوق)، دفتر انتشارات اسلامي، قم، 1362.
18. سنن دارمي، عبدالله بن عبدالرحمن دارمي، دار احياء السنه النبويه.
19. شرح اشارات، خواجه نصيرالدين طوسي، دفتر نشر كتاب، 1403 ق.
20. شرح اصول كافي، صدر الدين محمد شيرازي، مكتبة المحمودي، چاپ سنگي، تهران، 1391 ق.
21. شرح الجامع الصغير، علامه مناوي، المكتب الاسلامي للطباعة والنشر.
22. شرح منازل السائرين، ملا عبدالرزاق كاشاني، انتشارات حامدي، تهران.
23. عدّه الداعي، ابن فهد حلي، چاپ سنگي.
24. علل الشرائع، محمد بن علي بن بابويه قمي (صدوق)، دار احياء التراث العربي، 1385 ق.
25. علم اليقين، فيض كاشاني، انتشارات بيدار، قم، 1358.
26. عوالي اللئالي، محمد بن علي بن ابراهيم احسائي معروف به ابى جمهور، تحقيق مجتبي عراقي، مطبعة سيد الشهداء، قم، 1403 ق.
27. عيون اخبار الرضا، محمد بن علي بن بابويه قمي (صدوق)، دار العلم، قم، 1377 ق.

28. الفتوحات المکیه، محیی الدین بن عربی، دار صادر، بیروت. و تحقیق و تقدیم عثمان یحیی، الهیئة المصرية العامة للكتاب، قاهره، 1392ق.
29. الکافی، محمد بن یعقوب کلینی، دار الکتب الاسلامیه، تهران، 1388ق.
30. کشف الریبه فی احکام الغیبه، شهید ثانی، چاپ سنگی.
31. کشف العمه فی معرفه الائمه، علی بن عیسی اربلی، تحقیق سید هاشم رسولی، ناشر حاج سید علی بنی هاشمی، تبریز.
32. کشف المراد فی تجرید الاعتقاد، علامه حلّی، مطبعة العرفان، صیدا، 1353ق.
33. لسان العرب، ابن منظور، دار احیاء التراث العربی، بیروت، 1408 ق.
34. مجمع البحرین، طریحی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، 1367ش.
35. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ابوعلی فضل بن حسن طبرسی، دار المعرفه، بیروت.
36. المحجّة البيضاء، فیض کاشانی، تصحیح و تعلیق علی اکبر غفاری، دفتر انتشارات اسلامی، قم.
37. مرآة العقول، علامه محمد باقر مجلسی، دار الکتب الاسلامیه، 1363 ش.
38. مسند احمد، احمد بن حنبل، دار احیاء التراث العربی، بیروت.
39. مصباح الشریعة، منسوب به امام صادق(ع).
40. مصباح الهدایة الی الخلافة والولایة، امام خمینی، ترجمه سید احمد فهری، انتشارات پیام آزادی، تهران.
41. معانی الاخبار، محمد بن علی بن بابویه قمی (صدوق)، تصحیح علی اکبر غفاری، دفتر انتشارات اسلامی، قم، 1361ش.
42. المفردات فی غریب القرآن، راغب اصفهانی، تحقیق و ضبط محمد سید کیلانی، المكتبة المرتضویه، تهران.
43. مکارم الاخلاق، حسن بن فضل طبرسی، چاپ سنگی، مؤسسه الاعلمی، بیروت، 1392ق.

44. من لا يحضره الفقيه، محمد بن علي بن بابويه قمى (صدوق)، دار الكتب الاسلاميه، 1390ق.

45. منازل السائرين، خواجه عبدالله انصارى، چاپ قاهره.

46. مناقب آل ابى طالب، محمد بن علي بن شهر آشوب، مصطفىوى، قم.

47. نهج البلاغه، گردآورى سيد رضى، (ترجمه و شرح فيض الاسلام).

48. وسائل الشيعه، شيخ محمد بن حسن حر عاملى، مكتبة الاسلاميه، تهران، 1383ق.

فهرست تفصیلی

.....	سخن ناشر.....	أ
.....	فهرست اجمالی.....	ج
.....	مقدمه.....	هـ

حدیث اول

.....	جهاد با نفس.....	1
.....	مقام اول.....	2
.....	1. نفس.....	2
.....	2. تفکر.....	2
.....	3. عزم.....	3
.....	4. مشارطه، مراقبه، محاسبه.....	4
.....	5. تذکر.....	5
.....	مقام دوم.....	6
.....	نزع جنود رحمانی و شیطانی در میدان نفس.....	6
.....	1. قوای باطنی.....	7
.....	2. جلوگیری انبیا از رهاسازی طبیعت.....	8
.....	3. ضبط خیال.....	9
.....	4. موازنه.....	10
.....	5. معالجه مفاسد اخلاقی.....	12

حدیث دوم

- ریا 15
- معنا و درجات ریا 15
- مقام اول 16
1. زشتی ریا 16
2. علم غیر از ایمان است 17
3. وخامت ریا 17
4. ریشه کن کردن ریا 17
5. دعوت به اخلاص 19
- مقام دوم 20
1. زدودن ریا 20
2. ترک غیر خدا 21
- مقام سوم 22
1. ریا در عبادات 22
2. دقت در امر ریا 22
3. دعوت به اخلاص 25
4. حدیث علوی 26

حدیث سوم

- عُجب 29
- مراتب عُجب 30
- عُجب به فساد 31
- نیرنگ های گام به گام شیطان 32
- مفاسد عُجب 32
- حب نفس، منشأ عُجب 34

حدیث چهارم

- 37 کبر
- 38 درجات کبر
- 39 سبب اصلی تکبر
- 41 مفاسد کبر
- 42 موجبات کبر
- 45 علاج تکبر
- 50 حسد، مبدأ تکبر

حدیث پنجم

- 51 حسادت
- 52 بعضی از موجبات حسد
- 53 بعضی از مفاسد حسد
- 56 ریشه فسادهای اخلاقی
- 57 علاج عملی حسد

حدیث ششم

- 59 حب دنیا
- 60 کلام علامه مجلسی در حقیقت دنیای مذموم
- 61 سبب افزایش حب دنیا
- 62 تأثیر لذت‌های دنیوی در قلب و مفاسد آن
- 65 عشق به کمال مطلق

حدیث هفتم

- 69 غضب
- 70 فواید قوه غضبیه

- 71 مذمت افراط در غضب
- 73 علاج غضب در حال اشتعال
- 74 ریشه‌کن کردن اسباب غضب

حدیث هشتم

- 77 عصبیت
- 78 مفساد عصبیت
- 79 صورت ملکوتی عصبیت
- 80 عصبیت‌های اهل علم

حدیث نهم

- 83 نفاق
- 84 مراتب نفاق
- 84 عذاب اخروی
- 85 علاج نفاق
- 86 بعضی از اقسام نفاق

حدیث دهم

- 89 هوای نفس و درازی آرزو
- 89 مقام اول: نکوهش پیروی از هوای نفس
- 90 حیوانیت، ابتدای امر انسان
- 91 نکوهش هواپرستی
- 93 شمار هواهای نفسانی
- 93 مقام دوم: در نکوهش آرزوی دراز
- 93 آرزوی دراز، موجب فراموشی آخرت
- 94 غفلت از توشه راه

حدیث یازدهم

- 97 فطرت
- 97 معنی فطرت
- 98 تشخیص احکام فطرت
- 99 مقام اول: فطری بودن اصل وجود مبدأ
- 101 مقام دوم: فطری بودن توحید و صفات حق
- 102 مقام سوم: فطری بودن معاد

حدیث دوازدهم

- 103 تفکر
- 104 فضیلت تفکر
- 104 تفکر ممنوع و مطلوب در ذات خدا
- 107 تفکر در صُنع الهی
- 108 تفکر در احوال نفس
- 110 فضیلت بیداری شب
- 112 تقوا
- 112 تقوای عام

حدیث سیزدهم

- 115 توکل
- 116 معنی توکل و درجات آن
- 117 فرق توکل و رضا
- 118 فرق تفویض و توکل و ثقه

حدیث چهاردهم

- 119 خوف و رجا
- 120 دو نظر از انسان عارف
- 121 مراتب خوف و رجا
- 123 فرق رجا و غرور
- 124 موازنه خوف و رجا

حدیث پانزدهم

- 127 امتحان و آزمایش مؤمنان
- 128 معنای امتحان و نتیجه آن نسبت به خداوند
- 129 نکته شدت ابتلای انبیا، اوصیا و مؤمنین
- 131 انبیا و بلاهای جسمی
- 132 دنیا سرای ثواب و عقاب نیست
- 133 شدت بلای روحی، تابع شدت ادراک

حدیث شانزدهم

- 135 صبر
- 136 اسارت شهوت، منشأ همه اسارت‌ها
- 139 صبر، نتیجه حریت از قید نفس
- 140 نتایج صبر
- 142 درجات صبر
- 143 درجات صبر اهل معرفت

حدیث هفدهم

- 145 توبه

خطا برای اعمال **Heading 1** به متنی که می خواهید در اینجا ظاهر شود، از زبانه صفحه اصلی استفاده کنید. 357

145 حقیقت توبه
146 دو نکته مهم
148 ارکان توبه
149 شرایط توبه
151 نتیجه استغفار
151 تفسیر توبه نصح

حدیث هجدهم

153 ذکر خدا
154 احاطه قیومی حق تعالی
155 ذکر خدا
156 فرق منزل تفکر و تذکر
156 حکومت ذکر تام بر مملکت وجود

حدیث نوزدهم

159 غیبت
160 تعریف غیبت
161 حرمت غیبت
164 ضررهای اجتماعی غیبت
165 علاج غیبت
166 ترک غیبت در موارد جایز
167 استماع غیبت، حرام است

حدیث بیستم

169 اخلاص
-----	-------------

- 170 توجیه نسبت ابتلا به حق تعالی
- 171 درستی عمل در سایه خشیت و نیت صادق
- 172 تعریف اخلاص
- 173 اخلاص بعد از عمل

حدیث بیست و یکم

- 177 شکر
- 177 توضیح:
- 180 توجیه عرفانی آیه شریفه
- 181 حقیقت شکر
- 182 چگونگی شکر
- 183 فضیلت شکر در احادیث

حدیث بیست و دوم

- 187 کراهت از مرگ
- 188 انواع خوف و کراهت از مرگ
- 190 آبادی خانه آخرت
- 191 عرضه اعمال بر کتاب خدا

حدیث بیست و سوم

- 193 اصناف جویندگان علم
- 194 شرح:
- 195 اهداف تحصیل علم
- 196 مفاسد جدال و مرء
- 198 مراتب برتریجویی و فریب
- 200 آثار تحصیل برای فقه و عقل

حدیث بیست و چهارم

- 201 اقسام علم
- 201 مقامات سه گانه و علوم سه گانه
- 204 تبیین علوم سه گانه
- 205 آیت بودن علوم عقلی و اعتقادی
- 206 نگاه آیهای به علوم دیگر

حدیث بیست و پنجم

- 209 شک و وسواس
- 210 وسوسه شیطانی
- 212 علاج وسوسه

حدیث بیست و ششم

- 215 فضیلت علم
- 216 سلوک راه علم، سلوک راه بهشت
- 216 بالهای فرشتگان، فرش طالبان علم
- 217 استغفار اهل آسمان و زمین برای طالب علم
- 218 فضیلت عالم بر عابد
- 219 علما، ورثه انبیانند

حدیث بیست و هفتم

- 221 عبادت و حضور قلب
- 222 فراغت دل برای عبادت
- 225 مراتب حضور قلب
- 227 فهم اسرار عبادات، راه حضور قلب
- 229 غنای دل و درون

حدیث بیست و هشتم

- 233 لقاء الله
- 234 لقاء الله وکیفیت آن
- 236 کشف احوال غیب در وقت مردن
- 238 معنای حبّ و بغض خدا

حدیث بیست و نهم

- 239 وصایای رسول اکرم 3 به امیرمؤمنان ♦
- 241 مقدمه
- 241 مفسد دروغ
- 243 حقیقت و مراتب ورع
- 245 مفسد خیانت و حقیقت امانت
- 247 بعضی از امانت‌های الهی
- 249 خوف از خدا
- 250 فضیلت گریه
- 252 عدد نوافل
- 253 استحباب سه روز روزه در ماه
- 253 فضیلت صدقه
- 255 یکی از اسرار صدقه
- 257 فضیلت نماز شب
- 257 صلاة وسطی
- 259 فضیلت تلاوت قرآن
- 261 آداب قرائت قرآن
- 262 اخلاص در قرائت

خطا برای اعمال **Heading 1** به متنی که می خواهید در اینجا ظاهر شود، از زبانه صفحه اصلی استفاده کنید. 361

- 263 معنای ترتیل
- 264 رفع ید و تقلیب آن در نماز
- 265 فضیلت مسواک
- 266 مبادی اخلاق نیک و بد

حدیث سی ام

- 271 اقسام قلوب
- 272 ترغیب به اصلاح قلب
- 273 مبنای تقسیم قلوب
- 273 حالات قلوب و قلب مؤمن
- 274 مکاید شیطان
- 275 قلب منافق و فرق آن با قلب مؤمن

حدیث سی و یکم

- 277 عدم معرفت حقیقی خدا و رسول و ائمه Γ
- 278 مراد از عدم توصیف حق
- 280 علم به حقیقت اسما و صفات، ممکن نیست
- 280 ناتوانی فکر در درک حقیقت روحانیت انبیا و اولیا
- 281 تفویض امر به رسول خدا 3
- 283 مقامات ائمه Γ
- 284 حقیقت عصمت
- 284 توصیفناپذیری ایمان

حدیث سی و دوم

- 287 یقین (و حرص و رضا)

- 288مقسوم بودن رزق، مطلوب بودن تلاش
- 289علامت صحت یقین
- 291حرام و رزق مقسوم
- 291روح و راحت در یقین و رضا

حدیث سی و سوم

- 293ولایت و اعمال
- 293جمع بین اخبار
- 299ولایت اهل بیت، شرط قبولی اعمال

حدیث سی و چهارم

- 301مقام مؤمن نزد حق تعالی
- 303معنای نسبت تردید به خدا
- 305اصلاح حال مؤمنین با فقر و غنا
- 305قرب به فرایض و نوافل

حدیث سی و پنجم

- 309معرفت اسمای حق و مسأله جبر و تفویض
- 309دو مقام برای اسمای خدا
- 310اشاره به مسأله جبر و تفویض
- 311سؤال نشدن از خدا و سؤال شدن از دیگر موجودات

حدیث سی و ششم

- 313صفات حق
- 314عینیت صفات خدا با ذات

خطا برای اعمال **Heading 1** به متنی که می خواهید در اینجا ظاهر شود، از زبانه صفحه اصلی استفاده کنید. 363

- 315 علم، قبل از ایجاد
- 316 معنی سمع و بصر حق تعالی
- 317 کیفیت تعلق علم خدا بر معلومات
- 318 میزان صفات ثبوتیه و سلویه

حدیث سی و هفتم

- 321 معرفت خدا و رسول و اولی الامر
- 322 مراد از شناختن خدا به خدا
- 325 دفع توهم

حدیث سی و هشتم

- 327 آفرینش آدم بر صورت خدا
- 327 توضیح:
- 329 آدم، مظهر تام الهی و اسم اعظم حق

حدیث سی و نهم

- 331 خیر و شر
- 331 شرح:
- 333 خیر و شر در خلقت و قضای الهی
- 334 کیفیت اجرای خیر و شر به دست بندگان
- 334 ابطال جبر

حدیث چهارم

- 337 تفسیر سوره توحید و آیات اوّل سوره حدید
- 338 اشاره اجمالی به تفسیر سوره مبارکه «توحید»

339 اشاره به «بسم الله»
341 اشاره اجمالی به تفسیر آیات سورة حدید
345 دعا و پایان
347 فهرست منابع